توانا بود هر که دانا بود — ز دانش دل پیر برنا بود

کتاب چهارم ابتدائی

از طرف وزارت فرهنگ تألیف شده

حق چاپ مخصوص [illegible]

[illegible] ۱۳۲۲

وزارت فرهنگ

بر طبق [illegible] ۱۳۰۸ [illegible] ۸۹۶۵ مورخ ۱۸۷۰۱۸ [illegible] که از طرف وزارت فرهنگ تهیه شده [illegible] دبستانهای [illegible] دبیران منحصراً تدریس شود [illegible] ۱۳۱۸ - ۱۳۱۹ [illegible] فروشنده [illegible]

[illegible]

خدا

حرکت سیارات در آسمان و فروغ خورشید و تابش ماه و طلوع و غروب اختران درخشنده و گردش کره خاک و پیدایش روز روشن و شب تار و روییدن گیاه در بهار و پژمردن آن در خزان و پیوستن و گسستن ذرات و هرچه پیدا و ناپیداست همه را نظم و ترتیبی معین و زمانی محدود و مقرر است

این نظم و ترتیب حیرت انگیز که هرگز کم و بیش در آن راه نمییابد دلیلی است روشن بر اینکه دستگاه آفرینش را پروردگاری است دانا و توانا که آنچه در این جهان است باراده و فرمان او برقرار یا دگرگون است هستی آفریدگان همه از اوست و بازگشت هرچه هست بدو

پروردگار مهربان ما را روان و خرد بخشیده است تا او را بشناسیم و پرستش کنیم و این همه نعمت بما ارزانی داشته است تا جود بیدریغش را سپاس گوییم و فرمانش را از جان و دل بپذیریم و بدانیم که اطاعت از آنچه فرموده است موجب آسایش و خوشی زندگانی این جهان و رستگاری آن جهان است

همینکه خداوند عالم ما را بفرمانبرداری احکام و اوامر خود و کسب اخلاق نیکو مکلف ساخته برای آن نیست که خود سودی برد بلکه برای این است که ما در این دنیا سعادتمند

وه دران دنیا رستگاه باشیم

من نکردم خلق تا سودی کنم	بلکه تا بر بندگان جودی کنم

شعر از مثنوی مولوی است

۱ـ ستارگان متحرک ۲ـ روشنائی ۳ـ شخص معین ۴ـ جان ۵ـ عقل ۶ـ بخشش ۷ـ شکر ۸ـ نجابت ۹ـ عهد و داد و لطف ۱۰ـ فایده

در حمد خدا

ای برا حدیت ز آغاز	خلق ازل و ابد هم آواز
ای مبدء آفرینندگاری	صرمایه ده بزرگواری
ای برتر از آنکه دیده جوید	یا نطق زبان بریده گوید
چندان که جهان گشاده دیده	غیر از تو خدای خود ندیده
گر بحر عنایتت بجوشد	طومار گناه ما بپوشد
ما را بکرم هدایتی بخش	در ملک رضا ولایتی بخش

ویسی مجنون کشمی

۱ـ یکتائی تو ۲ـ اول و نخست ۳ـ آغاز و ابتدا ۴ـ لطف و کرم ۵ـ نامه

ورزش

(بهداشت)

ورزش برهمه مردم از کوچک و بزرگ لازم است

ورزش چنانکه بعضی تصور کرده اند تنها برای جوانان سودمند نیست بلکه اطفال و پیران
نیز بدان محتاجند و هرکس باید بفراخور حال و سال خویش بیک نوع ورزش
مداومت کند

ورزش در نموِ بدنِ اطفال تأثیر بسیار دارد و پیران را قوی و سالم نگاه میدارد

ورزش باید در هوای آزاد و فضای گشاده بعمل آید و در جای سرپوشیده و محدود
نه سودمند بلکه زیان آور است

راه رفتن در هوای آزاد طبیعی تر و آسان ترین ورزشهاست

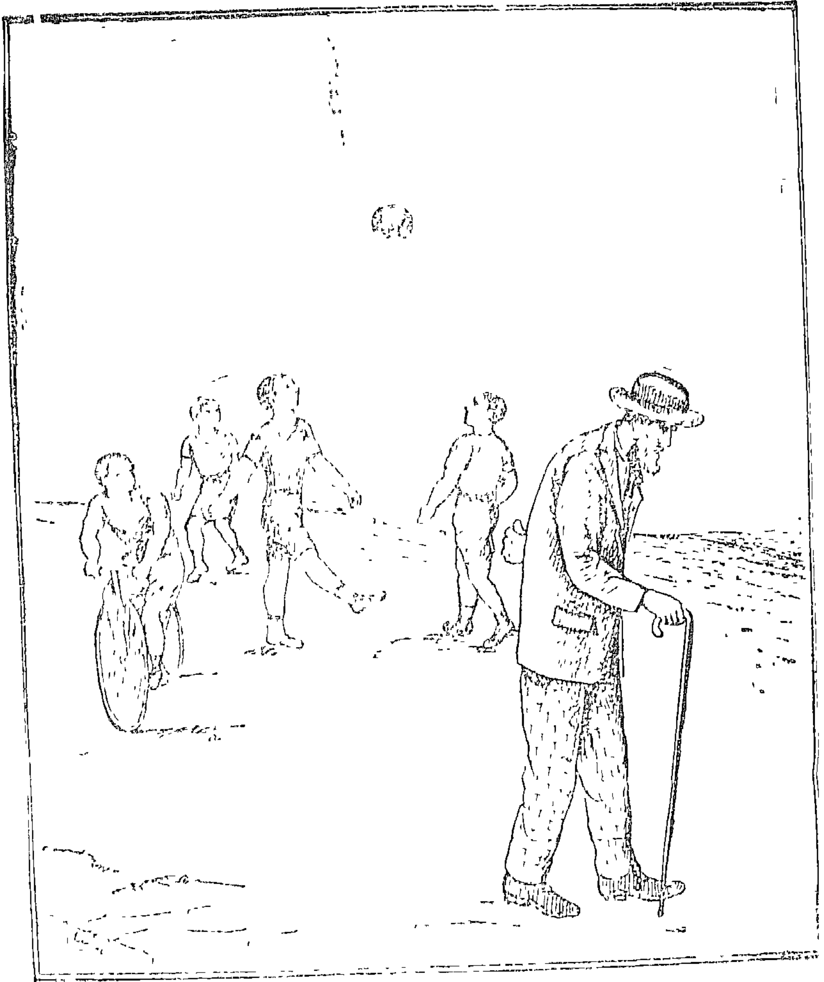
توپ بازی و دویدن سببِ تندرستی و نیرومندیست

شناوری عضلاتِ انسانرا قوی و محکم میسازد

باغبانی بدن را سالم و خاطر را مشغول و دل را شاد میدارد

بهترین ورزشها اسب سواری است که بدن را قوی و چابک میسازد و روح را
نشاط و فرح می بخشد

ایرانیان قدیم اسب سواری را بسیار دوست میداشتند و فرزندان خود این هنر را



ورزش

می آموختند
گوی و چوگان بازی از ورزشهای قدیم ایرانیان است

۱- مواظبت، پاداش ۲- شادمانی

نیکی

بدی گرچه کردن توان با کسی — چو نیکی کنی بهتر آید بسی

بسی تا توان راه نیکی سپر[۱] — که نیکی بود مر بدی را سپر

یکی خوب مایه است نیکی بجای — که سود[۲] است از وی بهر دو سرای[۳]

تن از رنج دنیا مفکن برنج — ز نیکی و نام نکو ساز گنج

چنان زی[۴] که مور از تو نبود بدرد — نه بر کس نشیند براه از تو گرد

مکن بد که چون بد ترا کار بود — پشیمانی از پس ندارد ت سود

از گرشاسب نامهٔ اسدی

۱- راه سپردن یعنی راه طی کردن ۲- منفعت و فایده ۳- کنایه از دنیا و آخرت است

۴- زندگانی

با بدان کم نشین که بد مانی

صحبت نیک را ز دست مده — که مِه[1] و بِه[2] شوی ز صحبت بِه
بدکسی دان که دوست کم دارد — زان بتر چون گرفت بگذارد[3]
گر نخواهی دل از ملالت[4] پر — جد می از قرین[5] نیک مبر
با بدان کم نشین که بد مانی — خو پذیر است نفس انسانی
یار بد همچو خار دان بدرست — که گهی دامنت بگیرد چست[6]
من ندیدم سلامتی ز خسان[7] — گر تو دیدی سلام ما برسان

از حدیقه سنائی

۱- بزرگ ۲- خوب ۳- ترک کند ۴- دلتنگی و اندوه ۵- نزدیک رفیق
۶- تند و چالاک ۷- فرومایگان - پست‌طبعان

جهد بر تست و بر خدا توفیق

کار کن کار بگذر از گفتار — کاندرین راه کار باید کار
گفت کم کن که من چه خواهم کرد — گوی کردم مگو که خواهم کرد
جهد بر تست و بر خدا توفیق — زانکه توفیق و جهد هست رفیق

از حدیقه سنائی

زمین و حرکات آن

زمین و حرکات آن

زمینی که ما و بسیاری از موجودات دیگر در آن زندگانی میکنیم کره ایست بسیار
بزرگ که بهیچ چیز تکیه ندارد

زمین بنظر ما ساکن مینماید ولی در حقیقت ساکن نیست و بقدرت الهی حرکت میکند

زمین دو قسم حرکت دارد وضعی و انتقالی

حرکت وضعی گردش زمین است بدور خود و حرکت انتقالی گردش زمین است بدور
خورشید

زمین در هر بیست و چهار ساعت یکمرتبه بدور خود و در هر سیصد و شصت و پنج روز یکبار
بدور خورشید میگردد

نیمی از کره زمین که رو بخورشید است روشن و در آنجا روز است و نیم دیگر که
رو بآفتاب نیست تاریک و در آنجا شب است

از گردش زمین بدور خورشید بهار و تابستان و پائیز و زمستان پیدا میشود

در تابستان تابش خورشید بزمین شدید و هوا گرم و روزها بلند است

در زمستان تابش خورشید ملایم و هوا سرد و روزها کوتاه است

در فصل بهار و پائیز هوا معتدل و اختلاف شب و روز کم است

طهمورس

از سلسلهٔ پیشدادیان

پس از مرگ هوشنگ پسر او طهمورس پادشاهی یافت

بیامد بتخت[۱] پدر برنشست — بشاهی کمر بر میان بر ببست
چنین گفت کامروز این تخت و گاه — مرا زیبد[۲] و خسروانی کلاه
ز هر جای کوته کنم دست دیو[۳] — که من بود خواهم جهان را خدیو[۴]

طهمورس با دیوان جنگید و آنها را گرفت و در بند کرد از این روی وی را طهمورس دیوبند خوانند

جهاندار طهمورس بافرین[۵] — بیامد کمربسته رزم[۶] و کین
یکایک بیاراست با دیو جنگ — نبد جنگشان را فراوان درنگ
از ایشان دو بهره بافسون ببست — دگرشان بگرز گران کرد پست

گویند طهمورس پشم رشتن و پارچه بافتن و اهلی کردن جانوران و مرغان را بمردم بیاموخت و نیز آورده اند که در زمان طهمورس قحط سالی سخت پدید آمد وی فرمان داد تا توانگران روز و شب یکبار غذا خورند و خوراک یکبار دیگر خود را به بینوایان بخشند[۷] و از آن روز آئین روزه گرفتن معمول گردید — اشعار از شاهنامهٔ فردوسی است

۱- تخت ۲- شایسته است ۳- مردم وحشی ۴- فرمانروا ۵- ستوده ۶- جنگ ۷- بخشش

موی سر

یکی از فوائد موی سر آنستکه سر را از تابش خورشید و مضرات اختلاف هوا حفظ میکند

برای اینکه موی سر قوت بگیرد و خوب نمو کند باید تا ممکن است سر را برهنه داشت

که هوا و روشنائی باندازهٔ کافی بمو برسد

کلاه تنگ یا سنگین برای موی سر مضر است زیرا بسر فشار میآورد و نمیگذارد خون

بآزادی در سر گردش کند و عاقبت ریشه موسست میشود و میریزد

هر روز باید سر را شست و موی سر را شانه کرد

شانه که دندانه هایش تیز باشد موی را میشکند و پوست سر را مجروح میسازد و تولید شوره میکند

موی سر را باید کوتاه کرد تا هوا و نور بریشهٔ آن برسد و شستن آن نیز آسان باشد

امراض سر و مو بسیار و از همه بدتر کچلی است

کچلی باشکال گوناگون بروز میکند و نتیجه آن خشکیدن و ریختن ریشه مو و طاس شدن سر است

در اینگونه امراض باید بطبیب رجوع کنند تا بزودی و خوبی معالجه کند

چون کچلی مرضی است که سرایت میکند باید از استعمال شانه و کلاه اشخاص

کچل پرهیز کرد

دیگر از امراض موی داءالثعلب است که هرکس بآن مبتلا شود موی سر و بدنش میریزد

خدمت برادر

آورده اند که وقتی در مجلس شیخ ابوالحسن خرقانی[۱] سخن از کرامت[۲] میرفت و هر یک از حاضران چیزی میگفت

شیخ گفت کرامت جز خدمت خلق نیست چنانکه وقتی دو برادر بودند و مادر پیری داشتند یکی از آن دو پیوسته خدمت مادر میکرد و آن دیگر بعبادت خدا مشغول میبود یکشب برادر عابد در اوّل سجده خواب در ربود آوازی شنید که برادرت را بیامرزیدند و ترا هم باو بخشیدند گفت من سالها پرستش خدا کرده ام و برادرم همیشه بخدمت مادر مشغول بوده است روا نیست که او را بر من رجحان نهند و مرا باو بخشند ندا[۴] آمد که آنچه تو کردی خدا از آن بی نیاز است و آنچه برادرت میکند مادر بدان محتاج[۵]

ملخص از نامه دانشوران

۱- نام یکی از عرفای بزرگ ۲- بزرگواری ۳- بزرگی ۴- آواز ۵- احتیاج

رود همی بقدر همت هر کس مقصد را

همت بلند دار که نزد خدا و خلق | باشد بقدر همت تو اعتبار تو
همت عالی ز فلک بگذرد | مرد بهمت ز فلک بگذرد

روستائی و شیر

روستائی[1] گاو در آخور ببست | شیر گاوش خورد و بر جایش نشست
روستائی شد در آخور سوی گاو | گاو را میجست شب آن کنجکاو[2]
دست میمالید بر اعضای شیر | پشت و پهلو گاه بالا گاه زیر
گفت شیر ار[3] روشنی افزون بدی | زهره اش بدریدی و دل خون شدی
اینچنین گستاخ[4] زان میخاردم | کو[5] در این شب گاو می‌پنداردم

از مثنوی مولوی

---

۱ - دهقان - برزگر ۲ - جستجو کننده، جوینده ۳ - مخفف اگر ۴ - دلیر، بی پروا ۵ - که او

کوشش

بکار اندر آ این چه پژمردگی است | که پایان بیکاری افسردگی است
کسی را که کاهل بود گنج نیست | که اندر جهان گنج بی رنج نیست
گنج خواهی در طلب رنجی ببر | خرمن ار میبایدت تخمی بکار
هر که او تخم کاهلی کارد | کاهلی کافریش بار آرد
نیابد مراد آنکه جوینده نیست | که جویندگی عین یابندگی است

مناطق پنجگانه زمین

سطح زمین را به پنج قسمت کرده و هر قسمت را منطقه نامیده اند

اسامی پنج منطقه زمین بدینقرار است

منطقه منجمده شمالی و منطقه معتدله شمالی و منطقه حاره و منطقه معتدله جنوبی و منطقه منجمده جنوبی

هوای منطقه حاره بسیار گرم و هوای دو منطقه منجمده بسیار سرد است و در دو منطقه معتدله

هوا نه بسیار سرد و نه بسیار گرم است

بیشتر آبادی زمین و کشورهای پرجمعیت در دو منطقه معتدله واقع است

اراضی منطقه های منجمده بیشتر ایام سال مستور از برف و یخ است و در آنجا هیچگونه گیاه

نمیروید و انسان نمیتواند زندگانی کند

کشور ایران در منطقه معتدله شمالی واقع است

حکایت

در تاریخ گزیده مسطور است که هرون الرشید هر روز نزد مالک میرفت و کتاب حدیث

میخواند روزی مالک گفت بهتر آنست که امیرالمؤمنین خود را رنجه نسازد و اجازه دهد

تا من هر روز بخدمت او آیم هرون گفت مرتبه علما بلندتر از آنست که برای تعلیم نزد شاهان

روند شیوه کرم آنست که طالب علم بخدمت استاد رود نه آنکه استاد را بخدمت خود خواند

مختصر از روضة الانوار

ایرج و سلم و تور

فریدون سه پسر داشت که ایرج و سلم و تور نام داشتند

بجست جهاندار بر سر سپهر — سه خسرو نژاد از در تاج زر

ببالا چو سرو و برخ چون بهار — بهر چیز مانندهٔ شهریار

فریدون در پایان زندگانی کشور خویش را میان آن سه پسر تقسیم کرد

نهفته چو بیرون کشید از نهان — بسه بهره کرد آفریدون جهان

یکی روم و خاور دگر ترک و چین — سوم دشت گردان ایران زمین

نخستین بسلم اندرون بنگرید — همه روم و خاور مر او را گزید

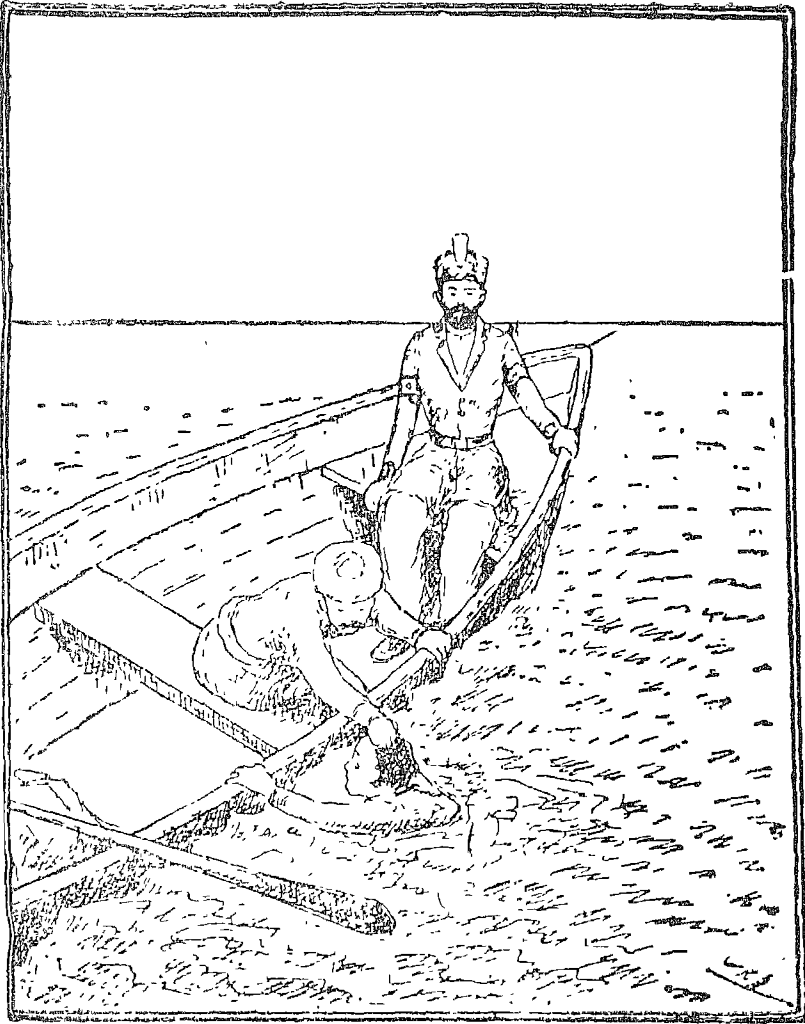
دگر تور را داد توران زمین — ورا کرد سالار ترکان و چین

وزان پس چو نوبت بایرج رسید — مر او را پدر شهر ایران گزید

چون ایران بهرهٔ ایرج که کوچکتر بود گردید سلم و تور بروی رشک بردند و پیغامی درشت و گله آمیز بفریدون فرستادند فریدون دل آزرده گشت و ایرج را با نامه پندآمیز نزد سلم و تور فرستاد. سلم و تور از فرمان پدر سر پیچیدند و ایرج را هلاک کردند

اشعار از شاهنامهٔ فردوسی است

۱- لایق و سزاوار ۲- شبیه و مانند ۳- بخش قسمت ۴- انتخاب کرد ۵- سید



حکایت

پادشاه و غلام عجمی و حکیم

حکایت

پادشاهی با غلام عجمی در کشتی نشسته بود غلام دیگر بار دریا ندیده بود و محنت کشتی نیازموده
گریه و زاری آغاز نهاد و لرزه بر اندامش افتاد چندانکه ملاطفت[۱] کردند آرام نگرفت
عیش ملک ازو منغص[۵] شد هیچ چاره ندانستند حکیمی در آن کشتی بود ملک را گفت اگر
خواهی من او را بطریقی خاموش کنم ملک گفت غایت[۳] لطف و کرم باشد
حکیم بفرمود تا غلام را بدریا انداختند و چند نوبت غوطه خورد پس مویش گرفتند و
نزدیک کشتی آوردند و بسکان[۴] کشتی درآویخت و بیرون آمد و بگوشه‌ای قرار گرفت ملک را
عجب آمد گفت در این چه حکمت است حکیم گفت ای خداوند او اول محنت غرق
شدن نچشیده بود و قدر سلامت کشتی نمیدانست و همچنین قدر عافیت کسی داند که بمصیبتی
گرفتار آید

ای سیر ترا نان جوین خوش ننماید ‌‌‌‌ — ‌‌‌‌ معشوق منست آنکه بنزدیک تو زشتست

در باب اول گلستان سعدی

۱- مهربانی و نرمی ۲- تجربه ۳- نهایت ۴- دنبال کشتی ۵- تیره شد

آب

در قدیم حکما آب را بسیط میدانستند و آنرا یکی از چهار عنصر میشمردند ولی در قرون اخیره علمای شیمی از راه تجزیه و ترکیب دریافتند که آب جسمی مرکب است و از دو گاز اکسیژن و هیدروژن بوجود آمده است

آب در عالم هیچگاه خالص یافت نمیشود بمعنی که در آب علاوه بر دو عنصر اصلی اکسیژن و هیدروژن مقداری مواد نباتی و املاح معدنی و گازهای مختلف نیز هست

آب بی مزه و بی بو و بی رنگ است ولی چون در جائی بمقدار بسیار جمع شود کبود بنظر میآید هرگاه آب مزه یا بو یا رنگ داشته باشد بواسطه مواد خارجی است که در آن وارد شده است

آب خالص در صد درجه حرارت بجوش میآید و چون بدرجه صفر رسید یخ می بندد
از خواص آب یکی آنستکه بسیاری از اجسام مانند نمک و قند وغیره در آن حل میشود
در آب دریا مقدار بسیاری نمک طعام و اندکی املاح دیگر حل شده است بهمین جهت مزه آن شور و تلخ است

در دامنه بعضی جبال چشمه های آب معدنی هست این چشمه ها از طبقات مختلف زمین میگذرد و مقدار بسیاری املاح معدنی در آن حل میشود

آب معدنی را باقسام بسیار تقسیم کرده و هر یک را بنام ملحی که در آن محلول است نامیده اند
مثلا آب معدنی را که دارای املاح گوگردی است آب گوگردی مینامند.

بعضی آبهای معدنی چون از اعماق زمین بیرون میاید درجه حرارت آن بیش از درجه حرارت
عادی است اینگونه آبها را آب گرم مینامند.

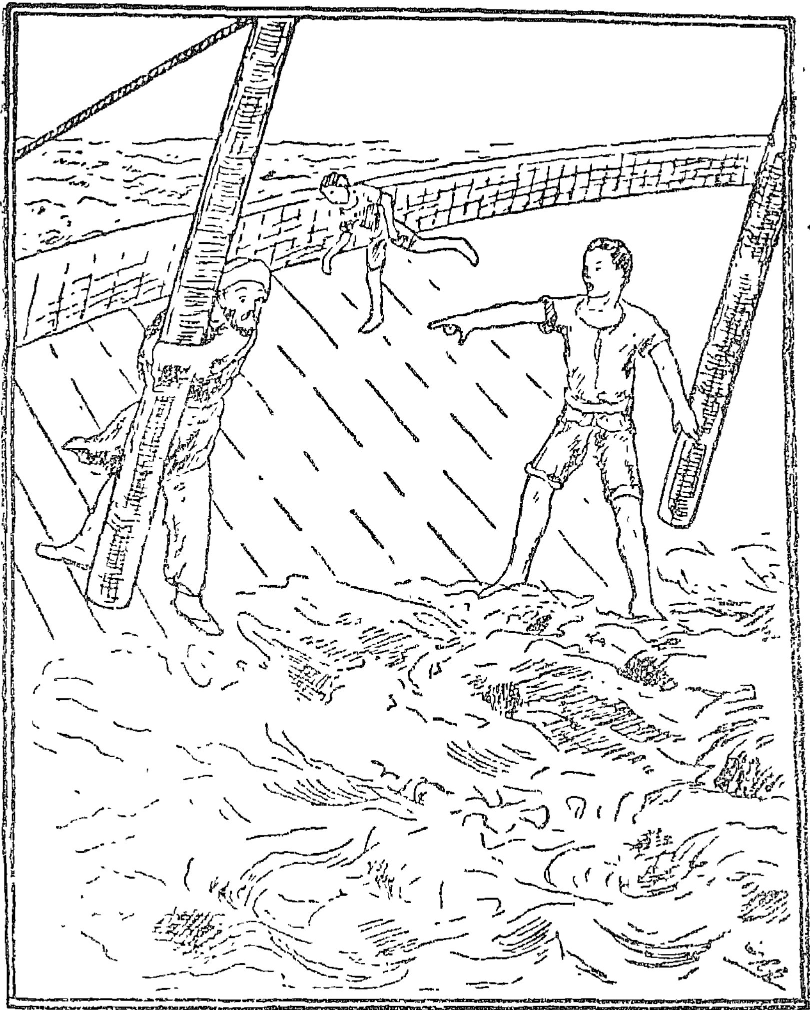
آبهای معدنی از جهت طعم قابل آشامیدن نیستند ولی بعضی آنها برای معالجه پاره ای
امراض بکار میبرند و اطبا دستور میدهند بیماران از آنها بخورند یا در آنها شستشو کنند
[illegible] آشامیدن این آبهای معدنی تا اطبا تجویز نکرده اند

آبی که آشامیدنی است باید صاف و سرد و بی بو باشد و شور یا شیرین نباید مزه خاصی
یکی از فواید خوردن آب آنست که غذا را در بدن خوب حل کند و فضولات را بیرون
میبرد

---

۱ - بی تجزیه و ساده ۲ - نمک ها ۳ - جسمی است که حتما بخار باشد مانند هوا ۴ - حل شده

۵ - طبقات زمین ۶ - محلول ۷ - اجازه میدهند



حکایت

مرد نحوی و کشتیبان

مرد نحوی و کشتیبان

آن یکی نحوی به کشتی در نشست ۱ رو به کشتیبان نهاد آن خودپرست

گفت هیچ از نحو خواندی گفت لا ۲ گفت نیم عمر تو شد در فنا

دل شکسته گشت کشتیبان ز تاب ۳ لیک آن دم گشت خاموش از جواب

باد کشتی را به گردابی فکند گفت کشتیبان بدان نحوی بلند

هیچ دانی آشنا کردن ۴ بگو گفت نی از من تو سباحی ۵ مجو

گفت کل عمرت ای نحوی فناست زانکه کشتی غرق در گردابهاست

از مثنوی مولوی

۱- ۲- ۳- برافروختگی و خشم ۴- شنا کردن ۵- شناگری

دوست

بصد سال یک دوست آید بدست بیکدم ز دشمن توان کرد شست

چو دشمن رسد دوستان را بپای که تا در غم آرند غیرت بجای

همه دوستان را به هر اندرون که خشم و شحنی کنید از دشمنان

از گرشاسب نامهٔ اسدی

۱- بوستان

منوچهر از پیشدادیان

۱. از ماه‌آفرید زن ایرج پسری که او را منوچهر نامیدند به دنیا آمد چون منوچهر بزرگ شد فریدون تخت و تاج ایرج را به او واگذارد

بیا تخت زرین و گرز گران [۳] — بداد او به پیروزه تاج سران

کلید در گنجهای گهر — همان تخت زرین و تیغ و کمر

چو اسبان تازی به زرین ستام [۴] — چو شمشیر هندی به زرین نیام [۵]

کمانهای چاچی و تیر خدنگ [۷] — سپرهای چینی و زوبین جنگ [۶]

به سلم و به تور آمد این آگهی — که شد روشن آن تاج شاهنشهی

چو آگه شدند آن دو بیدادگر — ز کار منوچهر و حال پدر

دل هر دو بیداد شد پر نهیب [۹] — دو اختر گرفت سوی نشیب [۱۰]

۲. منوچهر به خونخواهی پدر با سلم و تور جنگ کرد و آنها را مغلوب ساخت

چو شب تیره شد تور با صد هزار — بیامد کمر بسته‌ی کارزار

ز گرد سواران هوا بست میغ [۱۱] — چو برق درخشنده پولاد تیغ

دو لشکر به جا شده سخت کوش [۱۲] — بگردون برافتاد و بانگ و خروش

شب تیره در روی هامون چو قیر [۱۳] — ز هر سو ببارید باران تیر

چو تور آنچنان دید سرگشته شد　　بدانست کش[14] بخت برگشته شد

عنان را بپیچید و برگاشت[15] روی　　برآمد ز لشکر یکی های و هوی

دمان[16] از پس اندر منوچهر شاه　　رسید اندر آن نامور کینه خواه

یکی نیزه انداخت بر پشت اوی　　نگونسار شد خنجر از مشت اوی

رسید آنگهی تنگ[17] در شاه روم　　خروشید کای مرد بیداد شوم

بکشتی برادر ز بهر کلاه　　کله یافتی چند پوئی براه

یکی تیغ زد بر بر[18] گردنش　　بدو نیمه شد خسروانی تنش

پس از هلاک سلم و تور فریدون از سلطنت کناره گرفت و فرمانروائی را بمنوچهر داد

بفرمود تا پس منوچهر شاه　　نشست از بر تخت زر با کلاه

بدست[19] خودش تاج بر سر نهاد　　بسی پند و اندرزها کرد یاد

چو دیهیم[20] شاهی بسر بر نهاد　　جهان را سراسر همه مژده داد

بداد و بدینش هم و مردانگی　　به نیکی و پاکی و فرزانگی

منوچهر پس از چندی درگذشت و نوذر پسر او پادشاه گردید

نوذر بدست افراسیاب کشته شد و پس از کشته شدن او زو[21] و بعد از زو گرشاسب بر تخت سلطنت نشست

گرشاسب آخرین پادشاه پیشدادیست

پسر تهم در زمان سلطنت منوچهر از مادر متولد گردید

اشعار از شاهنامه فردوسی است

۱- خاندان و خانواده ۲- چنانکه پدر پدر یا پدر مادر باشد ۳- بزرگ تمکین ۴- چراغ زرین و جام و کاسه
و ستام اسب ۵- غلاف ۶- کمانهائی که در شهر چاچ سازند ۷- نام درختی است که چوب سخت
دارد و از آن تیر و زین سازند ۸- نیزه کوچکی که سر آن دو شاخ باشد ۹- ترس و بیم ۱۰- پستی ۱۱- صدای
۱۲- سخت کوشنده ۱۳- باد و ابیست سیاه ۱۴- که او را ۱۵- برگردانید ۱۶- حمله کنان و شتابان
۱۷- نزدیک ۱۸- پهلو ۱۹- بدست خود او را تاج برسر نهاد ۲۰- تاج ۲۱- زور او را داد

بخشایش

به رنج[1] کسان دل ندارید شاد	که گردون همیشه نگردد بداد
همه جای بخشایش از دل بیار	نگر تا همی چون کند روزگار
همایی که بخشیده باشی ز بن	سخن زان دگر باره تازه مکن

از گرشاسب نامه اسدی

۱- رنج و سختی



جہات اصلی و فرعی

جهات اصلی و فرعی

هر کس در محل خود می‌بیند که آفتاب بامدادان از طرفی طلوع و شامگاهان در طرف مقابل آن غروب میکند

طرفی را که آفتاب طلوع میکند مشرق و طرفی را که غروب میکند مغرب مینامند

اگر چنان بایستیم که دست راست ما بطرف مشرق باشد روبروی ما شمال است و پشت سر ما جنوب

شمال و جنوب و مشرق و مغرب را چهار جهت اصلی مینامند

در نقشه های جغرافیائی چنان معمول است که شمال را در بالا و جنوب را در پائین و مشرق را در طرف راست و مغرب را در طرف چپ قرار میدهند

بین جهات اصلی چهار جهت دیگر فرض کرده اند و آنها را جهات فرعی میخوانند

جهات فرعی عبارتند از

شمال شرقی بین شمال و مشرق

شمال غربی بین شمال و مغرب

جنوب شرقی بین جنوب و مشرق

جنوب غربی بین جنوب و مغرب

کار

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

آدمی در زندگانی محتاج غذا و لباس و مسکن است و فراهم آوردن اسباب زندگانی بزحمت یک تن میسر نشود بلکه جمعی کثیر باید با هم و پشت یکدیگر کار کنند تا زندگانی بخوشی بگذرد مثلاً آدمی برای غذای خود محتاج بگندم است و تحصیل گندم موقوف بر آن است که زمین را شیار کنند و در آن گندم بپاشند و وقت حاجت آنرا آب دهند تا سبز شود و خوشه کند آنگاه آنرا درو کنند و بکوبند و دانه را از کاه پاک سازند و چون گندم مصفا شد باید آنرا با آسیا برد و آرد کرد تا عاقبت از آن نانی پخته شود و بمصرف رسد

اگر کسی بخواهد بتنهائی جمله این امور و آنچه آدمی را در امر معاش لازم است انجام دهد روزگارها باید و بعضی از این شغلها هم وفا نکند و اگر فرضاً وفا کند انجام اینهمه کار مدتی زیاد میخواهد و در این مدت بی غذا و لباس و مسکن چگونه زندگانی تواند کرد پس باید دانست که آدمی را بتنهائی زندگانی غیر ممکن است و باید جمعی کثیر در کنار هم گرد آیند و هر یک بشغلی مشغول باشند یکی آهنگری میکند یکی برزگری یکی نانوائی یکی نساجی یکی خیاطی یکی بنائی و هر یک از

عمل خود آنچه بیش از قدر حاجت تحصیل کرده بدیگران بفروشد و از قیمت آن استفاده نماید
که بدان احتیاج دارد و از دیگران بخرد و از اینجاست که گفته اند هر کس باید کار کند
تا لقمهٔ نانی بدست آید

---

۱ - ممکن ۲ - یاری ۳ - بسته ۴ - پاک ۵ - پایندگی

مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

اگر بخواهید کارگر دانا و لایق باشید پیشه و هنری انتخاب کنید که برای مردم سودمند شود

در آغاز هر کار تمام لوازم و اسباب پیشرفت و انجام آنرا آماده ساخته آنگاه
شروع بکار کنید

کاری را که بدان اقدام میکنید بایستی با دقت و وقت بپایان رسانید

همیشه فایده و نتیجهٔ کار را در نظر داشته باشید تا بر نشاط و جد و جهد شما بیفزاید و دشواریهای
کار بر شما آسان گردد

در یکوقت بچندین کار شروع نکنید که غالباً همه ناتمام خواهد ماند

یک کار را بخوبی انجام دهید آنگاه بکار دیگر بپردازید هرگز کار امروز را بفردا میفکنید
که فردا نیز کاری است

ز امروز کاری بفردا ممان — چه دانی که فردا چه آید زمان
فردوسی

آهن چدن و فولاد

آهن فلزی است سخت و کبود رنگ که در معدن خالص یافت نمیشود و غالباً با گوگرد و سنگ های معدنی مخلوط است آهن خالص سفید رنگ است

برای بدست آوردن آهن سنگهای معدنی را که آهن دارد استخراج کرده در کوره های بزرگ و بلند میریزند کوره را آتش میکنند در اثر آتش و حرارت زیاد آهن آب میشود و از سنگ جدا میگردد ولیکن با زغال که در کوره است مخلوط میشود و از آن فلزی معمول میآید که چدن است بعد چدن را در کوره های مخصوص آب میکنند زغال آنرا میگیرند آهن بدست میآید

و از آهن فولاد میسازند فولاد از آهن سخت تر و شکننده تر است برای اینکه فولاد محکم و بادوام شود آنرا از کوره میگیرند و بعد در آب فرو میبرند

آهن بواسطه محکمی و سختی که دارد در ساختن بیشتر اسباب و آلات زندگانی و ماشینها بکار میرود

از میخهای کوچک و قفل و بیل و کلنگ و تبر و تیشه تا چرخ ماشینهای بزرگ از آهن ساخته میشود

[illegible] ن در ساختمان خانه استعمال میشود

آهن را اگر در مکان نمناک بگذارند زنگ میزند

زنگ آهن سرخ رنگ است

برای اینکه رطوبت با آهن اثر نکند و از زنگ زدن محفوظ باشد آنرا رنگ میکنند

از فولاد قلمتراش و کارد و تیغ و مقراض و شمشیر میسازند

چدن را برای ساختن پایه های چراغ و مانند آن بمصرف میرسانند

دروغ و دروغگو

بزرگان فرموده اند

پایه اخلاق ناستوده دروغ است

هرکه از شراب خوردن توبه میکند دزد از دزدی دست بر میدارد اما دروغگو از

دروغ گفتن باز نمی ایستد پس زنهار تا بتوانید از دروغ بپرهیزید

دروغگو اگر چه رشید و دانا و دست باچست است و راستگو اگر از هر پایه و فنی

محروم باشد ارجمند و والا است

کسیکه دروغ دیگران باز گوید از جمله دروغگویان است

۱- شرابخوار   ۲- دزدی   ۳- بلند مرتبه

دوست نادان و دشمن دانا

دشمن دانا که غم جان بود / بهتر از آن دوست که نادان بود

کودکی از جمله آزادگان / رفت برون با دو سه همزادگان[1]

پای چو در راه شکست آن پسر / پی‌شکنی کرد و درآمد به سر

شد نفس آن دو سه همسال او / تنگ‌تر از حادثه حال او

آنکه ورا[5] دوسترین بود گفت / در بن چاهیش بباید نهفت[6]

تا نشود راز چو روز آشکار / تا نشوم از پدرش شرمسار

عاقبت‌اندیش‌ترین کودکی / دشمن او بود از ایشان یکی

گفت همانا که در این همرهان / صورت این حال نماند نهان

چونکه مرا زین همه دشمن نهند / تهمت این واقعه بر من نهند

سوی پدر رفت و خبردار کرد / تا پدرش چاره آن کار کرد

هر که در او جوهر دانائی است / بر همه چیزیش توانائی است

از مخزن الاسرار نظامی

۱- همسالان ۲- رفتار تند دویدن ۳- [illegible] ۴- واقعه ۵- مخفف او را ۶- پنهان کرد

پنج قطعه و پنج اقیانوس

اگر سطح زمین را چهار قسمت کنیم سه قسمت آن آب و یک قسمت خشکی است که آن را ربع مسکون گویند

خشکی روی زمین را به پنج قطعهٔ بزرگ تقسیم و هر قسمت را بنامی موسوم کرده اند از اینقرار

آسیا و اروپا و افریقا و امریکا و استرالیا

آسیا و اروپا و افریقا را بر قدیم و امریکا را بر جدید و استرالیا را بر جنوبی مینامند

آبهای روی زمین را نیز پنج قسمت کرده و هر یک را اقیانوس نامیده اند بدین ترتیب

اقیانوس کبیر و اقیانوس اطلس و اقیانوس هند و اقیانوس منجمد شمالی و اقیانوس منجمد جنوبی

کشور ایران یکی از کشورهای آسیا و بنابراین جزء بر قدیم است و بواسطهٔ خلیج فارس که در جنوب آن واقعست با اقیانوس هند راه دارد

پند و امثال

هر که را صبر نیست حکمت نیست

هر که را شرم نیست ایمان نیست

هر چه را باد آورد باد هم برد

پند و امثال

هر که تنها قاضی رفت خوشحال برمیگردد

گرهی که بدست وا میشود بدندان نباید وا کرد

ماه همیشه زیر ابر نمیماند

یک ده آباد به از صد شهر خراب

هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار

گربه گرسنه پیه بخواب می بیند

هر وقت شیشه عمر و ان است ها

یک گنجشک در دست به از ده گنجشک بالای درخت

هر راهی را ابرار اولیا پیموده اند

گذر پوست بدباغ خانه میافتد

ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه است

یک دیوانه سنگی توی چاه میاندازد که صد عاقل نمیتوانند بیرون بیاورند

هر چه پول بدهی آش میخوری

مرگ خر عروسی سگ است

سیاوش

کیکاوس زنی داشت خوب‌چهر نام

خوب‌چهر از کیکاوس پسری آورد که او را سیاوش نام نهادند

چو نه ماه بگذشت بر خوب‌چهر / یکی کودک آمد چو تابنده مهر

جدا گشت ازو کودکی چون پری / به چهره بسان بت آزری

جهان گشت از آن خرد پر گفت و گوی / کز آنگونه نشنید کس روی و موی

کیکاوس سیاوش را به رستم سپرد تا او را سواری و تیراندازی بیاموزد و رستم سیاوش را به زابلستان برد و در تربیت او کوشش بسیار کرد

تهمتن ببردش به زابلستان / نشستنگهی ساخت در گلستان

هنرها بیاموختش سر به سر / بسی رنج برداشت کامد به بر

سواری و تیر و کمان و کمند / عنان و رکیب و چه و چون و چند

سیاوش چندی در زابلستان بماند و فنون نبرد و آیین پادشاهی را از رستم بیاموخت و چون جوانی دلاور گردید پس از رستم خواست تا او را نزد پدر برد

چنین گفت با رستم سرفراز / که آمد به دیدار شاهم نیاز

بسی رنج بردی و دل سوختی / هنرهای شاهانم آموختی

چه باید اکنون که بیند زمن — بسنده باد آموزش پیل من

پس خواهش سیاوش را پذیرفت و چو با ایران نزد کیکاوس بازگردانید

خرامان بر شهریار آمدند — که با فرخی سیاه آمده

چو آمد بر کاخ کاوس شاه — خروش آمد و برگشادند راه

چندی نگذشت که سوداوه زن کیکاوس به سیاوش رشک برد و او را نزد پدر بدگو کرد کیکاوس به پسر خشم گرفت سیاوش دل آزرده شد و بتوران نزد افراسیاب رفت

افراسیاب سیاوش را بسیار نواخت و دختر خویش فرنگیس را بوی داد پس از چندی افراسیاب پادشاهی قسمتی از کشور خود را بسیاوش سپرد گرسیوز برادر افراسیاب بر دلاوری و بزرگواری سیاوش حسد برد و نزد افراسیاب رفت و چندان سخن سازی و سخن چینی کرد تا او را از شاهزاده ایرانی بدگمان ساخت

بد اندیش گرسیوز بدگمان — بر شاه رفتی زمان تا زمان

بهر گونه رنگ اندر آمیختی — دل شاه توران برانگیختی

چنین تا بر آمد برین روزگار — پر از درد و کینه شد دل شهریار

انجام گرسیوز افراسیاب را بکشتن سیاوش برانگیخت



داستان
جنگ رستم و افراسیاب

افراسیاب سیاوش را بیگناه بکشت

چون خبر هلاک سیاوش بمردم ایران رسید ماتم گرفتند و برستم آگهی دادند رستم سخت اندوهگین شد و برای خونخواهی سیاوش بتوران زمین لشکر کشید و با افراسیاب جنگ کرد و او را شکست داد و خاک توران را ویران ساخت

چو آگاهی آمد بکاوس شاه   که شد روزگار سیاوش تباه
بسر جامه بدرید و رخ را بکند   بخاک اندر آمد ز تخت بلند
پس آگاهی آمد سوی نیمروز   بنزدیک سالار گیتی فروز
که از شهر ایران برآمد خروش   ز مرگ سیاوش جهان شد بجوش
بناخن بکند آن رخساره زال   پراگند خاک از بر تاج و یال
تهمتن چو بشنید زو رفت هوش   ز زابل بزاری برآمد خروش
بدرگاه کاوس بنهاد روی   دو دیده پر از خون و دل کینه جوی
همه شهر ایران بماتم شدند   پر از خشم نزدیک رستم شدند
بدیشان چنین گفت رستم که من   بدین کین نهادم دل و جان و تن
دلیران همه ترس بیرون کنید   زمین را ز خون رود جیحون کنید
بیزدان که تا در جهان زنده‌ام   بدرد سیاوش دل آگنده‌ام

ز توران نمانم نه افراسیاب ز خون شهر توران کنم رود آب

مگر کین آن شهریار جوان بخواهم از آن ترک تیره روان

چو فردا برآید بلند آفتاب من و گرز و میدان افراسیاب

چنانش بکوبم بگرز گران که پولاد کوبند آهنگران

همه برگرفتند یکسر خروش تو گفتی که ایران برآمد بجوش

جهان شد پر از کین افراسیاب بدریا تو گفتی بجوش آمد آب

ببستند گردان ایران میان بپیش اندر آن اختر کاویان

برفت تا مرز توران رسید که از دیدگه دیدبانش بدید

دوان شد نوندی روانشد براه بنزدیک سالار توران سپاه

که آمد بکین رستم پیلتن بزرگان ایران شدند انجمن

چو بشنید افراسیاب این سخن غمین گشت از آن گفته های کهن

ز کشور سراسر مهان را بخواند درم داد و گنج گهر برفشاند

چو لشکر سراسر شد آراسته بر ایشان پراگنده شد خواسته

سپاهی بمانند دریای آب نهنگ سپه بود افراسیاب

ز ایران سپه بر شد آوای کوس ز گرد سپه شد جهان آبنوس

ز بس نعره و نالهٔ کرّه[2] نای — بسی آسمان اندر آمد بجای

تو گفتی همی خون ببارد سپهر — پدر را نبد بر پسر جای مهر

دو لشکر بهامون بسی تاختند — یکی از دگر باز نشناختند

جهان چون شب تیره تاریک شد — همانا شب و روز نزدیک شد

چو رستم درفش سپه را بدید — بگرد اندر شیر توران رسید

بجوش آمد آن نامبردار گرد — عنان را بجنبش [illegible] سپهر

چو او بخت با سرکش افراسیاب — ز[18] [illegible]

تهمتن بکین اندر آورد روی — یکی [illegible]

نگاور دو اندر آمد بسر — [illegible]

ابر راستهٔ سپه نعره برداشتند — [illegible]

ابر بیت[19] گرفته ترکان چو باد — که رستم ز باره [illegible]

اشعار از شاهنامه [illegible]

۲ــ خورشید ۳ــ کنایه از خوبرو ۴ــ نام جایی است که اکنون [illegible] ۵ــ [illegible]
[illegible] یافت. ۶ــ [illegible] آمیختن یعنی حمله کردن ۷ــ پریشان کردی ۸ــ [illegible] ۹ــ نام [illegible]
۱۰ــ بجای گذاردم ۱۱ــ محل [illegible] ۱۲ــ [illegible] ۱۳ــ نال ۱۴ــ کنایه از [illegible]
[illegible] شدن است ۱۵ــ [illegible] ۱۶ــ [illegible] ۱۷ــ [illegible] ۱۸ــ [illegible] ۱۹ــ [illegible]



حکایت

جوان مغرور و پیر آزموده

حکایت

روزی بغرور[۱] جوانی در راهی سخت رانده بودم و شبانگاه بپای گریوه[۲] سست مانده. پیرمردی ضعیف از پس کاروان همی آمد و گفت چه خسبی[۳] که نه جای خفتن است گفتم چون روم که نه پای رفتن است گفت نشنیده‌ای که گفته‌اند رفتن و نشستن به که دویدن و گسستن[۴]

ای که مشتاق منزلی مشتاب | پند من کار بند و صبر آموز

اسب تازی دو تک[۵] رود بشتاب | شتر آهسته میرود شب و روز

از باب ششم گلستان سعدی

۱- فریفتگی ۲- دامنه تپه و تل ۳- خوابی ۴- بمعنی خسته شدن است

۵- دویدن

عقل

عقل در راه حق دلیل[۱] تو بس | عقل هر جا که خیل[۳] تو بس

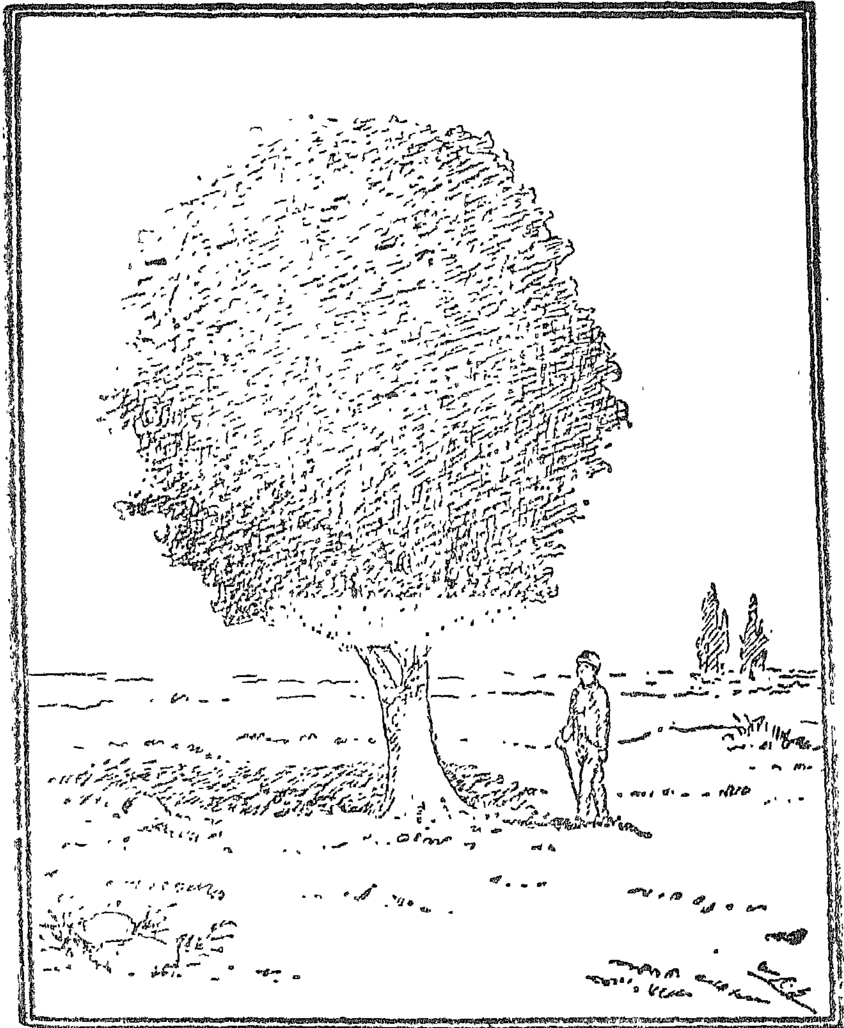
عقل شاهست و دیگران حشم[۲] اند | زانکه در مرتبت ز عقل کم اند

عقل خود کارهای بد نکند | هر چه آن ناپسند خود نکند

عقل را چون بیافتی بنواز | از دل خویش جای او بر ساز

از حدیقه سنائی

۱- راهنما ۲- ها ۳- لشکر و سپاه



درخت کاکائو

کاکائو و شوکلات

کاکائو درختی است که در ممالک گرم امریکای جنوبی میروید

درخت کاکائو خیلی بلند است و گاه به پنج گز ارتفاع میرسد و مانند بادام دارای پوست
سختی است که دانه در آن جای دارد

برای اینکه دانه از پوست جدا شود کاکائو را در روی آتش بریان میکنند و پس از
بریان شدن آنرا میسایند تا گرد شود

گرد کاکائو را بمقداری کم در آب میریزند با قند میجوشانند و برای تقویت مزاج میخورند
شوکلات را از کاکائو میسازند بدین ترتیب که کاکائو را نرم سائیده بر قطعه سنگی که
گرم کرده اند میریزند و مالش میدهند تا روغن نشیند و خمیر شود بعد مقداری قند
داخل آن میکنند و باز مالش میدهند تا خمیر سخت و دانه کی چسبناک شود این خمیر
را گرم در قالب میریزند و چون سرد و سخت شد از قالب بیرون میآورند و در
ورقه های نازک قلعی می پیچند تا هم پاکیزه و هم عطر آن محفوظ بماند
قرص شوکلات را گاه همان طور که هست میخورند و گاه در آب یا شیر حل میکنند و د
قیقه میجوشانند و آنگاه می آشامند
شوکلات خوراکی است سالم و خوشمزه

مردم فرنگستان شوکلات بسیار میخورند و برای ساختن شوکلات ماشینهای متعدده اختراع کرده اند:

پوست کندن و بو دادن و خمیر کردن کاکائو و در قالب ریختن و از قالب بیرون آوردن آن همه با ماشین انجام میگیرد

حکایت

از حذیفه[1] روایت کرده اند که گفت در جنگ تبوک[2] بسیاری از مسلمانان شهادت یافتند من آب برداشتم و بمیان زخمداران که در میدان جنگ افتاده بودند رفتم و پسر عم خود را جستم و دیدم نفسی بیش نمانده بود خواستم آب بدو دهم گفت بهشام ده که از من تشنه تر است نزد وی که بهشام رفتم او نیز حوالت بدیگری کرد که آب بوی ده چون بسر او رفتم جان تسلیم کرده بود نزد هشام برگشتم که آب باو رسانم او را نیز مرده یافتم پس ببالین پسر عم خود شتافتم او هم وفات کرده بود: یار خود را در نوشیدن آب مقدم داشته و هر سه تشنه در گذشتند

نقل معنی از تذکرة الاولیاء شیخ عطار

---

۱ ـ یکی از صحابهٔ پیغمبر ۲ ـ نام محلی است



زغن و کرکس

زغن و کرکس

چنین گفت پیش زغن کرکسی(۱) / که نبود ز من دوربین‌تر کسی

زغن گفت از این در نشاید گذشت / بیا تا چه بینی بر اطراف دشت

شنیدم که مقدار یک روزه راه / بکرد از بلندی به پستی نگاه

چنین گفت دیدم گرت باور است / که یک دانه گندم بهامون(۲) دراست

زغن را نماند از تعجب شکیب(۳) / ز بالا نهادند سر در نشیب(۴)

چو کرکس بر دانه آمد فراز(۵) / گره شد بر او پای بند دراز

زغن گفت از آن دوردیدن چه سود / چو بینائی دام و بندت نبود

از بوستان سعدی

۱- مرغ گوشت ربا که آنرا فیلواج نیز گویند ۲- دشت ۳- صبر و قرار ۴- پائین

۵- فراز آمدن یعنی رسیدن و فرود آمدن است

عاقبت اندیشی

هرآنکو بهر کار بیند ز پیش / پشیمان نگردد ز کردار خویش

بهر کار را چاره باید گزید / که آسان‌تر از چاره آید پدید

از گرشاسپ‌نامهٔ اسدی

اصطلاحات جغرافیائی

کوه - برآمدگی بزرگ خاک که از زمینهای اطراف خود بلندتر باشد کوه یا جبل است مانند کوه دماوند و الوند

سلسله جبال - چندین کوه متصل بیکدیگر را رشته کوه یا سلسله جبال نامند مانند سلسله جبال البرز در شمال ایران

کوه آتش فشان - کوه آتش فشان کوهی است که از دهانه آن آتش و دود و مواد گداخته بیرون آید

دره - قطعه زمینی را که بین دو کوه یا دو سلسله جبال واقع باشد دره مینامند

جلگه - زمین وسیعی که کوه و تپه نداشته و هموار باشد جلگه نامیده میشود مانند جلگه ورامین در جنوب شرقی طهران

صحرا و کویر - زمین وسیع و هموار بی آب و گیاه را بیابان مینامند و اگر شوره زار باشد آنرا کویر میخوانند مانند بیابان لوت و کویر خراسان

جزیره - جزیره قطعه زمینی است که میان آب واقع باشد مانند جزیره قشم در خلیج فارس

شبه جزیره - قطعه زمینی است که همه طرف آن از آب باشد جز یک طرف

مجمع الجزایر - چندین جزیره کوچک و بزرگ است که نزدیک بیکدیگر واقع شده باشند

پند و امثال

بگذر از ظنِّ[۱] خطای بدگمان

آرزو میخواه لیک اندازه خواه

می بلرزد عرش از نامِ شقی[۲]

بر سرِ استیزه[۳] رویان خاک ریز

مؤمنان را بُرد باشد عاقبت

میهمانِ محسنان[۴] باید شدن

بی عصاکش چون بود احوالِ کور

نقش با نقّاش چون نیرو[۵] کند

صحبتِ مردانت از مردان کند

مردِ آخربین مبارک بنده ایست

هدیهٔ احمق را نشاید بشنید

هملی از هنر باقی بهتر است

مالِ حق را جز با مرِ حق مده

از مثنوی مولوی

۱- گمان ۲- آدم بدکار ۳- مردم لجوج و تند ۴- نیکان ۵- زور و قوت ۶- [illegible]

کیخسرو

(از سلسلهٔ کیان)

افراسیاب پس از کشتن سیاوش خواست فرنگیس زن سیاوش را نیز بکشد لیکن بخواهش پیران[1] از خون او درگذشت

چون از سیاوش کیخسرو از فرنگیس بدنیا آمد در شب تولد وی سیاوش بخواب پیران آمد و او را از ولادت کیخسرو خبر داد

شبی قیر[2] گون ماه پنهان شده — بخواب اندرون مرغ[3] و دام و دده[4]

چنان دید سالار پیران بخواب — که شمعی برافروختی ز آفتاب

سیاوش بر تخت و تیغی بدست — بآواز گفتی نشاید نشست

از این خواب نوشین سر آزاد کن — ز فرجام[5] گیتی یکی یاد کن

که روزی نو آیین[6] و جشنی نو است — شب زادن شاه کیخسرو است

کیخسرو با فر[7] ایزدی بدنیا آمد تا خاک ایران را از دشمنان پاک کند ترکان را سرکوب و ایرانیان را در عالم سرفرازی و سروری دهد

افراسیاب از تولد کیخسرو در اندیشه افتاد و از عاقبت کار خود بسیار ترسناک بود از این سبب بدستور پیران کیخسرو را در کودکی بمردی چوپان سپردند تا از نام و نشان نژاد خویش یاد نیاورد

چو شد هفت ساله گوِ سرفراز — هنر با نژادش همی گفت راز

ز چوبی کمان کرد و از روده زه — ز هر سو برافکند بر زه گره

ابی پر و پیکان یکی تیر کرد[10] — بدشت اندر آهنگ[11] نخچیر[12] کرد

چو ده ساله شد گشت[13] گُردی سترگ[14] — بجنگِ گراز آمد و زخم[15] گرگ

چنین تا برآمد برین روزگار — بیامد بفرمانِ آموزگار

شبان اندر آمد ز کوه و ز دشت — بنالید و نزدیکِ پیران گذشت

که من زین سرافراز شیرِ یله[16] — سوی پهلوان آمدم با گله

همی کرد نخچیر آهو نخست — ره شیر و جنگ پلنگان نجست

کنون نزدِ او جنگِ شیرِ ژیان[17] — همانست و نخچیرِ آهو همان

نباید که آید بدو بر گزند[18] — ز من بیند این پهلوان بلند

چو بشنید پیران بخندید و گفت — نماند نژاد و هنر در نهفت[19]

زمانیکه کیخسرو در ترکستان روزگار کودکی طی میکرد اوضاع ایران پریشان بوده سران مملکت از بدرفتاری کاوس رنجیده هریک کناری گرفته بودند هفت سال پی در پی خشکی و قحط در ایران بروز نموده و مردم در نهایت سختی روزگار میگذرانیدند در چنین موقعی ایرانیان [illegible] از احوال کیخسرو [illegible] سرکردگان ایران از میان خو

گیو را که پهلوانی نامی بود برگزیدند و از پی کیخسرو به ترکستان فرستادند گیو پس از هفت سال جستجو عاقبت کیخسرو را در مرغزاری بیافت

چنین تا برآمد بر این هفت سال — میان[20] سوده[21] از تیغ و بند دوال[22]

خورش گور و پوشش هم از چرم گور — گیا خورد گاهی و گه آب شور

همی گشت گرد بیابان و کوه — به رنج و به سختی و دور از گروه

چو گیو دلاور به توران زمین — همی گشت پیچیده اندوهگین

چنان شد که روزی پر اندیشه بود — به پیش یکی نامور بیشه بود

بدان مرغزار اندر آمد دژم[23] — جهان خرم و گیو را دل به غم

زمین سبز و جویی پر از آب دید — همه جای آرامش و خواب دید

فرود آمد و اسب را درگذاشت — بخفت و همی دل پر اندیشه داشت

بسی با دل خویش اندیشه کرد — که[24] من دور ماندم ز خواب و ز خورد

ز کیخسرو اندر نیابم نشان — چه دارم همی خویشتن را کشان

دلی پر ز غم گرد این مرغزار — همی گشت شیدا شده خواستار

یکی چشمه دید درخشان ز دور — یکی سرو بالا دلارام پور[25]

ز بالای او فره[26] ایزدی — پدید آمده آیین[27] بخردی



کیخسرو و فرنگیس و گیو

چو گفتی سیاوش بر تخت عاج ‏ نشسته است و بر سر ز پیجاده[۲۸] تاج

همی بوی مشک آید از موی او ‏ همی زیب[۲۹] تاج آید از روی او

بدل گفت گیو این بجز شاه نیست ‏ چنین چهره جز درخور[۳۰] گاه نیست

پیاده بدو تیز[۳۱] بنهاد روی ‏ چو تنگ اندر آمد بنزدیک اوی

گره سست[۳۲] شد بر در رنج اوی ‏ پدید آمد آن نامور گنج اوی

چو از چشمه کیخسرو اورا بدید ‏ بخندید و شادان دلش بردمید

بدل گفت این گرد جز گیو نیست ‏ بدین مرز خود زین نشان نیو[۳۳] نیست

مرا گرد خواهد همی خواستار ‏ بایران برد تا کند شهریار

بدو گفت گیو ای سر سرفراز ‏ خرد را بنام تو آمد نیاز

برآنم که پور سیاوش توی ‏ ز تخم کیانی و با هش[۳۴] توی

چنین داد پاسخ ورا شهریار ‏ که تو گیو گودرزی ای نامدار

بدو گفت گیو ای جهاندار کی ‏ سرافراز و بیدار و فرخنده پی

همه شاد و روشن بچهر تواند ‏ نیا دیده یکسر بمهر تواند

فرنگیس را نیز کردند یاد ‏ نهانی بر آن بر نهادند کام

سوی شهر ایران نهادند روی ‏ فرنگیس و شاه و یل[۳۵] جنگجوی

گیو و کیخسرو و فرنگیس بر سه رو بسوی ایران نهادند افراسیاب چون این خبر شنید بدنبال کیخسرو شتافت ولی بر آنها دست نیافت و کیخسرو و همراهان بسلامت بایران رسیدند

چو کیخسرو آمد بر شهریار	جهان گشت پر بوی و رنگ و نگار [۳۶]
با زین [۳۷] جهانی شد آراسته	در و بام و دیوار پر خواسته
نشسته [۳۸] بهر جای رامشگران	گلاب و می و مشک با زعفران
همه یال اسپان پر از مشک و می	شکر با درم ریخته زیر پی [۳۹]
چو کاوس کی روی خسرو بدید	سرشکش [۴۰] ز مژگان برخ برچکید
فرود آمد از تخت و شد پیش اوی	بمالید بر روی او چشم و روی
جوان [۴۱] جهانجوی بردش نماز	گرازان [۴۲] سوی تخت رفتند باز
چو کاوس بر تخت زرین نشست	گرفت آن زمان دست خسرو بدست
بیاورد و بنشاند بر جای خویش	ز گنجور [۴۳] تاج کیان خواست پیش
ببوسید و بر سرش بنهاد تاج	بکرسی شد از [۴۴] نامور تخت عاج
ز گنجش زبرجد نثار آورید	بسی گوهر شاهوار آورید
بسی آفرین بر سیاوش بخواند	که خسرو بچهره جز او را نماند

چو تاج بزرگی بسر بر نهاد — از او شاد شد تاج و او نیز شاد

بگسترد گرد جهان داد را — بکند از زمین بیخ بیداد را

هر آنجا که ویران بد آباد کرد — دل غمگنان [۴۵] از غم آزاد کرد

ز ابر بهاری بیارید نم — ز روی زمین زنگ بزدود [۴۶] غم

جهان شد پر از خوبی و ایمنی — ز بد بسته شد دست اهریمنی [۴۷]

اشعار از شاهنامه فردوسی است

۱- نام سپهدار لشکر افراسیاب ۲- تاریک ۳- جانور وحشی غیر درنده ۴- جانور درنده ۵- طاقت و توانایی
۶- آراسته و نو پدید آمده ۷- شوکت و شکوه ۸- دلیر و پهلوان ۹- سر تیر ۱۰- تیری با پر و پیکان بساخت
۱۱- قصد ۱۲- شکار ۱۳- پهلوان ۱۴- بزرگ ۱۵- خوک ۱۶- رها و بی بند ۱۷- خشمناک و قهرآلود
۱۸- عجیب ۱۹- ناپدید و پنهان نماید ۲۰- کمربند ۲۱- کهنه و فرسوده ۲۲- تیغ و شمشیر و یعنی تسمه رکاب هم
گداخته است ۲۳- افسرده و غمگین ۲۴- خوراک ۲۵- پسر ۲۶- شکوه و جلال ۲۷- نشان خرد شده
۲۸- یاقوت ۲۹- آرایش و زینت ۳۰- تخت ۳۱- تند و سخت ۳۲- رنجش کم شده
۳۳- پهلوان دلاور و بهادر ۳۴- هوش ۳۵- شجاع و دلاور ۳۶- نقش ۳۷- زخمه و نغمه
و قانون ۳۸- مطربان و خوانندگان ۳۹- پای ۴۰- اشک ۴۱- نماز بردن یعنی پرستش و اطاعت کردن
۴۲- فراوان ۴۳- غرنده و اره ۴۴- مشهور ۴۵- غمگین ۴۶- پاک کرد ۴۷- بدی و شیطانی

پدر و مادر

بدان ای پسر که آفریدگار چون خواست جهان آباد[1] آن ماند پدر و مادر را سبب وجود فرزند کرد و بر فرزند واجب است اصل خود را حرمت[2] داشتن و اصل او هم پدر و مادر است. کمتر حرمت پدر و مادر آن است که هر دو واسطه اند میان تو و آفریدگار تو. پس چندانکه آفریدگار خود را حرمت داری واسطه را نیز در خور[3] او حرمت باید داشت. زنهار ای پسر که رنج دل پدر و مادر خوار نداری که آفریدگار اندک رنج پدر و مادر بسیار همی گیرد. و با پدر و مادر چنان باش که فرزندان خویش را خواهی با تو باشند. مثل آدمی چون میوه است و پدر و مادر چون درخت. هر چند درخت را تعهد[4] بیش کنی میوه او نیکوتر و بهتر باشد. چون پدر و مادر را حرمت و آزرم[5] بیش داری دعا و آفرین ایشان اندر تو مستجاب تر بود و بخشنودی خدای نزدیکتر باشی.

نقل معنی از قابوسنامه کاووس بن اسکندر

۱- آباد و معمور ۲- محترم شمردن ۳- باندازه لیاقت و استحقاق

۴- رسیدگی و مواظبت و پرستاری ۵- عزت و حرمت



گیاه خودرو

گیاه خودرو

گیاه خودرو گیاهی است که انسان آنرا نکاشته باشد بلکه باد تخم آنرا باطراف میپراکند و یا حشرات از محلّی بمحلّی میبرند و تربیت ابر و آفتاب در بهار سبز میشود

در باغ و بوستان و مزارع اینگونه نباتات بسیار میروید و برای زراعت مضرّ است

کمترین ضرر نباتات خودرو این است که مواد غذائی زمین را که سبب رشد و نموّ زراعت است میگیرد و نیز مانع رسیدن هوا و نور و حرارت خورشید بزراعت میشود

بعضی نباتات خودرو زهرناکند

زارع یا باغبان باید اینگونه نباتات زیان آور را از بیخ و بن برکند تا آنکه زراعت او از آسیب محفوظ بماند

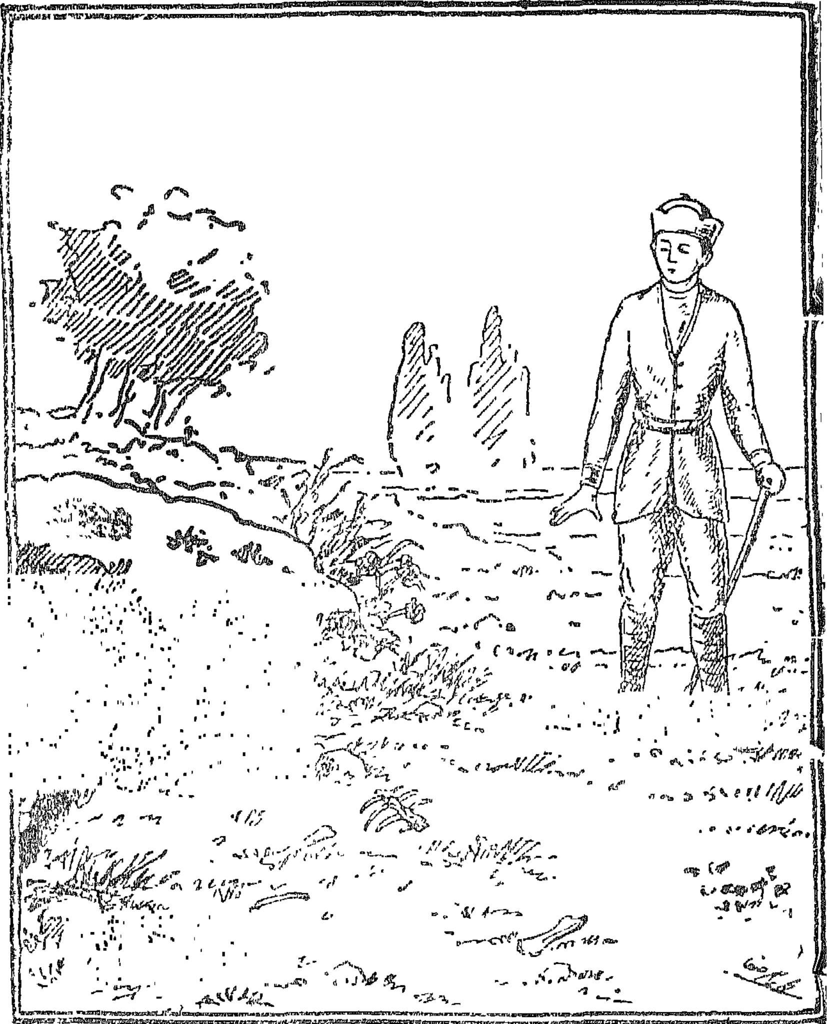
برخی نباتات خودرو بمصرف خوراک حیوانات اهلی میرسد اینگونه نباتاترا زارعین در تابستان خشک کرده انبار میکنند و در زمستان بحیوانات خود میدهند

راستی

زبانی که باشد بریده ز جای ... ازآن به که باشد دروغ آزما

بگیرد چو دروغ آنکه گردد جبی ... ازو راست باور ندارد کسی

از گرشاسب نامهٔ اسدی



مگند و دو باد بی دست و پا

بخور تا توانی ببازوی خویش

یکی روبهی دید بی دست و پای ‌‌ ‌ فرو ماند در لطف و صنع خدای

که چون زندگانی بسر میبرد ‌ ‌ بدین دست و پای از کجا میخورد

در این[2] بود درویش شوریده رنگ[3] ‌ ‌ که شیری برآمد شغالی بچنگ

شغال نگون بخت را شیر خورد ‌ ‌ بماند آنچه روباه از آن سیر خورد

دگر روز باز اتفاق اوفتاد ‌ ‌ که روزی رسان قوت روزش بداد

یقین دیده مرد بیننده کرد ‌ ‌ شد و تکیه بر آفریننده کرد

کزین پس بکنجی نشینم چو مور ‌ ‌ که روزی نخوردند پیلان بزور

زنخدان فرو برد چندی بجیب[4] ‌ ‌ که بخشنده روزی فرستد ز غیب

نه بیگانه تیمار[5] خوردش نه دوست ‌ ‌ چو چنگش رگ و استخوان ماند و پوست

چو صبرش نماند از ضعیفی و هوش ‌ ‌ ز دیوار محرابش آمد بگوش

برو شیر درنده باش ای دغل[6] ‌ ‌ مینداز خود را چو روباه شل

چنان سعی کن کز تو ماند چو شیر ‌ ‌ چه باشی چو روباه وامانده سیر

بخور تا توانی ببازوی خویش ‌ ‌ که سعیت بود در ترازوی خویش

بگیر ای جوان دست درویش پیر ‌ ‌ نه خود را بیفکن که دستم بگیر

کسی نیک بیند بهر دو سرای   که نیکی رساند بخلق خدای

از بوستان سعدی

۱- در مهربانی و احسان خدا و ندتیمیر ماند ۲- در این فکر و خیال بود ۳- زنگ در اینجا معنی جان و روان است ۴- شده بود زنگ معنی پریشان خاطر ۴- گریبان ۵- تیمار خوردن معنی غم خوردنست ۶- نا راست و نادرست

حکایت

آن یکی واعظ چو بر منبر بدی   قاطعان[۱] راه را داعی[۲] شدی

دست بر میداشت یا رب رحم ران   بر بدان و مفسدان و طاغیان[۳]

مرد را گفتند کاین معهود[۴] نیست   دعوت اهل ضلالت جود نیست

گفت نیکوئی از اینها دیده ام   من دعاشان زین سبب بگزیده ام

خبث و ظلم و جور چندان ساختند   که مرا از شر[۷] بخیر[۸] انداختند

چون سبب ساز صلاح[۹] من شدند   پس دعاشان بر من است ای هوشمند

از مثنوی مولوی

۱- راهزنان ۲- دعاگو ۳- سرکشان ۴- معمول معلوم ۵- گمراهی ۶- بدی پیشه ۷- بدی ۸- خوبی ۹- شایستگی

اصطلاحات جغرافیائی

ساحل ـ ساحل یا کنار قسمتی از خشکی است که متصل باقیانوس یا دریا یا دریاچه یا رود باشد

چمن ـ قطعه زمین پوشیده از گیاه و علف خودرو را چمن گویند مانند چمن سلطانیه در خمسه

مرتع ـ چمن وسیعی است که چراگاه گاو و گوسفند و اسب و امثال آن باشد

جنگل ـ زمینی است پر وسعت که اقسام درختان تنومند و نباتات گوناگون در آنها روئیده باشد مانند جنگل گیلان و مازندران

دریا ـ قسمت بسیار وسیعی از اقیانوس است که در داخل خشکی باشد دریا گویند مانند دریای عمان در جنوب ایران

دریاچه ـ قسمت وسیعی است از آب که اطراف آنرا خشکی فرا گرفته باشد مانند دریای خزر

خلیج ـ قسمت کوچکی است از دریا یا اقیانوس که در خاک پیش رفته باشد مانند خلیج فارس در جنوب ایران

باب ـ آب کم وسعتی را که بین دو خشکی واقع شده باشد و دو دریا را بهم مرتبط سازد باب نامند مانند باب هرمز که دریای عمان را بخلیج فارس مربوط میکند

چشمه ـ محلی را که آب از زمین میجوشد چشمه گویند مانند چشمه علی در جنوب طهران

جوی - رشته آب باریکی است که در سطح زمین جاری باشد

رود یا نهر - رشته آب جاری است که از بهم پیوستن چندین جوی تشکیل یابد مانند سفید رود در گیلان

شط - رشته آب پهناوری است که از اتصال چندین رود بوجود آید مانند شط کارون در خوزستان

مصب - محلی را که رود یا شط داخل دریا یا اقیانوس یا دریاچه میشود مصب خوانند

حکایت

یک غریبی خانه میجست از شتاب — دوستی بردش سوی خانه خراب

گفت او این را اگر سقفی بدی — پهلوی من مر ترا مسکن شدی

هم عیال تو بیاسودی اگر — در میانه داشتی حجره دگر

در رسیدی میهمان روزی ترا — هم بیاسودی اگر بودیت جا

کاشکی معمور بودی این سرا — خانهٔ تو بودی این معمور ما

گفت آری پهلوی یاران خوش است — لیک ای جان در اگر نتوان نشست

از مثنوی مولوی

کیخسرو

از سلسله کیان

چون کیخسرو به تخت سلطنت نشست به خونخواهی پدر خود سیاوش بر ترکستان لشکر کشید و میان جنگ

سپهدار لشکر ایران رستم بود

یکی از جنگهای معروف رستم جنگ با اشکبوس پهلوان نامی توران است

اشکبوس به دست رستم کشته شد و پس از وی چند تن دیگر از سرداران توران نیز به دست

رستم گرفتار و کشته شدند و ترکان شکست یافتند افراسیاب در خود تاب[1] مقاومت

ندید و خاقان چین را به یاری طلبید لشکر چین نیز[2] از ایرانیان شکست خوردند و خاقان خود

به دست رستم گرفتار شد

به شمشیر برد آن زمان شیر دست ... چپ لشکر چینیان را شکست

هر آنگه که خنجر بر انداختی ... همه ره تنی بی سر انداختی

تو با جنگ او کوه را جای بود ... نه با خشم او پیل را پای[3] بود

بدانسان گرفتند گرد اندرش ... که خورشید تاریک شد بر سرش

ز بس نیزه و خنجر و گرز و تیر ... که شد آخته[4] بر یل شیر گیر

گمان برد کاندر نیستان شده است ... ز خون روی کشور میستان[5] شده است

بیک زخم ده نیزه کردی قلم ... خروشان و جوشان و دشمن دژم[6]



گرفتار کردن رستم خاقان چین را

دلیران ایران سپه پشت اوی — بجنبید دل اندرون جنگجوی

گرفته همی دشت آوردگاه — تن و دست و سر بود و ترگ و کلاه

بلند آسمان چون زمین شد زخاک — ز آسیب ها تن بر شده چاک چاک

چنین گفت رستم بایرانیان — کمر تنگ بندید کین را میان

جهان و سر شاه و خورشید و ماه — بخاک سیاه ار شد ایران سپاه

مگر کند آوری زایران زمین — [illegible] چنین

[illegible] بندید چاه — [illegible] کلاه

همه سوی خاقان نهادند روی — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] ماه — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] آورد — [illegible]

چو زو چین بر رستم نشد کارگر | بینداخت رستم کمندش بسر
چو از دست رستم رها شد کمند | سر خصم را اندر آمد به بند
به پیل اندر آورد و زد بر زمین | ببستند بازوی خاقان چین

اشعار از شاهنامه فردوسی [illegible]

۱ـ طاقت ۲ـ یاوری ۳ـ توانائی و صبر ۴ـ کشیده ۵ـ یعنی سرخ رنگ شده ۶ـ [illegible]
۷ـ [illegible] ۸ـ [illegible] ۹ـ [illegible] ۱۰ـ کلاه آهنین ۱۱ـ [illegible]
۱۲ـ [illegible] ۱۳ـ [illegible] ۱۴ـ [illegible] ۱۵ـ [illegible]
[illegible] ۱۶ـ [illegible]
۱۷ـ [illegible]

[illegible]

شنیدم [illegible] | [illegible]
[illegible] که رفتند از دشت | در این ره [illegible]
[illegible] | ز [illegible] اگر پیش از تو [illegible]

از [illegible]

۱ـ [illegible] ۲ـ [illegible]

حکایت

وقتی دو صوفی بهم میرفتند یکی مُجرّد[1] و با یکی پنجدینار[2] بود و آن مجرّد بی باک همی رفتی و به
جایی که برسیدی اگر ایمن بودی و اگر مخوف[3] بنشستی و بیاسودی و خفتی و از کس
نیندیشیدی و خداوند پنجدینار با او موافقت همی کردی ولیکن دائم در بیم[5] بودی
تا وقتی بر سر چاهی رسیدند جایی مخوف بود و معدن دزدان آن مرد مجرّد از آن
چاه آبی بخورد و بیفتاد و پای بکشید و خوش اندر خواب شد و خداوند پنج دینار
نمی یارست[6] خفتن و آهسته با خویشتن همیگفت چکنم چکنم تا از قضا آواز چکنم آن یار بگوش
این یار رسید بیدار شد و ویرا گفت ایفلان چه رسید ترا چندین چکنم چیست هر
گفت ای برادر با من پنجدینار است و اینجای مخوف است تو بخفتی اینجا و من
نمی یارم نشست و نمی یارم رفتن و نمیتوانم خفتن مجرّد گفت آن پنجدینار بمن
ده تا چاره کار تو کنم آنمرد زر[7] بدو داد او زر بستد و اندر آن چاه افکند و گفت رستی
از چکنم این بنشین و ایمن بخسب و ایمن برو (منقول از قابوسنامه)

۱- تنها و بیعلاقه ۲- سکه طلائی است که در قدیم رایج بوده است ۳- جای ترس ۴- ترسناک
۵- ترس ۶- نمیتوانست ۷- طلا در اینجا بمعنی پول است

حکایت

چنان قحط سالی شد اندر دمشق[1] ‌ ‌ ‌ که یاران فراموش کردند عشق

چنان آسمان بر زمین شد بخیل ‌ ‌ ‌ که لب تر نکردند زرع و نخیل[2]

بخوشید[3] سرچشمه های قدیم ‌ ‌ ‌ نماند آب جز آب چشم یتیم

نبودی بجز آه[4] بیوه زنی ‌ ‌ ‌ اگر بر شدی دودی از روزنی

نه در راغ[5] سبزه نه در باغ شخ[6] ‌ ‌ ‌ ملخ بوستان خورده مردم ملخ

در آنحال پیش آمدم دوستی ‌ ‌ ‌ ازو مانده بر استخوان پوستی

شگفت آمدم کو قوی حال بود ‌ ‌ ‌ خداوند جاه و زر و مال بود

بدو گفتم ای یار پاکیزه خوی ‌ ‌ ‌ چه درماندگی پیشت آمد بگوی

بغرید بر من که عقلت کجاست ‌ ‌ ‌ چو دانی و پرسی سؤالت خطاست

نبینی که سختی بغایت[7] رسید ‌ ‌ ‌ مشقت بحد[8] نهایت رسید

بدو گفتم آخر ترا باک نیست ‌ ‌ ‌ کشد زهر جائی که تریاک[9] نیست

گر از نیستی دیگری شد هلاک ‌ ‌ ‌ ترا هست بط را[10] ز طوفان چه باک

نگه کرد رنجیده در من فقیه[11] ‌ ‌ ‌ نگه کردن عالم اندر سفیه

که مرد ار چه بر ساحل است ای رفیق ‌ ‌ ‌ نیاساید و دوستانش غریق[13]

مرا بینوائی نیم[13] روی زرد / غم بینوایان رخم زرد کرد

نخواهد که بیند خردمند ریش[15] / نه بر عضو مردم نه بر عضو خویش

چو بینم که درویش مسکین نخورد / بکام اندرم لقمه زهر است[14] و درد

از بوستان سعدی

۱- شهر بصره شام ۲- درختان خرما ۳- خشک شده ۴- مرغزار و صحرا

۵- شاخ درخت ۶- عجب ۷- نهایت ۸- فقر ۹- تریاک یا تریاق معنی پادزهر آن دوائی است که علاج زهر کند ۱۰- مرغابی - اردک ۱۱- [illegible] ۱۲- [illegible] ۱۳- نادان ۱۴- دوام نگیرد ۱۴- نیستم ۱۵- زخم ۱۶- گل ولای که در ته ظرف آب نشیند

مکن خیره با زیردستان ستیز

چو چیره[1] شوی خون دشمن مریز / مکن خیره[2] با زیردستان ستیز[3]

ببخشای بر زیردستان بمهر / بر ایشان مجو خشم مغرور چیز

که ایشان بتو پاک مانند داد / خداوند را ایچو تو بنده اند

از گرشاسب نامه اسدی

۱- غالب ۲- جرأت ۳- تندی ۴- [illegible] ۵- مثل [illegible]

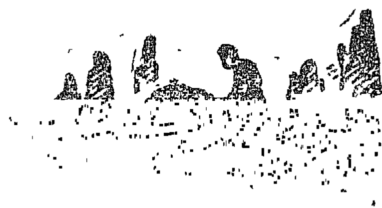
اصطلاحات جغرافیائی

کشور - کشور قسمتی است از زمین که مردمان آن دارای یک حکومت و پیرو یک قانون باشند مانند کشور ایران که قسمتی است از آسیا

هر کشوری را بچندین قسمت میکنند - چنانکه ایران میهن عزیز ما به ده استان که شامل چهل و نه شهرستان است تقسیم گردیده

استان - استان قسمت وسیعی است از کشور که مشتمل بر چند شهرستان باشد

شهرستان - شهرستان قسمتی است از کشور یا استان که شامل شهر و دهستانها باشد مانند شهرستان تهران و اصفهان.



پند و امثال

از فسر یاد خرکسی نمیرنجد

یک حمام[۱] خراب چهل جامه دار نمیخواهد

ناامید شیطان است

موش بسوراخ نمیرفت جاروب بدم بست

از کور دیده باقی نیاید

کارنشد ندارد

نقد را به نسیه عوض مکن

فکر امروز آسایش فرداست

قول مردان جان دارد

کار را کی کرد آنکه تمام کرد

کرم درخت از خود درخت است

صد کلاغ را یک کلوخ بس است

از ترکیسه قرض مکن

هرکه بامید همسایه نشست گرسنه میخوابد

---

۱ - حمام - گرمابه

کیخسرو

(از نامهٔ سخنگویان)

افراسیاب پس از گرفتاری خاقان چین از دیگر دلیران توران یاری خواست و بجنگ آمد این بار نیز ترکان در مقابل رستم تاب نیاوردند و شکسته و پریشان و پراکنده گذاشتند ایرانیان در پی آنها شتافته گروهی را هلاک و گروهی را دستگیر کردند و با غنیمت و اسیر بسیار متوجه ایران شدند افراسیاب با اندکی از لشکریان خود از معرکه جان بدر برده در توران چندی باصلاح کار لشکر و تهیهٔ جنگ پرداخت سپس بایران آورد این بار کیخسرو خود بسپهسالاری عازم میدان کارزار شد

سپاه دو لشکر کشیدند صف	همه جنگ را برلب[1] آورده کف
چو هر دو سپاه اندر آمد ز جای	تو گفتی که دارد در و دشت پای
سیه شد ز گرد سپه آفتاب	ز پیکان الماس و پر[2] عقاب
خروش آمد از بوق و بانگ سپاه	ز گرز گران اندر آن رزمگاه
همی آب گشت آهن و کوه و سنگ	بدریا نهنگ و بهامون پلنگ
زمین پر ز جوش و هوا پر خروش	خبر بر ز[3]بان را بدرّید گوش
جهان سر بسر گفتی آهن است	مگر آسمان با زمین دشمن است
بهر جای بر توده کوه کوه	ز گردان ایران و توران گروه

همه بوم و بر زیر نعل اندرون		چو کرباسِ آهار داده بخون

وزان پس دلیرانِ افراسیاب		برفتند بر سانِ کشتی برآب

دو لشکر بدانسان برآویختند		چنان شد که گفتی برآمیختند

برآمد خروشیدنِ بوق و کوس		بیکدست خسرو و سپهدار طوس

بیاراست با کاویانی درفش		همه پهلوانانِ زرینه کفش

همه دل از جای برخاستند		چپ شاه ایران بیاراستند

بیامد به آوردگه گیر و دار		ندیدند بدانگونه کس کارزار

بیابان بکردار جیحون ز خون		یکی بی سر و دیگری سرنگون

خروش سواران و اسبان ز دشت		ز بانگ تبیره همی برگذشت

دل کوه گفتی بدرد همی		زمین با سواران بپرّد همی

سر بی تنان و تنِ بی سران		ز چکیدنِ گرزهای گران

درخشیدنِ خنجر و تیغ تیز		همی جست خورشید راهِ گریز

تو گفتی که ابری برآمد سیاه		ببارید خون اندر آن رزمگاه

و ایرانیان همه جا فتح کردند افراسیاب و ترکان بقلعه‌ها پناهنده شدند سپاه ایران قلعه‌ها را گشودند افراسیاب بکوه گریخت و در آنجا بدست لشگریان ایران گرفتار گردید

و بفرمان کیخسرو کشته شد

کیخسرو کشورهای ترکستان را سراسر بگرفت آخرین دشمنان ایران را برانداخت
و ایران را بزرگی بخشید و ایرانیان را در دنیا فرمانروائی داد و پس از انجام این کارها
پادشاهی را بلهراسب سپرده خود از سلطنت کناره گرفت و روزی از نظرها ناپدید شد

چو از کوه خورشید سر بر کشید ... ز چشم جهان شاه شد ناپدید
بجستند از آنجایگه شاه جوی ... بریگ بیابان نهادند روی
ز خسرو ندیدند جائی نشان ... ز ره بازگشتند چون بیهشان

اشعار از شاهنامه فردوسی

۱ - برای جنگ بجوش و خروش آمده اند ۲ - عقاب مرغی است که پرانده و ساختن تیر بکار میبرند
۳ - شیر خشمناک ۴ - دیو ۵ - سرزمین ۶ - میدان جنگ ۷ - بزرگان

حکایت

آن یکی اسبی طلب کرد از امیر ... گفت رو آن اسب اشهب را بگیر
گفت آن را من نخواهم گفت چون ... گفت او واپس رو است و بس حرون
سخت پس پس میرود او سوی بن ... گفت دمش را بسوی خانه کن

از مثنوی مولوی

۱ - اسبی که رنگ آن سیاه و سفید باشد ۲ - سرکش

شرافت

شرافت صفتی است که انسان را سربلند و ارجمند میدارد

شرافتمند کسی است که نه تنها از کارهای ننگین بپرهیزد بلکه از کاری که موجب پستی است دوری گزیند

هر که خواهد شرافت یابد باید عهد و پیمان و قول خود را محترم شمارد

نیست بر مردم صاحب‌هنر — خدمتی از عهد پسندیده‌تر

دست وفا در کمر عهد کن — تا نشوی عهدشکن جهد[۱] کن

سگ که وفائی بر پا نیستش — زادمی به که وفا نیستش

انسان شرافتمند باید در کارها راسخ[۲] و ثابت قدم و قوی عزم باشد سستی و تردد[۳] و تلوّن[۴] را بخود راه ندهد با اهل دانش و فضل و اخیار[۵] و نیکان بنشیند از معاشرت فرومایگان و نادانان اجتناب کند قدر و اندازهٔ هر کس بشناسد در حفظ نام نیک و شرافت خاندان خود بکوشد بیعوض ببخشد ولی بیعوض نستاند

واشعار از نظامی است

۱- کوشش ۲- ثابت و استوار ۳- دودلی ۴- دورنگی و دورویی

۵- نیکان و خوبان.

حواس پنجگانه

انسان داراي پنج حس است که بواسطه آنها چگونگي عالم خارجي را درميیابد
حواس پنجگانه عبارت است از لامسه و ذائقه و باصره و شامه و سامعه

حس لامسه - حس لامسه در پوست بدن است انسان بوسيله اين حس سردي وگرمي وسختي ونرمي ودرشتي وشكل اشيا را درميابد حس لامسه در پوست كف دست مخصوصا در سر انگشتان بيشتر از ديگر اعضاي بدنست

حس ذائقه - حس ذائقه در روي زبان وسقف دهان است كه بوسيله آن شوري وتلخي وشيريني وترشي ومزه هاي ديگر را ميیابيم
حس باصره - آلت حس باصره چشم است كه با آن همه چيزها را ميبينيم
حس شامه - آلت حس شامه بيني است انسان بوسيله بيني بوهاي خوب وبدرا ميفهمد واز يكديگر تشخيص ميدهد

بيني راه دوسوراخ بدهان مربوط ميسازد
در بيني موهاي بسيار كوتاه ونرمي است كه نميگذارد گرد وغبار وارد گلو شود
حس سامعه - آلت حس سامعه گوش است كه بوسيله آن اصوات شنيده ميشود
در گوش پرده بسيار نازكي است كه آنرا پرده گوش يا صماخ مينامند

منه عیب خلق ای فرومایه پیش

جوانی هنرمند و فرزانه بود ٭ که در وعظ چالاک و مردانه بود

قوی در بلاغت بد و در نحو چست ٭ ولی حرف ابجد نگفتی درست

یکی را بگفتم ز صاحبدلان ٭ که دندان پیشین ندارد فلان

برآمد ز سودای من سرخ روی ٭ کزین جنس بیهوده دیگر مگوی

تو در وی همان عیب دیدی که هست ٭ ز چندان هنر چشم عقلت ببست

یقین بشنو از من که روز یقین ٭ نبیند بد مردم نیک بین

کرا زشت خویی بود در سرشت ٭ نبیند ز طاووس جز پای زشت

منه عیب خلق ای فرومایه پیش ٭ که چشمت فرو دوزد از عیب خویش

چو بد ناپسند آیدت خود مکن ٭ پس آنگه به همسایه گو بد مکن

گنهکار اندیشناک از خدای ٭ بسی بهتر از عابد خودنمای

تو نیز ای عجب هر کرا یک هنر ٭ ببینی ز ده عیبش اندر گذر

از بوستان سعدی

---

۱ ــ عاقل ۲ ــ زبردست دانا ۳ ــ چالاک و چابک ۴ ــ اندیشه و سودا

۵ ــ کنایه از روز قیامت . ۶ ــ طینت ۷ ــ فرو دوختن چشم بستن است

آسیا

اوضاع طبیعی

قطعه آسیا محدود است از شمال باقیانوس منجمد شمالی و از شرق باقیانوس کبیر و از جنوب باقیانوس هند و از مغرب به بحر احمر و اروپا

آسیا بزرگترین قطعات زمین است و پیش از دیگر قطعات آباد شده و دارای تمدن گردیده است

هوای این اقلیم در سمت شمال بسیار سرد و در جنوب بسیار گرم و در دیگر نقاط معتدل است
بلندترین کوههای روی زمین در آسیا دیده میشود و آن جبال هیمالایا است و در شمال هند
جبال [illegible] در افغانستان و جبال قفقاز بین آسیا و اروپا [illegible] و در شمال ایران جبال البرز
[illegible] آسیا [illegible]

رودهای بزرگ آسیا [illegible] دارد [illegible]
[illegible] چین [illegible]
[illegible] و [illegible] هند [illegible]

آسیا دو خلیج مهم دارد یکی خلیج فارس در جنوب ایران و دیگری خلیج بنگاله در جنوب هند
بحر خزر که در شمال ایران واقع است از جمله دریاچه‌های آسیا است و در روی زمین دریاچه‌ای بزرگتر از آن وجود ندارد

پند و امثال

کافر همه را بکیش خود پندارد

پشیمان نشد هر که نیکی گزید[۲]

عزت بقناعت است و ذلت بطمع

کار نیکان بد نینجامد

عاقل آنست که اندیشه کند[۱] پایان را

کسی برد خرمن که تخمی فشاند

طمع بهر کس مبند تا بنده نگردی پیش خلق

غصهٔ روز نیامده را عاقل نخورد

اگر می‌خواهی ایدل با بدان صحبت مدار

وای دانائی که با نادان نشست

سخن را بگوی صاحبدل و نشان گیر

نرود میخ آهنین در سنگ

مرد آنست که لب بندد و بازو بگشاید

---

۱ - گمان کند ۲ - انتخاب کرد

اشکانیان

پس از اسکندر سلطنت ایران نصیب یکی از سردارانش شد که سلوکوس نام داشت فرزندانِ او مدتی در ایران سلطنت کردند و آنانرا سلسلهٔ سلوکیه میگویند بساطِ فرمانروائی این سلسله بدستِ اشکانیان برچیده شد سرسلسلهٔ پادشاهان اشکانی اشک نام داشت

اشکِ اول با سلوکیه ها جنگ کرد و آنانرا شکست داد

پس از اشک جانشینان او با سلاطینِ سلوکیه پیوسته در جنگ بودند تا رفته رفته آنهارا مغلوب ساختند و ولایاتِ ایرانرا متصرف شدند و تشکیل سلسلهٔ اشکانی را دادند

سلاطینِ اشکانی مدتِ پانصد سال در ایران سلطنت داشتند و بعد از تشکیلِ دولتِ بزرگِ روم با آن دولت جنگهای نمایان کردند و در این جنگها بیشتر فتح با اشکانیان بود

حضرتِ عیسی علیه السلام در زمانِ سلطنتِ فرهادِ پنجم از سلاطینِ اشکانی بدنیا آمده است

در شرحِ حالِ سلاطینِ اشکانی فردوسی در شاهنامه چنین گوید

نخست اشک بود از نژادِ قباد — دگر گرد شاپور خسرو نژاد

دگر بود گودرز از اشکانیان — چو بیژن که بود از نژادِ کیان

چو نرسی و چون اورمزدِ بزرگ — چو آرش که بد نامدارِ سترگ

چو زو بگذری نامدار اردوان — خردمند و با رای روشن روان

چو بنشست بهرام از اشکانیان ... ببخشید گنجی به ارزانیان[2]

ورا خواند بدار و دوان بزرگ ... که از پیش بگسست[3] چنگال گرگ

از ایشان جز از نام نشنیده ام ... نه در نامهٔ خسروان دیده ام

۱ـ دلاور، شجاع ۲ـ درویشان، مستحقان ۳ـ جدا کرد، [illegible]

حکایت

آورده اند که مردی گوسفند رمه[1] داشتی فراوان و ورا شبانی بود سخت پارسا هر روز آن گوسفندان را چندانکه شیر بودی حاصل کردی و بنزدیک خداوند گوسفند بردی آن مرد نیم چندان آب در شیر کردی و شبان را دادی و گفتی برو بفروش شبان مرد را نصیحت کردی و پند همی دادی که ای خواجه با مسلمانان خیانت مکن که عاقبت مردم خائن نامحمود[2] بود آن مرد سخن شبان نشنید و همچنان همی‌کرد تا شبی باتفاق آن شبان در دره گوسفندان بداشته بود و خود بر بلندی رفته بخفته فصل بهار بود و ابر گرد باران[3] آمد عظیم و سیلی سخت بیامد و در این دره افتاد و آن گوسفندان را جمله ببرد و هلاک کرد

گفتی آن آب قطره قطره همه ... جمع شد تا که ببرد و تمه

۱ـ گلهٔ گوسفند ۲ـ ناستوده ۳ـ خائن [illegible]

[illegible]

حکایت

ملکزاده را شنیدم که کوتاه بود و حقیر و دیگر برادرانش بلند و خوبروی پدر بچشم حقارت
در وی نظر کرد پسر بفراست دریافت و شرط خدمت بجای آورد و گفت ای پدر کوتاه
خردمند به از نادان بلند نه هر چه بقامت مهتر بقیمت بهتر

آن شنیدی که لاغری دانا   گفت روزی به ابلهی فربه
اسب تازی اگر ضعیف بود   همچنان از طویلهٔ خر به

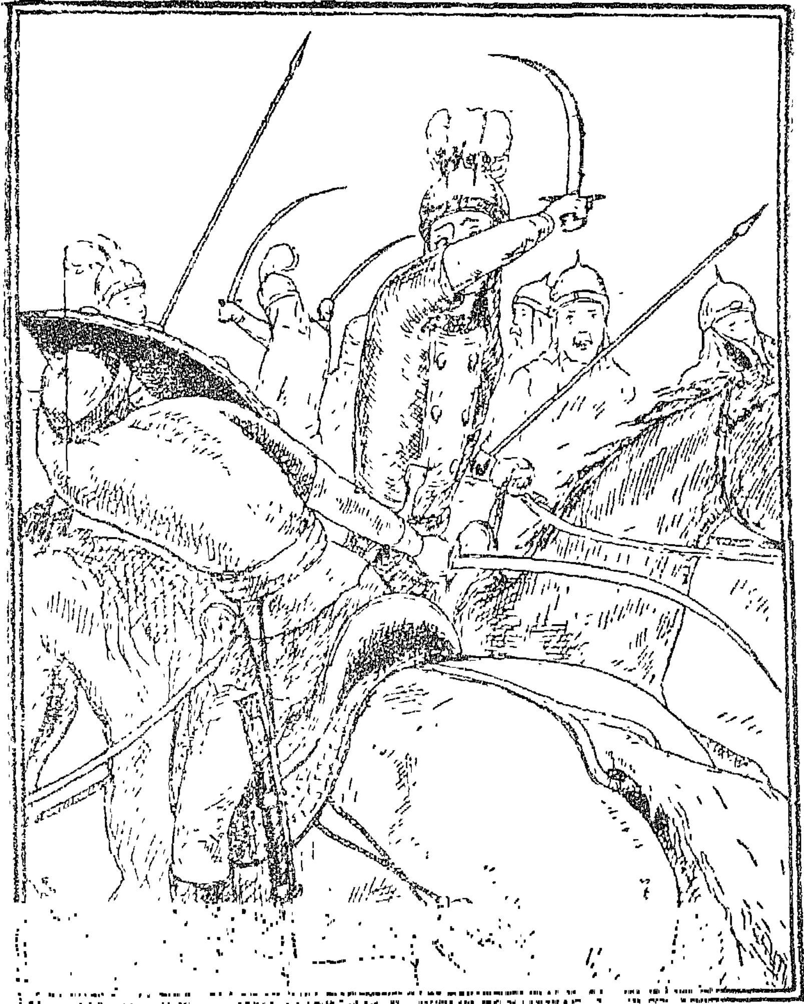
پدر بخندید و ارکان دولت پسندیدند و برادران بجان برنجیدند

تا مرد سخن نگفته باشد   عیب و هنرش نهفته باشد
هر بیشه گمان مبر که خالی است   شاید که پلنگ خفته باشد

شنیدم که در آن نزدیکی ملک را دشمنی صعب روی نمود چون لشکر از هر دو جانب
روی بهم آوردند اول کسی که اسب در میدان جهانید آن پسر بود و گفت

آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من   آن منم کاندر میان خاک و خون بینی سری
کانکه جنگ آرد بخون خویش بازی میکند   روز میدان وانکه بگریزد بخون لشکری

این بگفت و بر سپاه دشمن زد و تنی چند از مردان کاری بینداخت چون پیش پدر
آمد زمین خدمت ببوسید و گفت



حکایت

ملکزاده و جنگ با دشمن

بکه شخص منت حقیر شود — تا درشتی هنر نپنداری
اسب لاغر میان بکار آید — روز میدان نه گاو پرواری

آورده اند که سپاه دشمن بی قیاس بود و سپاه اینان اندک. جماعتی آهنگ گریز کردند. پسر نعره برزد و گفت ای مردان بکوشید تا جامهٔ زنان نپوشید. سواران را بگفتن او تهور زیادت گشت. بیکبار حمله کردند. شنیدم که در همان روز بر دشمن ظفر یافتند. ملک سر و چشمش ببوسید و در کنار گرفت و هر روز نظر بیش کرد تا ولیعهد خویش کرد. برادرانش حسد بردند و زهر در طعامش کردند. خواهرش از غرفه بدید دریچه برهم زد. پسر دریافت. دست از طعام باز کشید و گفت محال است که هنرمندان بمیرند و بی هنران جای ایشان بگیرند.

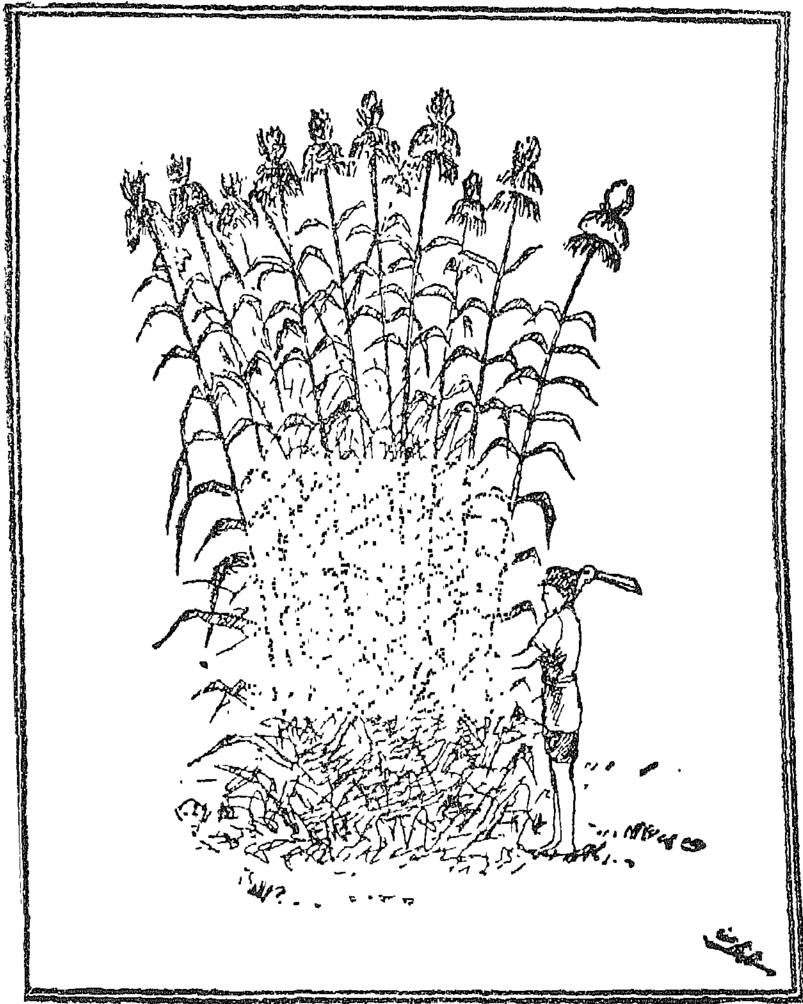
کس نیاید بزیر سایهٔ بوم — ور همای از جهان شود معدوم

پدر را از این حالت آگهی دادند. برادرانش را بخواند و گوشمالی بواجب داد. پس هر یک را از اطراف بلاد حصهٔ معین کرد تا فتنه بنشست و نزاع برخاست که گفته اند ده درویش در گلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند.

نیم نانی گر خورد مرد خدای — بذل درویشان کند نیمی دگر
هفت اقلیم ار بگیرد پادشاه — همچنان در بند اقلیمی دگر

از باب اول گلستان سعدی

۱- خرد ۲- کوچکی ۳- هوشیاری ۴- بزرگتر ۵- نادان ۶- عربی ۷- پنهان ۸- جنگل ۹- سخت ۱۰- فربه
۱۱- بسیار ۱۲- دلیری ۱۳- غلبه ۱۴- جغد ۱۵- مرغی است کمیاب معروف ۱۶- نابود ۱۷- بسزا ۱۸- قسمت ۱۹- گنجیدن ۲۰- بخشیدن



زرع

قند

ساقِ سبز و نازکِ گندم کمی شیرین است

این شیرینی مادهٔ قندیست که در بیشتر نباتات و میوه‌ها موجود است، همین مادهٔ قند است که زنبورِ عسل آنرا از گلها گرفته بکندو میبرد و از آن عسل میسازد

در ممالکِ گرم یک قسم نی میروید که مادهٔ قندی بسیار دارد و آنرا نیشکر میگویند قند را معمولاً از نیشکر و یا چغندر میسازند

برای ساختنِ قند نیشکر یا چغندر را خرد میکنند و شیرهٔ آنرا بوسیلهٔ فشار بیرون میآورند و میجوشانند و صاف میکنند و پس از آن در دیگهای بزرگ میریزند و باز دیگر میجوشانند تا مقداری از آبِ آن تبخیر شود و مایعی غلیظ که آنرا شربت مینامند باقی ماند از این شربت بطریقِ مخصوص نبات و شکر میسازند

برای ساختنِ قندِ معمولی شربتِ مذکور را با مقداری آب میجوشانند و گردِ سیاهی که موسوم بزغالِ حیوانیست در آن میریزند تا رنگِ آن سفید شود و آنگاه شربت را صاف میکنند تا زغالِ حیوانی از آن جدا شود و شربتِ صاف شده را جوش میدهند و چون بقدری که باید غلیظ شد در قالبهای مخروطی شکل میریزند شربت بتدریج در قالب سرد و تبدیل بقند میشود

قند را برای شیرین کردن چای و قهوه و کاکائو و ساختن مربا و انواع نانهای قندی بکار میبرند

قند را ناشتا و در بین غذا نباید خورد زیرا اشتها را کم میکند و سوء هضم میآورد و بطور کلی از افراط در خوردن شیرینی باید پرهیز کرد

سِرّداری

چونکه اسرارت نهان در دل شود | آن مرادت زودتر حاصل شود
گفت پیغمبر که هر که سر نهفت | زود گردد با مراد خویش جفت
دانه ها چون در زمین پنهان شود | سِرّ او سرسبزی بستان شود
زر و نقره گر نبودندی نهان | پرورش کی یافتندی زیر کان

از مثنوی مولوی

وفای بعهد

وعده ها باید وفا کردن تمام | ورنخواهی کرد باشی سرد و خام
وعده کردن را وفا باشد بجان | تا ببینی در قیامت فیض آن
وعده اهل کرم گنج روان | وعده نااهل شد رنج روان

از مثنوی مولوی

۱- بدی ۲- زیادروی ۳- معدن ۴- برکت و بخشش ۵- جان

شرم

شرم دل را شکسته دارد و تن | شرم بستاندت ز ناز و ز من

شرم با خود ترا بچنگ آرد | شرم رویت بنام و ننگ آرد

هر که را شرم گرد ازو دوری | بدرد پرده های مستوری[۱]

شرم باشد بلاف[۴] نگرانی | بحدیث گزاف[۳] کمزبانی[۲]

مرد را شرم سرخ روی کند | خلق را خوب خلق و خوی کند

از جام جم اوحدی

۱- پوشیدگی عفت ۲- « ۳- سخن یاوه و باطل ۴- گرائیدن میل کردن است



اوضاع اقتصادی آسیا

آسیا سرزمینی است پرخیر و برکت که انواع محصولات معدنی و نباتی و حیوانی در آن بعمل میآید

از جمله معادن آسیا معدن طلا و نقره و مس و زغال سنگ است که در سیبری و چین و ژاپون و هند بسیار است و دیگر معدن آهن که در بیشتر نقاط آن وجود دارد

محصول نباتی آسیا در چین و ژاپون و ایران گندم و جو و در نواحی جنوبی برنج و نیشکر و پنبه و انواع ادویه و در عربستان قهوه است

در چین و ایران تربیت کرم ابریشم و بدست آوردن ابریشم معمول است

از درختان جنگلی آسیا چوبهای قیمتی از قبیل آبنوس و صندل بدست میآید و از شیره بعضی از آن درختان کائوچو و صمغ عربی گرفته میشود

در قطعه آسیا بواسطه وجود مراتع و چمنزارهای وسیع تربیت مواشی و اهلی ساختن حیوانات وحشی معمول و متداول است و یکی از منابع ثروت مردم آن قطعه است

محصولات حیوانی آسیا پوست و پشم و عاج و لبنیات است

ذوق صنعتی اهالی آسیا بیش از مردم دیگر قطعات است

مردم آسیا عموماً مصنوعات خود را بادست میسازند آسیا با بیشتر کشورهای دنیا روابط تجارتی مهم دارد

پند و امثال

دست اندر یار نیکوکار زن

خویشتن کم بین بخود غره مشو

هر کسی را بهر کاری ساختند

فرا بنده ای کار اختر را ببین

دست و پای بی میل کی جنبان شود

هین بجو که رکن دولت جستن است

صحبت احمق بسی خونها که ریخت

دوستی با عاقل و با عقل گیر

شکر نعمت خوشتر از نعمت بود

نعمت حق را بباید یاد کرد

فضل و رحمتهای باری بی حد است

با کریمان گر کنی احسان سزد

هر که او تن را پرستد جان نبرد

از مثنوی مولوی

۱- مغرور ۲- پایه و اساس ۳- همنشینی ۴- ایزد

سلسلهٔ ساسانیان

اردشیر بابکان

اردشیرِ بابکان مؤسّسِ سلسلهٔ ساسانی است که بر اردوانِ پنجم آخرین پادشاه اشکانی خروج کرد

در جنگی که بینِ اردوان و اردشیر واقع شد اردوان مغلوب و کشته و سلسلهٔ اشکانی منقرض گردید

گرفتار شد اردوان از میان ... بداد از پیِ تاج روشن روان

پس از کشته شدنِ اردوان اردشیر بر تخت نشست

وز انجا بیامد سوی طیسفون ... سرِ تختِ بدخواه کرده نگون

کمر بسته و گرز شاهان بدست ... بر آراسته جایگاهِ نشست

چو تاج بزرگی بسر بر نهاد ... چنین گفت بر تختِ پیروزه شاد

که اندر جهان دادگنجِ من است ... جهان تازه از دسترنجِ من است

اردشیر با امپراطورِ روم نیز در جنگ شد و او را شکستی سخت داد

این پادشاه در ترویجِ دینِ زردشت و در ساختنِ آتشکده هایِ ایران که در زمانِ اشکانیان دچارِ خرابی نهاده بود کوشش بسیار کرد

اردشیر پادشاهی خردمند بوده و بسی سخنان حکیمانه و نصایح سودمند به وی منسوب است

اردشیر هنگام مردن پسر خود شاپور را بدینگونه اندرز میدهد:

بدان ای پسر کاین سرای فریب — ندارد کسی شادمان بی نهیب

نگهدار تن باش و آن خرد — چو خواهی که روزت ببد نگذرد

هر آنکس که پوزش کند بر گناه — تو بپذیر و کین خود از وی مخواه

چو بخشنده باشی گرامی شوی — ز دانائی و داد نامی شوی

رخ مرد را تیره دارد دروغ — بلندیش هرگز نگیرد فروغ

بفردا مفکن کار امروز را — بر تخت منشان بد آموز را

مترس از بد مردم بدنهان — که بر بدنهان تنگ باشد جهان

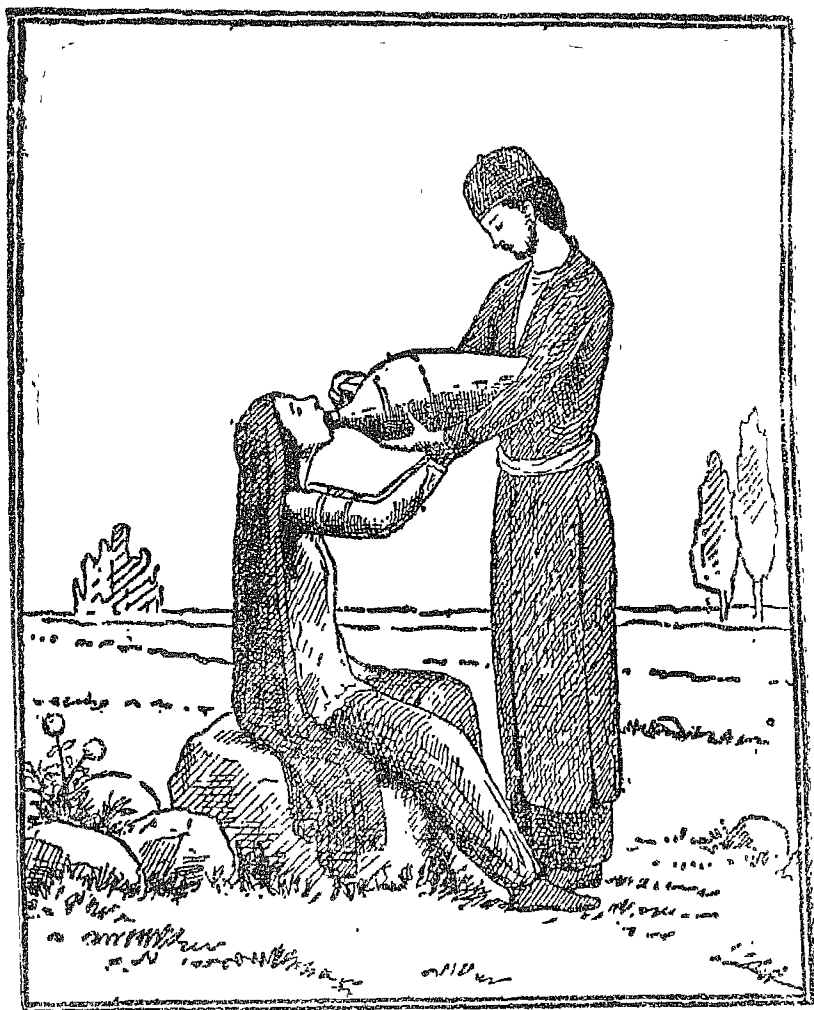
چو خواهی که بستایدت پارسا — منه خشم و کین چون توئی پادشا

سخن بشنو و بهترین یاد گیر — نگر تا کدام آیدت دلپذیر

روان مرا شاد گردان بداد — که پیروز بادی تو بر تخت و شاد

اشعار از شاهنامهٔ فردوسی است

۱- نام پایتخت قدیم ایران ۲- یعنی تخت را زینت داده ۳- گناه از دنیا ۴- بیم و ترس ۵- عذرخواهی ۶- عزیز ۷- روشنائی ۸- نگذار ۹- بدباطن ۱۰- ترا مدح کند



حکایت

بایزید و مادر

حکایت

از بایزید بسطامی پرسیدند چه کردی تا بدین مقام رسیدی گفت آن کار که بازپسین
کارها میدانستم پیشین همه بود و آن رضای مادر است آنچه در جمله ریاضت[۲] و مجاهده[۳]
غربت و خدمت میجستم در آن یافتم که یک شب مادر از من آب خواست برفتم تا آب
آورم و کوزه آب نبود و بر سبو رفتم نبود در جوی رفتم آب آوردم چون از خواب درآمد
آگاه شد آب خورد و مرا دعا کرد که دید کوزه بر دستِ من فسرده[۴] بود گفت چرا از دست
ننهادی گفتم ترسیدم که تو بیدار شوی و من حاضر نباشم

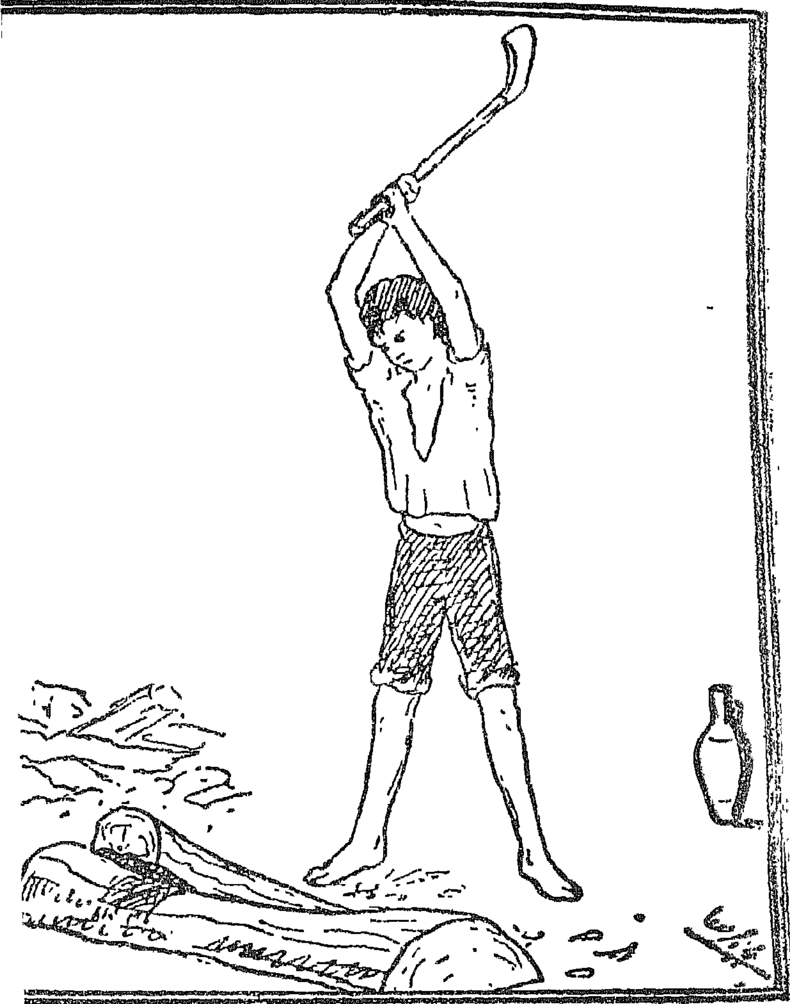
ملخص از تذکرة الاولیاء شیخ عطار

۱ـ نام یکی از عرفای بزرگ ۲ـ سختی بردن در عبادت وغیره ۳ـ کوشش ۴ـ یخ بسته بود

حکایت

آورده اند که عمر بن عبدالعزیز در زمان خلافتِ خویش شبی چیزی مینوشت چون از شب پاسی
گذشت روغنِ چراغ روی بنقصان نهاد مهمانی حاضر بود گفت اگر اجازه باشد بروم و قندیل
روغنِ چراغ آورم گفت مهمانرا خدمت فرمودن از مروت نباشد مهمان گفت کنیزک را که
خفته است آواز دهم تا بدین خدمت قیام نماید گفت از بهر چنین کار راحت و خواب
دوستان شکسته نباید کرد پس خود برخاست و روغنِ چراغ آورد و در چراغ افکند و بنشست

ملخص از [illegible]



حرکت و ورزش

حرکت

بهداشت

شمشیر آبدار را هرگاه در گوشه بیندازند و هیچگاه بکار نبرند زنگ میزند و کند میشود
انسان هم مانند شمشیری است که برای قطع و فصل کارهای این دنیا آفریده شده است
و اگر حرکت نکند ناتوان و رنجور میگردد

کسانیکه روزگار خود را به تنبلی و تن پروری میگذرانند هرگز روی تندرستی نمی بینند
امّا مردمانیکه بازوان خویش را در کسب روزی بکار میبرند تندرست زندگانی میکنند
و عمر دراز می یابند

حرکت ماهیچه های تن بدن را سخت و نیرومند میسازد و گردش خون را تند میکند و انسان را
بدم زدن طولانی عادت میدهد و جهاز هاضمه را مرتب و منظم میسازد

همچنانکه حرکت نکردن مضر است حرکت بسیار نیز ضرر دارد از اینجا است که حکما استراحت را
نیز مانند حرکت از ضروریات زندگی شمرده اند

هرکسی باید پس از کار کردن قدری استراحت کند و بدن را در حال آرامش و سکون
نگاه دارد

شخص عاقل باید شبانه روز خود را بچندین قسمت تقسیم کند بعضی را بکار و بعضی را بآسایش بگذراند
از فوائدیکه برای حرکت شمرده شد بفوائد و منافع ورزش میتوان پی برد

آدمیت

تن آدمی شریفست[1] بجان آدمیت — نه همین لباس زیباست نشان آدمیت

اگر آدمی بچشم است و دهان و گوش و بینی — چه میان نقش دیوار و میان آدمیت[2]

بحقیقت[3] آدمی باش وگرنه مرغ باشد — که همان سخن بگوید بزبان آدمیت

مگر آدمی نبودی که اسیر دیو[4] ماندی — که فرشته ره ندارد بمکان آدمیت

اگر این درنده خوئی ز طبیعتت[5] بمیرد — همه عمر زنده باشی بروان[6] آدمیت

رسد آدمی بجائی که بجز خدا نبیند — بنگر که تا چه حد[7] است مکان آدمیت

بنصیحت آدمی شو نه بخویشتن که سعدی — هم از آدمی شنیده است بیان آدمیت

از طیبات سعدی

۱- باشرافت ۲- میان نقش دیوار و انسان چه فرق است ۳- از روی راستی ۴- شیطان

۵- سرشت و طینت تو ۶- جان ۷- اندازه

وفای بعهد

مشمر[1] تو بدان که ز فنون آید مرد — در عهد نگاه کن که چون آید مرد

از عهده عهد اگر برون آید مرد[2] — از هر چه گمان بری فزون آید مرد

از سنائی

۱- مپندار ۲- اگر مرد بعهد خود وفا کند

اوضاع سیاسی آسیا

آسیا نهصد و ده ملیون جمعیت دارد

مردم آسیا اغلب از نژاد سفید یا زردند

سفید پوستان در هند و افغان و ایران و اغلب زرد پوستان در چین و ژاپون سکنی دارند

در آسیا مذاهب و ادیان مختلف رواج دارد و مهمترین آنها دین مسیحی یا اسلام یا کیش برهما و بودا است

بیشتر اهالی چین و ژاپون و هند و چین بت پرستند و اکثر سکنهٔ هندوستان تابع مذهب اسلام و برهما و اغلب مردم ایران و افغانستان و عربستان و آسیای صغیر مسلمانند

زبان مردم آسیا نیز مانند مذهب آنها مختلف است

مهمترین زبانهائیکه در آسیا بدان تکلم میشود زبان چینی و هندی و عربی و فارسی و ترکی است و مشکلترین این زبانها چینی است

بیشتر کشورهای آسیا دارای حکومت مستقل و قسمتی از آن مانند هندوستان و هند و چین جزو متصرفات دول اروپائی میباشد

امانت و سرپوشی

امانت آنست که انسان در هر حال درستکار باشد اگر کاسب و پیشه ور[1] است باید با دیگران بصداقت[2] و راستی معامله کند و آنها را فریب ندهد و اگر خدمتگار و عامل[3] است کاری را که بر عهده گرفته بخوبی و صداقت انجام دهد و تصرفات ناروا در چیزیکه باو سپرده اند نکند

کسی که امین نباشد خائن است

خیانت از دزدی بدتر و خائن از دزد رسواتر است

یکی از شرائط امانت نگاهداری سر است

شخص امین اسراری را که باو سپرده میشود فاش نمیسازد

آن شنیدم که گفت دمسازی[4] — با رفیقی از آن خود[5] رازی

گفت این راز را نگوئی باز — گفت من کی شنیده ام ز تو راز

شرری[6] بوده در هوا افسرد[7] — در تو زاد و نیستمان و در من مرد

اشعار از حدیقه سنائی

۱- تاجران ۲- راستی ۳- کارگر ۴- رفیق ۵- با یکی از رفقای خود ۶- پاره آتش ۷- خاموش شد

شاپور اوّل — دوازدهمین پادشاه

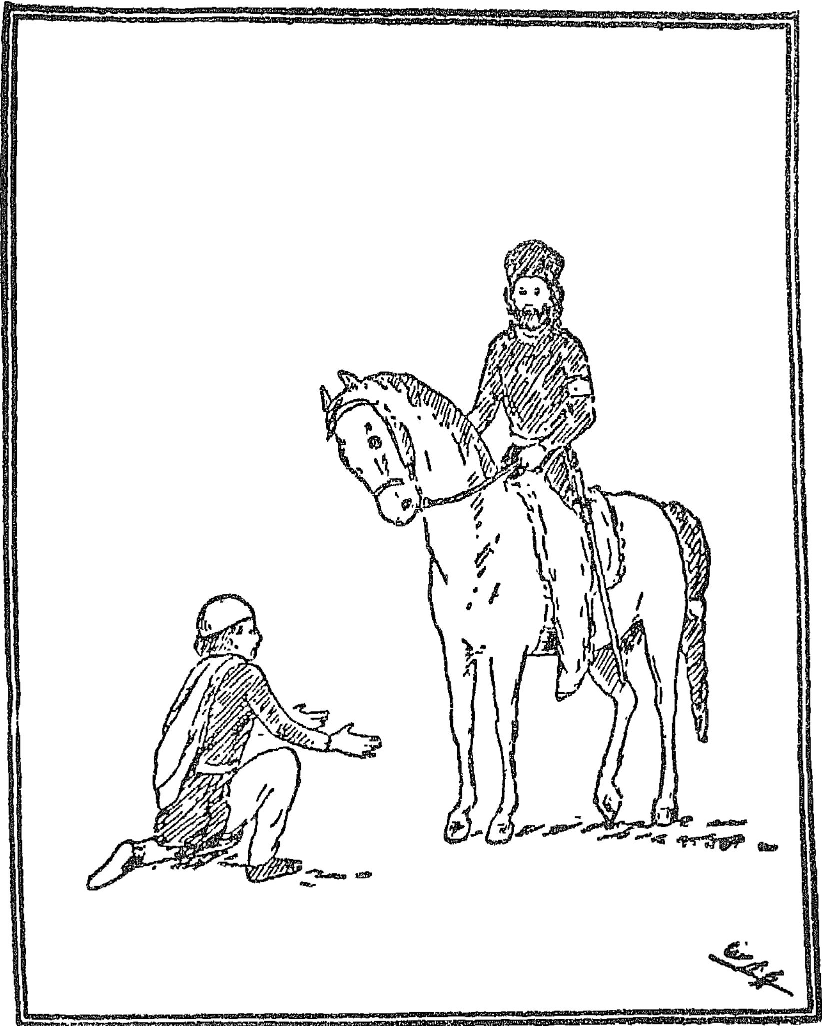
پس از اردشیر بابکان پسرش شاپور اوّل بر تخت نشست

بزد اردشیر آنخردمند شاه	بشاپور بسپرد تخت و کلاه
چو شاپور بنشست بر تخت داد	کلاه دل افروز بر سر نهاد
چنین گفت با نامور انجمن	بزرگان پر دانش و رای زن
منم پاک فرزند شاه اردشیر	هنر اینده دانش و یادگیر
همه گوش دارید فرمان من	نگردید یکسر ز پیمان من

شاپور مانند اردشیر پادشاهی رعیت نواز و دانش پرور بود و در زمان جهانداری وی کشور ایران آباد گردید و مردمان در نهایت آسایش زیستند

شاپور دو بار با رومیان جنگ کرد و بر آنها غلبه یافت و امپراطور روم را اسیر کرده بایران آورد

خروشی برآمد ز هر مرز و بوم	ز قیدافه برگشته شد تا بروم
چو آگاهی آمد بشاپور شاه	بیاراست کوس و درفش سپاه
برآمد ز هر دو سپه کوس و غو	بجنبید از قلب شاپور گو
همی ناله بوق و هندی درای	سپهر اندر آمد تو گفتی ز جای



شاپور اول که امپراطور روم در جلوی او بزانو درآمده

تبیره ببستند بر پشت پیل همی بر شد آوا ز اسپان و پیل
زمین جنب جنبان هوا پر ز گرد چو آتش درخشان سنان در نبرد
بدافوش جنگی بقلب اندرون گرفتار شد با دلی پر ز خون
وزان رومیان کشته شد ده هزار بپالونیه در صف کارزار
هزار و دوصد گرفتار شد دل جنگیان پر ز تیمار شد

اشعار از شاهنامه فردوسی است

۱ـ شادور ۲ـ گوینده و خواننده ۳ـ جهد ۴ـ نام محلی است ۵ـ فریاد

۶ـ دل لشکر ۷ـ شجاع و دلیر ۸ـ نام یکی از سرداران روم ۹ـ نام محلی است

۱۰ـ غم و رنج و اندوه

از سخنان هوشنگ

۱ـ آغاز و انجام هر چیز بیزدان پاک است هر آنکس آغاز را شناخت ستایش پیشه گیرد و هرکس از انجام آگاهی یافت کمر بندگی بست

۲ـ خوشترین آرزوی بنده از خداوند آنست که وی را پیوسته تندرست دارد

۳ـ دانش و کردار چون جان و تن‌اند دانش بیخ است و کردار بر، دانش پدر است و کردار پسر، دانش بیکردار سود نبخشد و کردار بی دانش بانجام نرسد

حکایت

یکی از حکمای پسر را نهی میکرد از بسیار خوردن که سیری مردم را رنجور دارد پسر گفت ای پدر گرسنگی نیز بکشد نشنیده که ظریفان گفته اند بسیری مردن به که گرسنگی بردن گفت ای پسر اندازه نگهدار کلوا واشربوا و لاتسرفوا

نه چندان بخور کز دهانت برآید ‌ ‌ ‌ نه چندان که از ضعف جانت برآید

با آنکه در وجود طعامست حظ نفس ‌ ‌ ‌ رنج آورد طعام که بیش از قدر بود

گر گلشکر خوری بتکلف زیان کند ‌ ‌ ‌ ور نان خشک دیر خوری گلشکر بود

از باب سوم گلستان سعدی

۱- نکته سنجان ۲- بخورید و بیاشامید و زیاده روی نکنید ۳- ناتوانی ۴- بهره ۵- اندازه ۶- سنجی و از روی بی میلی ۷- ضرر

حکایت

شقیق بلخی با ابراهیم گفت چون میکنی در کار معاش گفت اگر چیزی رسد شکر کنم و اگر نرسد صبر کنم گفت سگان نیز چنین کنند که چون چیزی باشد مراعات کنند و دم جنبانند و اگر نباشد صبر کنند ابراهیم گفت شما چگونه کنید گفت اگر ما را چیزی رسد ایثار کنیم و اگر نرسد شکر کنیم

ملخص از تذکرة الاولیاء

سرب

سرب فلزی است سنگین و نرم که با اندک حرارت آب میشود

رنگ سرب آبی روشن است

سرب هیچگاه در معدن بحال خالص یافت نمیشود و غالباً با مقداری نقره یا گوگرد مخلوط است

سنگ را که سرب دارد در کوره حرارت میدهند تا ذوب[1] شود و هنگام ذوب نقره چون سنگین است زیر میرود و سرب رو میایستد بعد آن دو فلز را از یکدیگر جدا میکنند

اگر قطعه سربی را ببرند محل بریدگی آن سفید و براق میشود ولی بمجاورت هوا تیره رنگ میگردد

سرب در هوای نمناک زنگ میزند و زنگ آن زهر خطرناکی است از این جهت نباید ظرف خوراک را از سرب ساخت

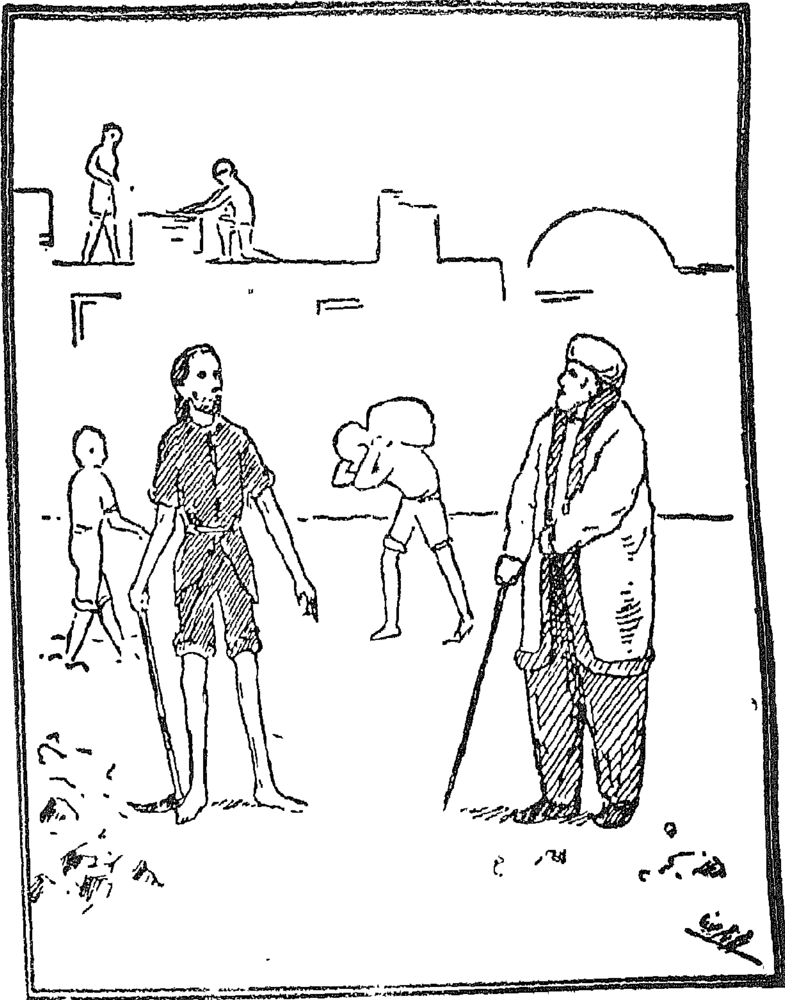
از سرب گلوله و ساچمه و ورقه های نازک میسازند

چون سرب را با روی و قلعی[2] مخلوط کنند سخت میشود و آنرا برای ساختن اسباب و آلات بکار میبرند

از ترکیب سرب و چندین فلز دیگر فلزی سخت بدست میآید که حروف چاپ را از آن میسازند

---

۱ ـ آب ۲ ـ صحیح قلع



حکایت

لقمان و جواد

حکایت

شنیدم که لقمان سیه فام[1] بود / نه تن پرور و نازک اندام بود
یکی بنده خویش پنداشتش / زبون[2] دید و در کار گل[3] داشتش
جفا دید و با جور و قهرش بساخت / به سالی سرائی[4] ز بهرش بساخت
چو پیش آمدش بنده رفته باز / ز لقمانش آمد نهیبی[5] فراز
به پایش در افتاد و پوزش[6] نمود / بخندید لقمان که پوزش چه سود
به سالی ز جورت جگر خون کنم / به یک ساعت از دل به در چون کنم
ولی هم ببخشایم ای نیکمرد / که سود تو ما را زیانی نکرد
تو آباد کردی شبستان[7] خویش / مرا حکمت[8] و معرفت گشت بیش
غلامیست در خیلم[9] ای نیکبخت / که فرمایمش وقتها کار سخت
دگر ره نیازارمش سخت دل / چو یاد آیدم سختی کار گل

از بوستان سعدی

۱ـ سیاه رنگ ۲ـ خوار و عاجز ۳ـ گل کاری ۴ـ خانه ۵ـ بیم و ترس
۶ـ پیش ۷ـ عذرخواهی ۸ـ قصری ۹ـ حرمسرای ۱۰ـ
۱۰ـ دانائی و شناسائی

کشورهای آسیا

ممالک آسیا بقرار ذیل است

کشور چین

این کشور پرجمعیت ترین نقاط دنیا و از چندین مملکت تشکیل یافته است

چای و ابریشم چین معروف است

پایتخت چین پکن است که آنرا خان بالغ میگفتند در خان بالغ کاغذ خوبی میساختند

که بکاغذ خان بالغ معروف است

کشور ژاپن

این کشور مرکب است از چندین جزیره کوچک و بزرگ که در اقیانوس کبیر واقعند

مردمان ژاپن از حیث تمدن بر دیگر ملل آسیا برتری دارند و در علم و صنعت با اروپائیان

همسری میکنند محصول عمده ژاپن برنج است که خوراک غالب اهالی میباشد

پایتخت این مملکت توکیو است

کشور هندوچین

این کشور به سه قسمت میشود یک قسمت آن متعلق بدولت فرانسه و قسمتی دیگر متعلق بدولت

انگلیس و قسمت سوم کشور مستقل است که آنرا سیام مینامند

کشور هندوستان

این کشور بعد از چین پرجمعیت ترین کشورهای روی زمین است
هندوستان سرزمینی است آباد و پرنعمت و در آنجا پنبه و غلات و چای و ابریشم
بسیار خوب و فراوان بعمل میآید
پایتخت هندوستان دهلی و شهرهای مهم آن کلکته و بمبئی است
مملکت هندوستان در تصرف دولت انگلیس است

کوشش

هر که چون سایه گشت خانه نشین | تابشِ ماه و خور کجا یابد
و آنکه در بحر غوطه[۲] می نخورد | سلکِ[۳] دُرّ و گهر کجا یابد
و آنکه پهلو تهی کند از کار | صُرّهٔ[۴] سیم و زر کجا یابد
گر بهر منزلی گرسنه بود | کام دل از هنر کجا یابد
باز گر آشیان خود نپرد | بر شکارش ظفر کجا یابد

ابن یمین

۱- خورشید ۲- غوطه خوردن در آب فرو رفتن است ۳- رشته ۴- کیسه ۵- فیروزی

پند و امثال

فضول را بردند جهنم گفت هیزمش تر است

صد دفعه گز کن یکدفعه پاره کن

یار نیک را از بد باید شناخت

هیچ بده را با هیچ نستان کاری نیست

از هر دست بدهی پس میگیری

ظلم ظالم و برف تموز[۱] نمیماند

کور از خدا چه میخواهد دو چشم بینا

کار بزرگ مایه عزت است نه نام بزرگ

عمر دو باره کسی را نمیدهد

آدم زنده زندگی میخواهد

کاهلی[۲] کافری است

علف بدهن بزه شیرین است

همه ابری باران ندارد

۱- تابستان ۲- سستی و تنبلی

شاپور دوم [illegible]

یکی از پادشاهان بزرگ ساسانی شاپور دوم است
هنگامیکه هرمز پدر شاپور مرد شاپور هنوز از مادر متولد نشده بود بزرگان ایران مادر
شاپور را بر تخت نشاندند و تاج سلطنت را بالای سر وی بیاویختند

بسر بر بشش تاجی بیاویختند — بر آن تاج زرین درم ریختند
چهل روز بگذشت از آن خوب چهر — یکی کودک آمد چو تابنده مهر
ورا موبدش نام شاپور کرد — بدان شادمانی یکی سور کرد
چو آن خرد را سیر دادند شیر — نوشتندش اندر میان حریر
چهل روزه را زیر آن تاج زر — نهادند بر تخت فرخ پدر
بشاهی بر او آفرین خواندند — همه بر سر او گوهر افشاندند
بزودی بفرهنگ جائی رسید — کز آموزگاران سر اندر کشید
چو یک چند بگذشت بر شاه روز — فروزنده شد تاج گیتی فروز

هنگام کودکی شاپور عربها سر از فرمان پیچیده بودند چون شاپور بحد رشد رسید اول
بسرکوبی عربها پرداخت و فرمان داد تا کتف بعضی از آنها را سوراخ کنند و از
آن طناب بگذرانند. بهمین جهت اعراب شاپور را ذوالاکتاف لقب دادند

شاپور پس از سرکوبی اعراب با رومیان جنگ کرده بر آنها غلبه یافت و از شهرستان ها چند شهر دیگر را بتصرف درآورد

سپه را بلشکرگه اندر کشید　　بزد دست و گرز گران بر کشید

به ابر اندر آمد دم کرنای　　خرنگیدن گرز و هندی درای

ز آوازه برآمد ز هر سه پهلوی　　چکاچاک برخواست از هر سوئی

درخشیدن کاویانی درفش　　شب تیره و تیغهای بنفش

تو گفتی هوا تیغ بارد همی　　جهان یکسره میغ دارد همی

سراپرده قیصر بجستند　　همی‌گرد شاپور زو چیره زبر

بی اندازه کشتند رومی سوار　　فزون از ده و دو هزاران شمار

بهر گوشه آتش اندر زدند　　همی آسمان بر زمین بر زدند

چو آگاهی آمد ز ایران بروم　　که ویران شد آن مرز و آباد بوم

سراسر همه روم گریان شدند　　وز آواز شاپور بریان شدند

اشعار از شاهنامه فردوسی

۱- چول ۲- مجوس فقیه یا حکیم و دانا و صاحب دیر آتش پرستان ۳- بفتح اول و ثانی جهیدن ۴- پاره پاره ابر تیشمن ۵- دانش و ادب ۶- شانه ۹- زنگ هندی ۱۰- فریاد و بانگ تحسین ۱۱- صدای برخورد شمشیر ۱۲- انبوه ۱۳- صحرا، زمین ۱۴- جا و مقام، منزل و ماوی

قهوه

تخم قهوه را ابتدا از مصر بعربستان برده ، کاشته اند اکنون در حجاز و یمن درخت قهوه بسیار است

در امریکای مرکزی و برزیل نیز درخت قهوه بعمل میآید و حاصل خوب میدهد ولی بخوبی قهوهٔ یمن و حجاز نیست

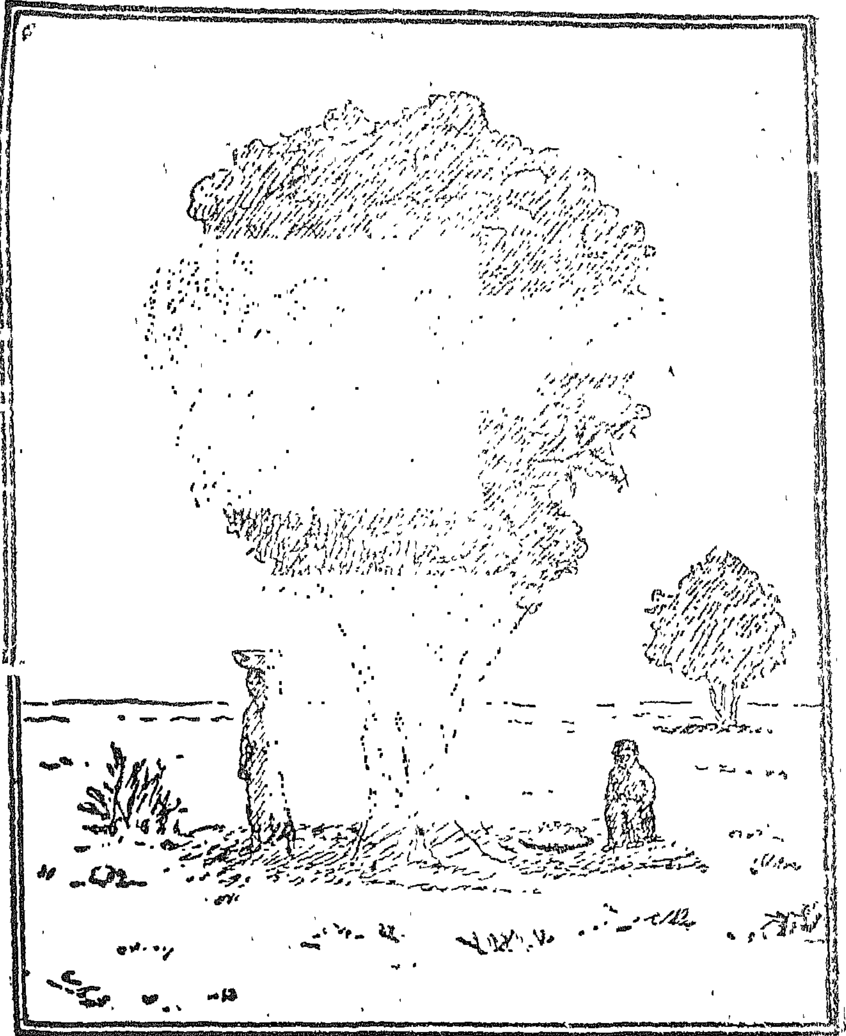
تقریباً دو ثلث قهوه که بشکنه روی زمین در سال صرف میکنند از مملکت برزیل حاصل میشود

درخت قهوه را از اروپا بامریکا برده اند

در زمان قدیم صاحبمنصبی از لشکر فرانسه سه نهال قهوه با خود بامریکا برد و در جزیره کاشت ، در پرورش آنها رنج بسیار برد دو نهال بخشکید و یکی نمو کرد و بار آورد تمام درختان قهوه از آن یکنهال است که بهمت آن صاحبمنصب بعمل آمد

درخت قهوه در مناطق حاره میروید و ببلندی هشت گز میرسد و گلی شبیه بگل یاسمین میدهد که عطری لطیف دارد

دانه قهوه ابتدا سبز رنگ و بدطعم است و چون آنرا بریان کنند تیره رنگ و خوشمزه میگردد



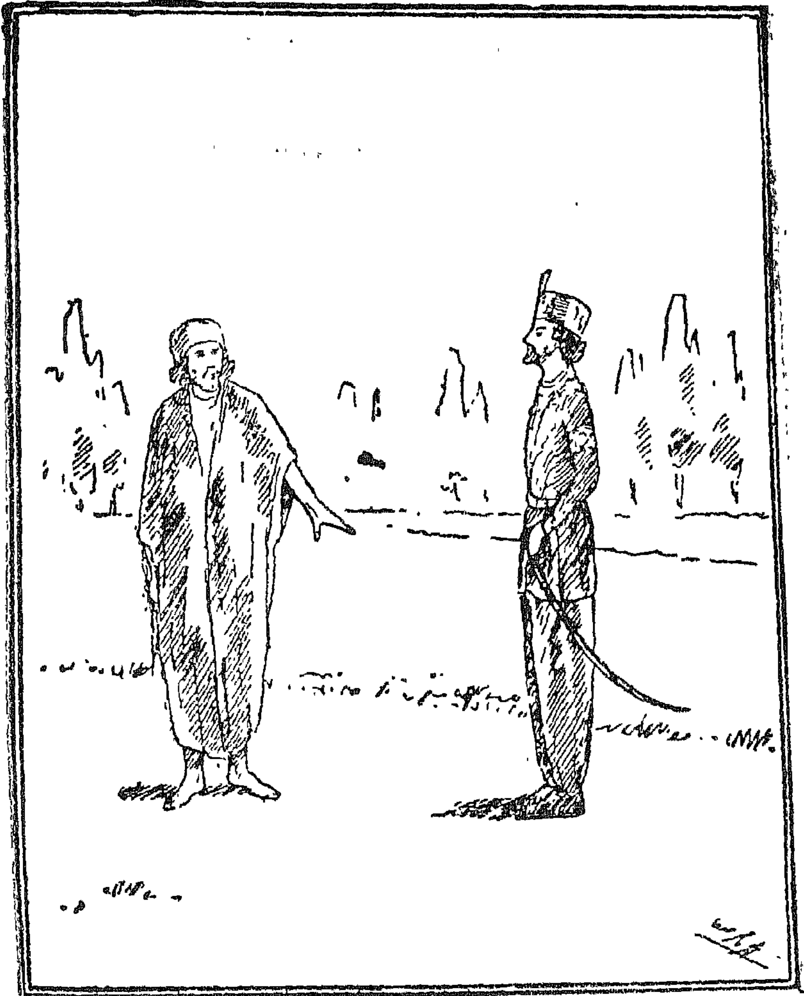
درخت قهوه

بریان کردن قهوه چنانست که آنرا در ظرف آهنین میریزند و ظرف را روی آتش
میگذارند و دانه های قهوه را پیوسته بهم میزنند تا رنگ آن تیره شود آنگاه آنرا از روی
آتش برمیدارند و زود و سرد میکنند تا عطر آن زایل نشود و بعد دانه های قهوهٔ بوداده را آسیا
خوب نرم میکنند و اندکی در آب ریخته میجوشانند سپس آنرا صاف کرده می آشامند
و بعضی ها ریشهٔ کاسنی را نیز بریان کرده میسایند و با گرد قهوه مخلوط میسازند
قهوه بسیار مُقوّی است مصریان قدیم هنگام جنگ قرصهای کوچکی که از قهوه و مقداری
چربی ساخته شده بود با خود میداشتند و بجای غذا بکار میبردند
اگر قهوه را با شیر مخلوط کنند قوت آن بیشتر و طعم آن خوشتر میشود
قهوه برای رفع خستگی و سرعت هضم مفید ولی افراط در آشامیدن آن بسیار مضر است زیرا
خواب را کم و اعصاب را سست میکند و همینکه انسان با آن معتاد گردید ترکش آسان نیست

درنگ و شتاب

درنگ آورد راستیها پدید
دل و مغز را دور دار از شتاب
ستون بزرگی است آهستگی
بهر کار بهتر درنگ از شتاب

از فردوسی



حکایت

تکه و صاحبدل

عبادت بجز خدمت خلق نیست

در اخبار شاهان پیشینه هست / که چون تکله[1] بر تخت شاهی نشست

چنین گفت یکره[2] بصاحبدلی / که عمرم بسر شد به بیحاصلی

بخواهم بکنج عبادت نشست / که دریابم این پنج روزی که هست

چو بشنید دانای روشن نفس / بتندی برآشفت کای تکله بس

عبادت بجز خدمت خلق نیست / به تسبیح و سجاده[3] و دلق[4] نیست

تو بر تخت سلطانی خویش باش / باخلاق پاکیزه درویش باش

از بوستان سعدی

۱ـ نام یکی از اتابکان فارس ۲ـ یک نوبت، وقتی ۳ـ جانماز ۴ـ جامهٔ درویشی

تواضع

تواضع[1] سر رفعت[2] افرازدت / تکبر بخاک اندر اندازدت

تواضع ز گردن فرازان[3] نکوست / گدا گر تواضع کند خوی اوست

تواضع کند هوشمند گزین[4] / نهد شاخ پر میوه سر بر زمین

۱ـ فروتنی ۲ـ بلندی ۳ـ مردمان بزرگ ۴ـ منتخب، گزیده   از بوستان سعدی

کشورهای آسیا

کشورهای دیگر آسیا بقرار ذیل است

کشور عربستان

کشور عربستان در مغرب آسیا واقع و سرزمینی است خشک و بی آب و گیاه

عربستان مشتمل است بر حجاز و یمن و عمان

پایتخت حجاز مکه معظمه و شهر عمده آن مدینه طیبه است

کعبه که قبله مسلمین میباشد در شهر مکه واقع است

شهر مدینه مدفن رسول خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است

کشور عراق

این کشور جلگه ایست که میان دو نهر فرات و دجله واقع شده است و بدینجهت

آنرا بین النهرین نیز مینامند

پایتخت عراق شهر بغداد و شهرهای معروف آن کربلای معلی و نجف اشرف و کاظمین

و سامره است که مدفن ائمه اطهار علیهم السلام و زیارتگاه شیعیان میباشد

کشور شام

این کشور بین عربستان و دریای روم واقع و شهرهای عمده آن دمشق و حلب و بیروت است

کشور ترکیه

مرکز این کشور آنقره و شهر مهم آن ازمیر است
در ترکیه توتون و تریاکِ فراوان بعمل میآید

کشور افغانستان

افغانستان بین ایران و هندوستان واقع شده پایتخت آن کابل و از شهرهای
مهم آن قندهار و هرات است
اهالی افغانستان مسلمانند و بزبانِ فارسی تکلم میکنند

از سخنان هوشنگ

کار است که هرگز زیان نرساند یزدان پرستی و دانایان داد و دهش تونگران
نگهبانی درویشان
دو چیز را فراموش کن و هیچگاه بیاد خویش میاور نخست نیکی که درباره کسی کنی
و دیگر بدی که از کسی یابی
اگر میخواهی پیوسته شاد کام و برخوردار باشی چهار چیز پیشه خود ساز از دسترنج
نان خوردن در دوستی پایدار بودن پیوسته راست گفتن و همواره پاکدامنی پیشه
کردن

پند و امثال

همسایهٔ نیک در جهان فضل خداست

مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد

از مردم بد اصل نخیزد هنر نیک

نکوگوی تا بد نگویندت

طبیب بی‌مروّت خلق را رنجور میخواهد

قصّاب بفکر پیه و بز در غم جان

صاحب هنر بهیچ مکانی غریب نیست

وام[۱] چنان کن که توان باز داد

کجا شد پشه با سیمرغ همزور

طمع میبرد از رخ مرد آب[۲]

آدمی را آدمیّت لازم است

منعم[۳] بکوه و دشت و بیابان غریب نیست

ناخوانده بخانهٔ خدا نتوان رفت

۱ـ قرض ۲ـ آبرو ۳ـ دولتمند

بهرام گور

از سلسلهٔ ساسانیان

بهرام گور پسر یزدگرد و از پادشاهان بزرگ ساسانی است

یزدگرد بهرام را در کودکی بیکی از امرای عرب سپرد تا او را سواری و تیراندازی و دیگر فنون بسیار بیاموزد

چون یزدگرد درگذشت بزرگان ایران از میان خود خسرو نامی را بسلطنت برداشتند.

بهرام چون این خبر شنید با سپاهی رو بایران نهاد تا تاج و تخت پدر را بتصرف

در آورد بزرگان ایران سخت با وی مخالفت کردند ولی عاقبت بخواهش بهرام چنین قرار

داشتند که تاج شاهی را میان دو شیر درنده گذارند هر که آن تاج از میان دو شیر

برگیرد پادشاهی را سزاوار باشد

ببردند شیران جنگی کشان — کشنده شد از بیم چون بیهشان

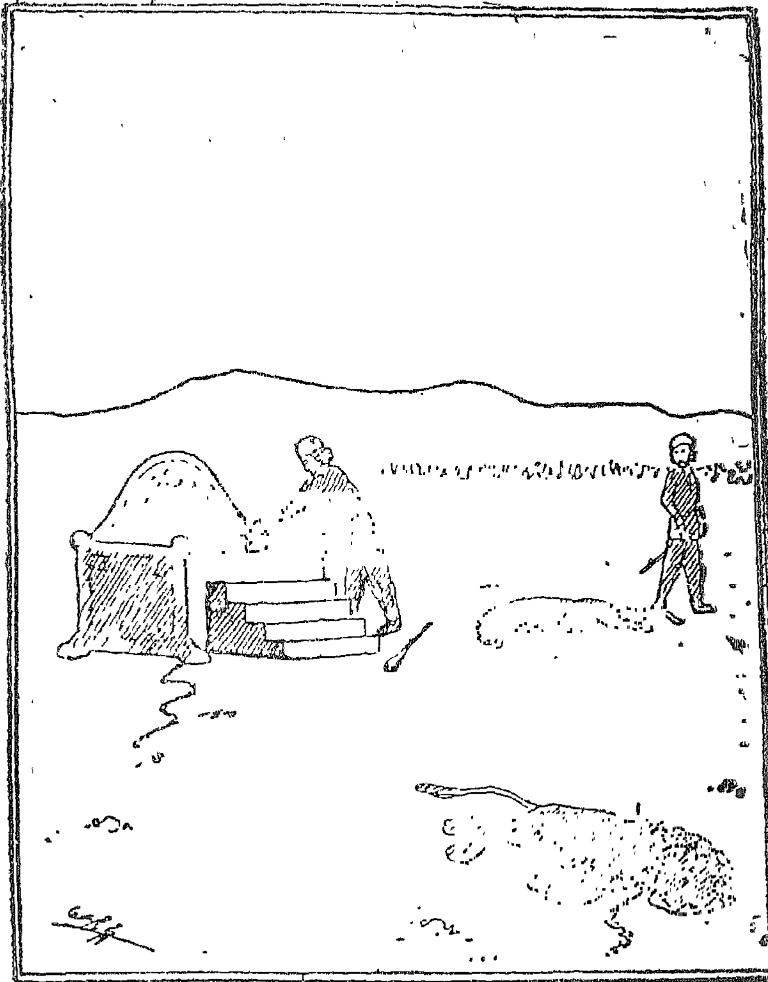
ببستند بر پایهٔ تخت عاج — نهادند بر گوشهٔ عاج تاج

جهانی نظاره بر آن تاج و تخت — که تا چون بود کار آن نیکبخت

چو بهرام و خسرو بهامون شدند — بر شیرها دل پر از خون شدند

خسرو بیمناک شد قدمی پیش ننهاد ولی بهرام پیش رفت و هر دو شیر را بکشت و تاج

برداشت و بر سر نهاد



داستان

کشتن بهرام شیران را و برداشتن تاج از میان آنها

چو خسرو بدید آن دو شیر ژیان ... نهاده یکی افسر اندر میان

بدان موبدان گفت تاج از نخست ... فراز آر ایدر که شاهی بجست

بدو گفت بهرام آری رواست ... نهانی نداریم گفتار راست

یکی گرزه گاو سر برگرفت ... جهانی بدو مانده اندر شگفت[۱]

همی رفت با گرزه گاو روی ... چو دیدند شیران پرخاشجوی

یکی زان دو زنجیر بگسست و بند ... بیامد بر شهریار بلند

بزد بر سرش گرز بهرام گرد ... ز چشمش همه روشنائی ببرد

بر دیگر آمد بزد بر سرش ... فرو ریخت خون از سرش بر برش[۲]

جهاندار بنشست بر تخت عاج ... بسر بر نهاد آن دلفروز تاج

بشد خسرو و برد پیشش نماز[۳] ... چنین گفت کای شاه گردن فراز

نشست تو بر گاه فرخنده باد ... یلان جهان پیش تو بنده باد

بهرام پادشاهی دلیر و خوش گذران بود و بشکار گور بسیار میرفت

شکارش نبودی بجز شیر و گور ... از ایراستش خواندند بهرام گور

بهرام با رومیان و خاقان چین پادشاه ترکستان جنگ کرد و فاتح شد

اشعار از شاهنامه فردوسی

۱ – در جهان شگفت ماندند ۲ – پهلو ۳ – نماز بردن تعظیم کردن



زاهد و پسر

حکایت

زاهدی مهمان پادشاهی شد چون بخوان نشستند کمتر از آن خورد که ارادت او بود و چون بنماز برخاستند بیشتر از آن کرد که عادت او بود تا ظن صلاح در شان وی زیادت کنند

ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی　　کاین ره که تو میروی بترکستانست

چون بمقام خویش باز آمد سفره خواست تا تناول کند پسری داشت صاحب فراست گفت ای پدر مگر در دعوت سلطان چیزی نخوردی گفت در نظر ایشان غذائی که بکار آید نخوردم گفت نماز را نیز قضا کن که نمازی نبود که بکار آید

ای هنرها نهاده بر کف دست　　عیبها را نهفته زیر بغل
تا چه خواهی خریدن ای مغرور　　روز درماندگی بسیم دغل

از باب دوم گلستان سعدی

۱- سفره ۲- میل و خواستن ۳- گمان ۴- خوبی و شایستگی ۵- تناول کردن معنی خوردنست
۶- هوشیاری ۷- نقره و در اینجا معنی پول است ۸- قلب و نادرست

حکایت

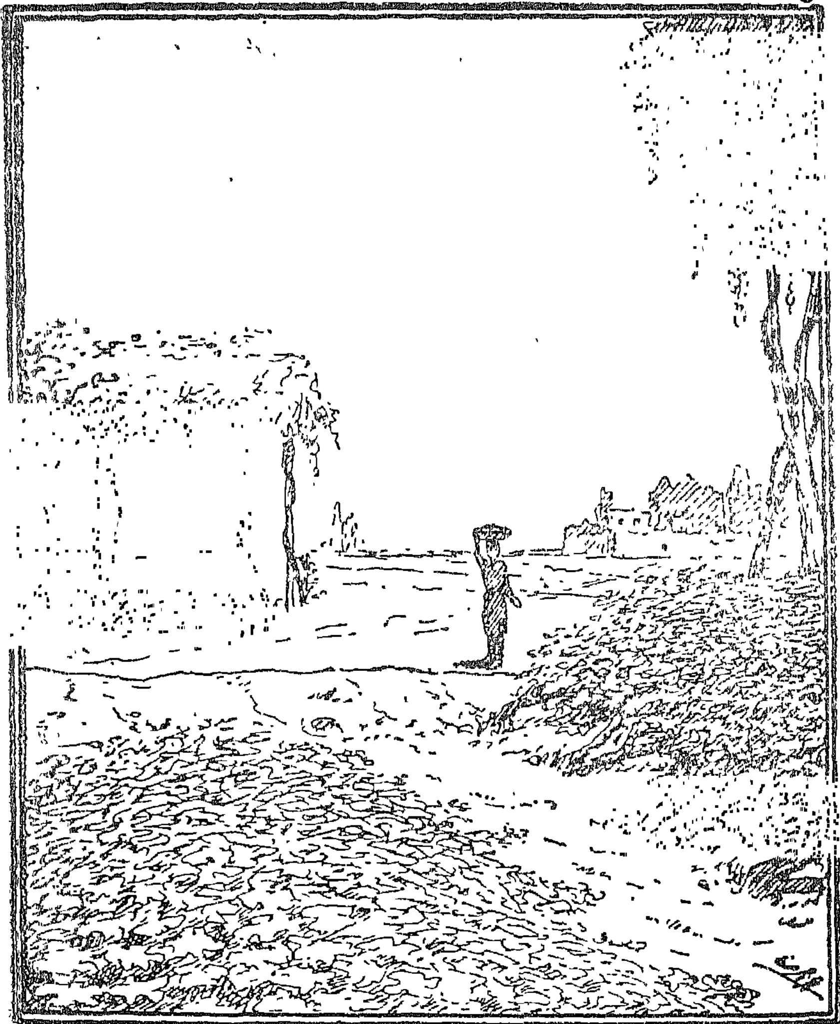
رنجوری را گفتند دلت چه میخواهد گفت آنکه دلم هیچ نخواهد

معده چو پر گشت و شکم درد خاست　　سود ندارد همه اسباب راست

از گلستان

رز یا تاک

درخت انگور را رز یا تاک یا موی میگویند
رز بتنهائی هم بدرخت انگور گفته شده است
این درخت از دیگر درختان میوه زیباتر و پرفائده تر است
باغ انگور را رزستان یا تاکستان مینامند
رز در هوای معتدل و اراضی شنزار قوی تر و بارورتر میشود
درخت انگور از جمله درختان پیچنده است و راست و استوار نمیروید و آنرا اشتیبانی
باید از اینجهه رزبان پای هر نهالی چوبی فرو میبرد تا شاخه های رز بر آن پیچیده
در بعضی باغها رزبان چوب بست محکمی به بلندی دو ذرع و طول ده ذرع میسازد و
نهال رز را در اطراف آن مینشاند پس از چندی شاخه های رز بالا رفته روی
چوب بست میخوابد و سطح آنرا از برگهای خود میپوشاند و سقف سبز رنگ زیبائی
تشکیل میدهد که خوشه های انگور زرد و سرخ از آن آویخته است اینگونه تاکستانها
بسیار خوش منظر و دلگشا است
در بعضی جاها انگور را در جویه بعمل میآورند یعنی آنرا بروی پشته های خاکی بلند میخوابانند
بعمل آوردن درخت انگور محتاج مراقبت و مواظبت بسیار است رزبان باید رز را



زمستان

بعد از کاشتن دو ار دو آبیاری کند و پس از آنکه درخت انگور بزرگ شد هر سال در آخر زمستان
و اول بهار آنرا هرس[1] کند یعنی شاخه های بی مصرف آنرا ببرد
اگر درخت انگور را در امکنه سرد سیر بکارند باید در فصل زمستان روی شاخه های
آنرا با خاک بپوشانند تا از سرمای سخت محفوظ مانند زیرا سرمای نابهنگام مو را سیاه
میکند و گاه نیز میخشکاند
هنگامیکه سرمای زمستان شدت کند و درخت انگور در روی چوب بست باشد و
نتوان آنرا بخاک پوشانید باید در اطراف تاکستان کاه یا قطران دود کنند تا دود فضای
آنرا فرا گیرد و برگ و شاخه رز از آسیب سرما مصون[2] ماند درخت انگور گاهی
دچار حشرات موذی میشود که برگ آنرا میخورد و آنرا از بار آوردن باز میدارد برای
نابود کردن این حشرات باید در تابستان گرد گوگرد و یا محلولی از گوگرد بر
روی شاخه و برگ آن پاشید

۱- هرس در عربی بمعنی پوست کندن درخت و از بیخ چیدن گیاه است و در فارسی بمعنی پیراستن استعمال میشود ۲- محفوظ

حکایت

شتر مرغ را گفتند چیز برگیر گفت ما از آن گروهیم گفتند چگونه
پر بگیر گفت نه برگیریم و نه پرشیم



حکایت

عبدالعزیز خلیفه و پسر زمن المخشری

حکایت

یکی از بزرگان اهل تمیز ۱ — حکایت کند زبن عبدالعزیز ۲

که بودش نگینی در انگشتری — فرو مانده در قیمتش مشتری

بشب گفتی آن جرم گیتی فروز ۳ — دری بود از روشنائی روز

قضا را درآمد یکی خشکسال — که شد بدر سیمای مردم هلال

چو در مردم آرام و قوت ندید — خود آسوده بودن مروت ندید

چو بیند کسی زهر در کام خلق — کیش بگذرد آب نوشین بحلق

بفرمود و بفروختندش بسیم — که رحم آمدش بر فقیر و یتیم

بیک هفته نقدش بتاراج داد ۸ — بدرویش و مسکین و محتاج داد

فتادند در وی ملامت کنان — که دیگر بدستت نیاید چنان

شنیدم که میگفت و باران دمع ۹ — فرو میدویدش بعارض چو شمع

که زشتست پیرایه بر شهریار — دل شهری از ناتوانی فگار

مرا شاید انگشتری بی نگین — نشاید دل خلقی اندوهگین

۱- اهل معرفت ۲- یکی از خلفای بنی امیه ۳- درخشنده ۴- ابها ۵- چهره ۶- لاغر
۷- گوارا ۸- غارت و یغما ۹- اشک ۱۰- رخسار [illegible]

قطعهٔ اروپا

اوضاع طبیعی

اروپا محدود است از شمال باقیانوس منجمد شمالی و از مشرق بآسیا و از جنوب بدریای روم و از مغرب باقیانوس اطلس

کوههای بلند اروپا سلسلهٔ آلپ است بین فرانسه و ایتالیا و سلسله جبال پیرنه است بین فرانسه و اسپانی

رودهای مهم اروپا رود ولگا است در روسیه و رود دانوب است در اطریش اغلب رودهای اروپا بزرگ و پرآب و قابل کشتی رانی میباشند

تنگه‌های معروف اروپا تنگهٔ جبل طارق است که اقیانوس اطلس را بدریای روم متصل میسازد و دیگر تنگهٔ داردانل و باب بسفر است که دریای روم را به بحر اسود مربوط میکند

هوای اروپا در شمال سرد و در باقی نقاط معتدل است بواسطهٔ بارندگی کافی اراضی این قطعه همیشه سیراب میباشد

---

(۱) — دریای روم را دریای مدیترانه و بحر ابیض و دریای مغرب نیز میگویند

پند و امثال

صحبت[1] نیکانت از نیکان کند

کور بینا بهتر از بینای کور

صحبت ناجنس گور است و لحد

از محبت دیو حوری میشود

گر گدا کاهل بود تقصیر صاحب خانه چیست

هر نشیبی[2] را فرازی[3] در پی است

میراث پدر خواهی علم پدر آموز

از گلیم خویش پا بیرون نمباید نهاد

کار ناکرده چه امید عطا میداری

علم بیاموز و عمل پیشه کن

معما[4] چو حل گشت آسان شود

هرکه با رسوا نشیند عاقبت رسوا شود

کسب بازو قوت جان و تن است

۱- همنشینی ۲- پستی ۳- بلندی ۴- سخن مشکل مرموز

انوشیروان عادل (از ساسانیان)

یکی از پادشاهان بزرگ ایران خسرو انوشیروان است که اعراب او را کسری مینامند

چو کسری نشست از برِ تختِ عاج / بسر برنهاد آن دل افروز تاج

ورا نام کردند نوشیروان / که مهرش جوان بود و دولت جوان

این پادشاه پیوسته بعدل و داد رفتار میکرد از این رو وی را عادل لقب داده اند

همه روی گیتی پر از داد کرد / بهر جا خرابی بُد آباد کرد

جهانی بدرگاه بنهاد روی / هر آنکس که بُد در جهان دادجوی

بآواز گفت آن زمان شهریار / که جز پاک یزدان مدانید یار

مباشید ترسان ز تخت و کلاه / گشاده است بر هر کس این بارگاه

هر آنکس که آید بروز ار بشب / ز گفتار بسته مدارید لب

بچوگان[1] و بر دشتِ نخجیرگاه[2] / شما را بر ما گشاده است راه

بخواب و به بیداری و رنج و ناز / از این بارگه کس نگردید باز

مگر آرزوها ز من یافته / مخسبید یک تن ز ما تافته[3]

بدانگه شود شاد و روشن دلم / که رنج ستمدیدگان بگسلم[4]

مبادا که از کارداران من / که از لشکر و پیشکاران من



انوشیروان عادل

بجنبید یکی با دلی دردمند — که از درد او بر من آید گزند

برآمد ز ایوان یکی آفرین — بخورشید بر شد ز روی زمین

که نوشیروان باد با فرّهی — همه ساله بر تخت شاهنشهی

در و دشت و پالیز شد چون چراغ — چو خورشید شد باغ و چون باغ راغ

جهان چون بهشتی شد آراسته — ز داد و ز خوبی و از خواسته

برآسود گیتی از آویختن — بهر جای بیداد و خون ریختن

جهان نو شد از فرّهٔ ایزدی — ببستند گفتی دو دست بدی

ندانست کس غارت و تاختن — دگر دست سوی بدی آختن

جهانی بفرمان شاه آمدند — ز کژّی و تاری براه آمدند

کسی کو بره بر درم ریختی — از آن خواسته دزد بگریختی

شد ایران بکردار خرّم بهشت — همه خاک عنبر شد و زرّش خشت

جهانی بایران نهادند روی — برآسوده از درد و از گفتگوی

گلابست گفتی هوا را سرشک — برآسوده مردم ز درد و پزشک

بیارید بر گل بهنگام نم — نبد کشت ورزی ز باران دژم

جهان گشت پر سبزه و چارپای — در و دشت گل بود و بام و سرای

چه رودها همچو دریا شده | بیابان ز گل چون ثریا شده
ز بازارگانان هر مرز و بوم | ز ترک و ز چین و ز هند و ز روم
ستایش گرفتند بر رهنمای | فزایش گرفت از گیا چارپای
هر آنکس که از دانش آگاه بود | ز گویندگان بر در شاه بود

انوشیروان پادشاهی خردمند بود در ترویج علم و هنر سعی بلیغ میداشت حکما و فضلا را اکرام مینمود و بیشتر اوقات خود را بمصاحبت آنان بسر میبرد

انوشیروان در ترتیب سپاه و تنظیم امور لشکر نیز کوشش بسیار میکرد و لشکریان را دوست میداشت و خود اغلب لباس سربازی میپوشید

در زمان این پادشاه ایران بمنتها درجه عظمت رسید و ایرانیان بزرگترین ملت روی زمین شدند و از رود سند تا دریای روم در تصرف داشتند و بارومیان و ترکان جنگها کردند تا عاقبت ترکان قبول اطاعت کردند و قیصر روم از در صلح در آمده تعهد کرد هر سال بانوشیروان باج بدهد

انوشیروان ملک یمن و قسمتی از عربستان را نیز متصرف در آورد

انوشیروان را وزیری دانشمند بود که بزرگمهر نام داشت و عربها بوزرجمهرش میخواندند

بوزرجمهر بعقل و دانش معروف بود و اغلب در مجلسِ انوشیروان پرسش شاه و موبدان پاسخ داد و همچنانکه پند و اندرز میداد و از سخنان حکمت آمیز بسیار نقل کرده اند

از آن خوب گفتار و آن پندها | شد آن موبد انرا بدل بندها
نخستین چو از پند بگشاد لب | بیزدان ستودن هنرداد لب
دگر گفت روشن روان کسی[17] | که کوتاه گوید بمعنی بسی
کسی را که مغزش بود پر شتاب | فراوان سخن باشد و دیریاب
چو گفتار بیهوده بسیار گشت | سخنگوی در مردمی خوار گشت
همه روشنی در تن از راستی است | ز تاری و کژی بباید گریست
زنیرو[19] بود مرد را راستی | ز سستی دروغ آید و کاستی
همه راستی باید آراستن | ز کژّی دل خویش پیراستن[20]
مگوی آن سخن کاندر او سود نیست | کز آن آتشت بهره جز دود نیست
بپرهیز از هر چه ناکردنی است | میازار آن را که نازردنی[21] است

یکی از کارهای انوشیروان کشتنِ مزدک و پیروان اوست

مزدک مردی بدکیش بود که در زمانِ قباد پدر انوشیروان پیدا شده مردم را بآئین خویش دعوت میکرد

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در سال چهلم سلطنت انوشیروان عادل بدنیا آمده است

اشعار از شاهنامه فردوسی است

۱- یعنی در وقت چوگان بازی ۲- در شکارگاه ۳- رنجیده خاطر و آزرده ۴- رفع کنم ۵- آزار ۶- شکوه و جلال ۷- بستان ۸- صحرا ۹- شکوه خدائی ۱۰- دراز کردن ۱۱- کسیکه در راه تو میرنجد ۱۲- طبیب ۱۳- زارع ۱۴- اندوهگین ۱۵- همنشینی ۱۶- در دوستی بنیان نهادن ۱۷- یعنی روشن باد جان کسی که سخن اندک نغز و بسیار معنی گوید ۱۸- پرگو و دیر فهم باشد ۱۹- فوت ۲۰- پاک کردن ۲۱- سزاوار آزردن نیست

ز نیکان بتندی متابید چهر

بنرمی چو کاری توان برد پیش — درشتی مجوئید از اندازه بیش

سر خصم اگر بشکند مشت تو — شود نیز آزرده انگشت تو

بسازید با خوی هر کس بمهر — ز نیکان بتندی متابید[1] چهر

مجوی آنچه[2] آرد سرانجام بیم — مکش پای زاندازه بیش از گلیم

کسی گر بدش بر تو ماند گزند — چو با او کنی بد نباشد پسند

از گرشاسب نامه اسدی

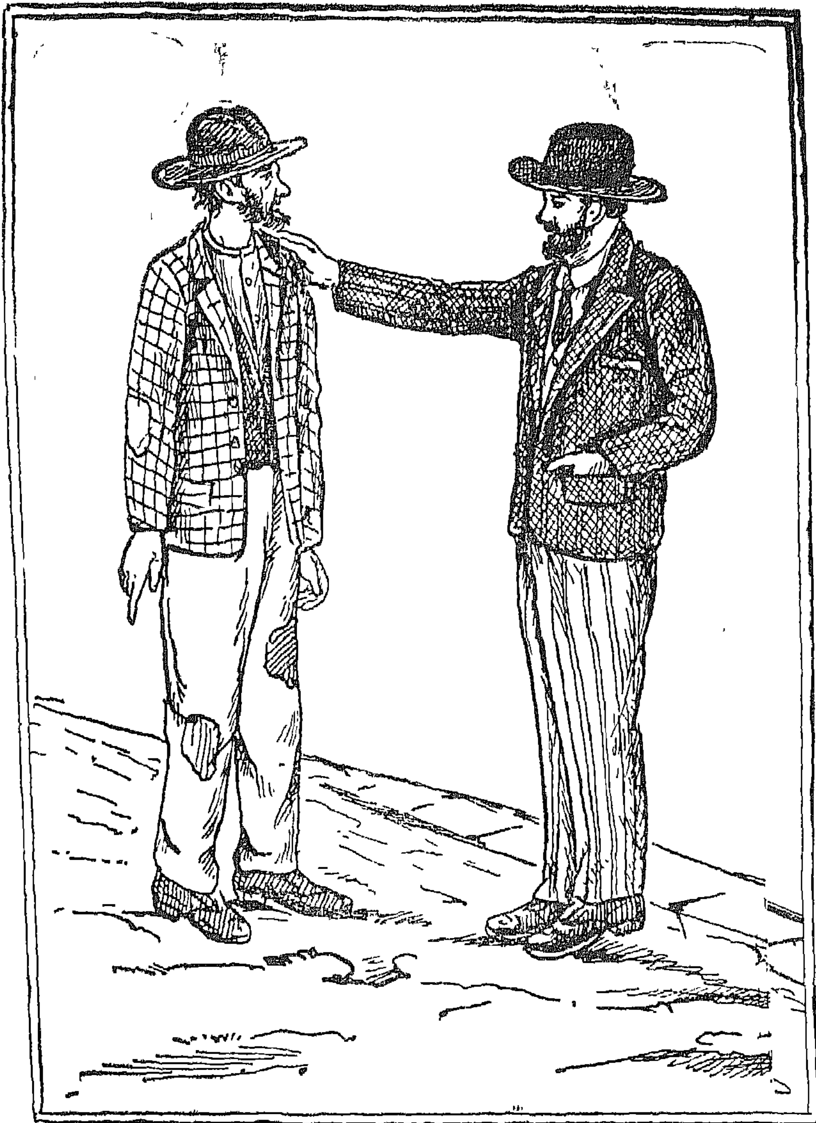
۱- رو گردانید ۲- آنچه تو را

عدالت و احسان

آورده‌اند که در شهری خشکسالی پدید آمد مردم از اطراف بجانب شهر شتافتند کارگر
در شهر فراوان و مزدِ کار ارزان شد مردی بینوا که زن و فرزند بسیار داشت چندین
روزکاری نیافته و در کارِ معاشش فرو ماند آنچه داشت بفروخت تا لقمه نانی بدست
آورد سرانجام کارش بجان و کاردش باستخوان رسید ناگزیر نزدِ همسایهٔ توانگر رفت
حالِ خویش بگفت و از وی طلبِ احسان کرد توانگر او را گفت روزگاری که بجای
من کار میکردی مزد درست دادم امروز ترا بر من حقی نیست بر سختی روزگار
تأسف[1] دارم لیکن گناه خود تراست که بهنگامِ آسانی و آسایش اندیشهٔ روزِ تنگی نکردی
و ذخیرهٔ روزِ سختی نیندوختی مزدور در جوابِ سخنانِ صوابِ توانگر خاموش ماند
و پریشان حال بیرون شد در راه بدیگری از همسایگانِ توانگر خویش رسید آنشخص مزدور را
غمگین یافته موجبِ ملالش پرسید مزدور حال باز نمود مرد گفت غم مخور که در اینحال معیشتِ
تو و فرزندانت را تکفّل[2] کنم تا ایامِ محنت سپری شود و چنانکه گفته بود
اینحکایت حالِ دو تن را که یکی بعدالت عمل کرد و دیگری باحسان بازمینماید همسایهٔ اوّلی
بعدالت سخن گفت و اندیگر احسان و جوانمردی کرد

---

۱ - غم و اندوه ۲ - کفالت و ضمانت

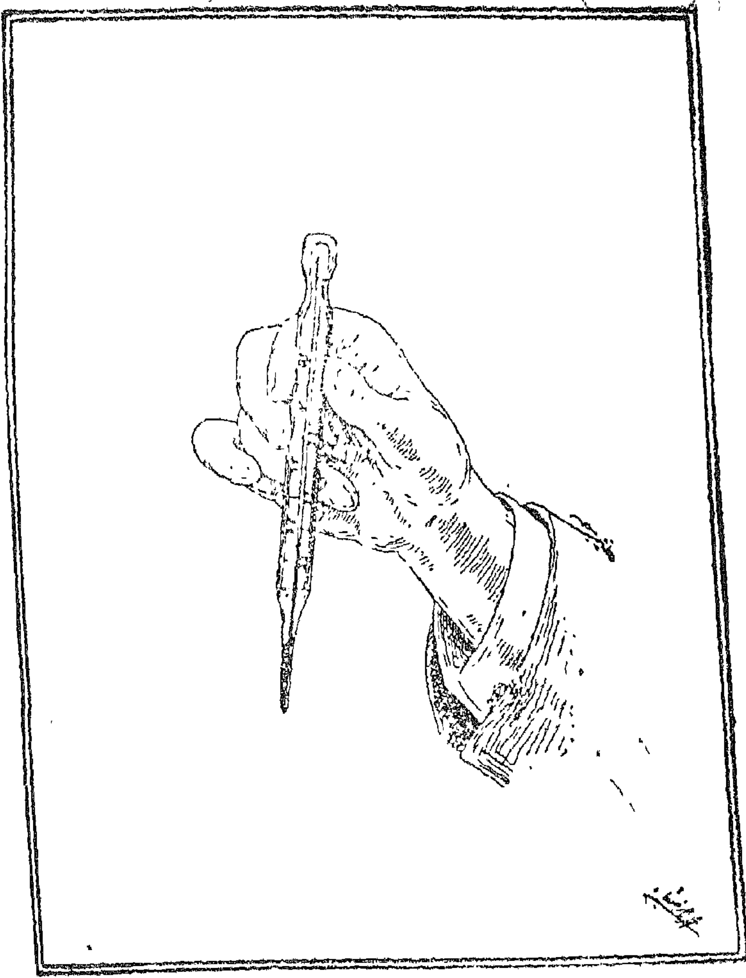


حکایت

مرد سخندان و نوکر

میزان الحراره

یکی از خواص جسم اینست که چون آنرا گرم کنند منبسط میشود و چون سرد کنند منقبض میگردد
میزان الحراره بنابر اینخاصیت ساخته شده است و چون این خاصیت در جیوه بیشتر است
و سرما و گرما در آن خیلی زود اثر میکند بدینجهة غالباً میزان الحراره را با جیوه میسازند باین
ترتیب که در لوله بسیار نازکی از شیشه که در یکسر آن خزینه گرد و کوچکی است جیوه میریزند
تا خزینه و قسمتی از لوله پر شود و بعد سر دیگر لوله را مسدود میکنند همینکه سر لوله بخوبی بسته شد
آنرا در آب جوشان فرو میبرند در اثر گرمی آب جیوه که در خزینه است منبسط و حجم آن
بزرگ میشود و چون بزرگ شد در خزینه نمیگنجد و در لوله بالا رفته بحد معینی میایستد هر جا
ایستاد نشان میکنند و در برابر آن رقم صد مینویسند پس از آن لوله را از آب جوشان
بیرون آورده در یخ میگذارند در اثر سردی یخ جیوه منقبض و حجمش کوچک میشود و در
لوله پائین آمده بحد معینی میایستد هر کجا ایستاد نشان میکنند و برابر آن صفر
مینویسند پس لوله را روی صفحه چوبی نصب کرده فاصله بین صفر و صد را بصد قسمت
مساوی تقسیم میکنند و هر یک از آن قسمتها را یکدرجه میگویند و چنین میزان الحراره را
صد درجه میشناسند میزان الحراره را برای اندازه گرفتن گرمی و سردی
بکار میبرند مثلاً اگر بخواهند درجه گرمی آبی را معلوم کنند میزان الحراره را در آن



میزان اکسرارد

آب فرو میبرند و بجیوه نگاه میکنند که برابر کدام رقم میایستد همان رقم درجهٔ گرمی آبست

درجهٔ گرمی هوا نیز از روی میزان الحراره معلوم میشود

در تابستان هر چه هوا گرمتر شود جیوه میزان الحراره بالاتر میرود و در زمستان هر قدر سرما شدت یابد جیوه پائین تر میآید

گرمی تابستان در طهران معمولاً تا سی و پنج و گاه به چهل درجه میرسد

گاهی در میزان الحراره بجای جیوه الکل میریزند

میزان الحرارهٔ الکلی از میزان الحرارهٔ جیوه ارزانتر است اما درجهٔ حرارت را بدقت و صحت میزان الحرارهٔ جیوه نشان نمیدهد

برای معین ساختن درجهٔ حرارت بدن انسان نیز میزان الحرارهٔ کوچکی میسازند که تقسیمات آنرا بر خود لوله نقش میکنند و در مقابل رقم (۳۷) که درجهٔ حرارت طبیعی بدن انسان است خط سرخی میکشند

عدل

بداد و دهش کوش و نیکی سگال — دلی را بپیچه و رنجه مبال

مبادا دست بجز داد کاری دگر — به بازوی مردان یادگاری دگر

---

۱ - سگالیدن یعنی اندیشه کردن است ۲ - دو دست ۳ - دشمن

از گرشاسبنامهٔ اسدی



شبلی که انبان گندم بدوش میبرد

حکایت

یکی سیرت نیکمردان شنو — اگر نیک بختی تو مردانه رو[1]

که شبلی ز حانوت[2] گندم فروش — به ده برد انبان گندم بدوش[3]

نگه کرد موری در آن غله دید — که سرگشته هر گوشه میدوید

ز رحمت بر او شب نیارست[4] خفت — بمأوای خود بازش آورد و گفت

مروت نباشد که این مور ریش — پراکنده گردانم از جای خویش

از بوستان سعدی

۱ـ نام یکی از بزرگان عرفاست ۲ـ دکان ۳ـ یعنی انبان گندم را بر دوش گرفته بده برد ۴ـ نتوانست [illegible]

حکایت

مرا حاجیی[1] شانهٔ عاج داد — که رحمت بر اخلاق حجاج[2] باد

شنیدم که باری سگم خوانده بود — که از من بنوعی دلش مانده[3] بود

بینداختم شانه کاین استخوان — نمیبایدم دیگرم سگ مخوان

مپندار چون سرکه خود خورم — که جور[4] خداوند حلوا برم

از بوستان سعدی

۱ـ [illegible] ۲ـ حاجیان ۳ـ آزرده و خسته بود ۴ـ ستم

اوضاع اقتصادی اروپا

اراضی اروپا حاصلخیز نیست ولی دارای معادن بسیار است

مهمترین معادن اروپا معدن آهن و زغال سنگ و مس و قلعی و طلا است

محصولات نباتی اروپا گندم و جو و چغندر و سیب زمینی میباشد

در جنوب اروپا که هوای آن نسبتاً گرم است زیتون و انجیر و پرتقال و امثال آن

بعمل میآید

در ایتالیا تربیت کرم ابریشم و عمل آوردن ابریشم رواج دارد

جنگلهای مهم اروپا در روسیه و سوئد و نروژ است

در اروپا پروراندن حیوانات اهلی از قبیل گاو و گوسفند معمول است

اروپا از حیث صنعت بر دیگر قطعات دنیا برتری دارد و بزرگترین ملل صنعتگر مردم

آلمان و فرانسه و انگلیس هستند که مصنوعات آنها در اغلب نقاط دنیا مخصوصاً آسیا

بفروش میرسد

در اروپا کارخانه های عظیم برای ساختن اشیاء فلزی و مواد دیگر تأسیس شده است

دارالتجاره مهم اروپا اشیاء ساخته شده است که بوسیله راه آهن و کشتی بنقاط دور دست دنیا

حمل میشود و تمام کشورهای اروپا و شهرهای آن بوسیله خطوط آهن بیکدیگر مربوط و متصل میباشند

پند و امثال

خار را بگوی نی گلزار را

پوستین بهر دی آمد نی بهار

رو بدریا کار بر ناید زجو

هین مکن روباه بازی شیر باش

کار خود کن کار بیگانه مکن

هرکه بدظن است کی ماند درست

گم شود جاهل همیشه در طریق

از پی هر درد درمان آفرید

کسب باید کرد تا تن قادر است

هیچکس ندروَد تا چیزی نکاشت

ای بسا اهل از حسد نااهل شد

دل ز هر علمی صفائی میبرد

کوشش بیهوده به از خفتگی

از مثنوی مولوی

١- زمستان ٢- بدگمان ٣- گیج ٤- [illegible] ٥- توانا ٦- درو نکرده

هرمز (از سلسله ساسانیان)

پس از مردن انوشیروان پسر او هرمز پادشاه شد

به تخت آفرین کرد بر کردگار / توانا و دارنده روزگار
دگر گفت ما تخت نامی کنیم / گرانمایگان را گرامی کنیم
گنه کردگان را هراسان کنیم / ستمدیدگان را تن آسان کنیم
هر آنکس که او پند ما داشت خوار / بشوید دل از خوبی روزگار

هرمز برخلاف پدر با مردم بدرفتاری کرد و سرداران انوشیروان و بزرگان مملکت را بیگناه بیازرد و جمله را از خود دور ساخت

برآشفت و خوی بد آورد پیش / بپیچید از راه آیین و کیش
هر آنکس که نزد پدرش ارجمند / بدی شاد و ایمن ز بیم گزند
یکایک تبه کرد شان بیگناه / بدینگونه شد رای و کردار شاه
چو ده سال شد پادشاهیش راست / ز هر کشوری آوای بدخواه خاست
ز خوی بد آید همه بدتری / مگر تا سوی خوی بد ننگری

در زمان سلطنت هرمز یکی از سرداران او که بهرام چوبین نام داشت از بدرفتاری هرمز دل آزرده بود طغیان کرد و از فرمانبرداری پادشاه سرباز زد و عاقبت

مردم هم فرزا از سلطنت برداشتند و خسرو را بجای او بر تخت شاهی نشاندند

از شاهنامهٔ فردوسی است

۱- بزرگان و مردمان با قدر و مرتبه ۲- آسوده ۳- پاک کرد ۴- اندیشه ۵- آواز

خسرو

همه چیز زیر خرد اندر است / خداوند کو از خرد برتر است

روانرا درستی و بینائی از اوست / تن مردمی را توانائی از اوست

چو چشمی است بیننده و راه جوی / که دادار را دید شاید بدوی

زدوده یکی آینه است از نهان / که بینی در او چهر هر دو جهان

خردمند اگر با غم و بیکس است / خرد غمگسار[2] و کس او بس است

خرد باید از هر دو فرهنگ[3] و سنگ[4] / نه پوشیدن جامه رنگ رنگ

همین گوهری هست روشن خرد[1] / که بر هرچه دانی خرد بگذرد

خرد مر جهانرا سر گوهر است / روانرا بدانش خرد یاور است

از گرشاسبنامه اسدی

۱- پروردگار ۲- غمخوار ۳- ادب و دانش ۴- وزن و وقار

نجابت

مرد نجیب کسی است که در معاشرت با خلق گشاده رو و خوش سخن و با هر کس مهربان و فروتن باشد و هیچگاه گرد تکبر و غرور و خودنمائی نگردد و بعلم و هنر یا جاه و سیم و زر بخود نبالد نام هیچکس را بزشتی یاد نکند و از عیبجوئی و غیبت و سخن چینی بپرهیزد و بزرگتران را احترام گذارد و نسبت بکوچکتران و زیردستان شفیق و مهربان باشد و با ایشان بچشم حقارت ننگرد و بالجمله آنچه که بر خود روا نمیدارد بر دیگران روا ندارد و از اینجاست که در مثل گفته اند

هرگز مپسند آنچه ترا نیست پسند

فتوت و جوانمردی نیز مانند آزادمردی و نجابت صفتی محمود و پسندیده است و مایهٔ رستگاری و بزرگی و موجب احترام و نیکنامی است جوانمردی از خوی پیغمبر است

تواضع

از تواضع بزرگوار شوی	وز تکبر ذلیل و خوار شوی
افتادگی آموز اگر طالب فیضی	هرگز نخورد آب زمینی که بلند است
از کبر مدار هیچ در دل هوسی	کز کبر بجائی نرسیده است کسی
هیچ خودبین خدای بین نبود	مرد خود دیده مرد دین نبود

۱ ـ ۲ زندگانی

بدن انسان

بدن انسان و بسیاری از حیوانات بهم شبیه است و این شباهت بیشتر در اعضای داخلی است

آفریننده جهان جهاز گوارش (۱) جهاز دم زدن (۲) جهاز گردش خون و دیگر اعضا مختلفه را در بدن بیشتر حیوانات که آدمی نوعی از آنها است تقریبا بیک شکل آفریده و امتیازی که بانسان عطا فرموده قوه عاقله و ناطقه میباشد که حیوانات دیگر از آن محرومند

انسان بوسیله قوه عاقله میفهمد و بوسیله قوه ناطقه آنچه را که فهمیده است بیان میکند

بدن انسان از یک سر و یک تنه و دو دست و دو پا تشکیل یافته است

قوام بدن انسان با استخوانهای متعدد و متحد الشکل است

روی استخوانها را گوشت قرمزی که آنرا ماهیچه مینامند پوشیده است

ماهیچه های تن باعث حرکت استخوانهای بدن میشوند

روی ماهیچه ها را پوست پوشانیده است

رگها و اعصاب در ماهیچه ها جای دارند

۱ـ دستگاه   ۲ـ گردش خون

هنر

هنرآموز کز هنر مندی — در گشائی کنی و در بندی

ای بسا تیز طبع[۱] کاهل کوش[۲] — که شد از کاهلی زغال فروش

ای بسا کور دل که از تعلیم — گشت اقضی القضاة[۳] هفت اقلیم[۴]

هر که ز آموختن ندارد ننگ — گل بر آرد ز خار و لعل از سنگ

تا جوانی و تندرستی هست — آید اسباب هر مراد بدست

سکه بر نقش نیکنامی زن — کز بلندی رسی بچرخ بلند

از هفت پیکر نظامی

۱- تند هوش ۲- کندکار ۳- بزرگ قاضیان ۴- کشور

طمع

یکی چاه تاریک و ژرف[۱] است آز — بنش ناپدید و سرش چون دو باز

صرائی است بردی بی اندازه آز — چو یک در به بندی گشاید دگر

بهر راه غولی است گسترده دام — منه تا توانی در این دام گام[۲]

از گرشاسب نامه اسدی

۱- عمیق ۲- قدم

اوضاع سیاسی اروپا

اروپا چهارصد و شصت و دو ملیون جمعیت دارد

اغلب مردم اروپا از نژاد سفید اند

بیشتر اهالی اروپا پیرو دین حضرت عیسی علیه السلام میباشند و بزبانهای مختلف سخن میگویند

اروپا مشتمل است بر چندین کشور کوچک و بزرگ که عموماً دارای حکومت مستقل میباشند

تا چندین قرن پیش اروپا آباد نبود و سکنهٔ آن از دانش و هنر بهره نداشتند و بحال توحش زندگی میکردند و پیوسته با یکدیگر در زد و خورد بودند لیکن پس از چندی بواسطه معاشرت با مردم مشرق زمین دارای علم و صنعت شده و بنیروی هوش و استعداد طبیعی و کوشش بسیار در انواع علوم و فنون مخصوصاً در صنایع چنان ترقی کردند که از اهالی مشرق پیش افتادند

کشورها و شهرهای اروپا عموماً بوسیله راه آهن بیکدیگر مربوط و متصل و در شهرهای مهم آن آموزشگاهها و دارالعلمهای معتبر و کارخانه های عظیم و بیمارستانهای بزرگ دائر و برپا است

پند و امثال

از مشک بوی آید از گاه دود

کفران[1] نعمت زوال[2] نعمت میآورد

آب راه خودش را باز میکند

نان به فرمان بده

آتش پنبه که دود ناشد آتش یا شور است یا بمیره

با شمشیر چوبین جنگ نتوان کرد

از مردی تا نامردی یکقدم است

آدم تا کوچکی نکند بزرگ نمیشود

پیش از استاد دکان مگیر

آب که یکجا ماند میگندد

پشیمانی سودی ندارد

هم دست پا چه کار را دو بار میکند

۱- ناسپاسی ۲- نابود شدن

خسرو پرویز (از سلسلهٔ ساسانیان)

خسرو پرویز پسر یکی از پادشاهان بزرگ ایران است
پرویز دربار با حشمت و عظمت داشت و از گنجهای سرشار و جاه و جلال او داستانها بسیار آورده اند

ز دینار و گنجش کرانه نبود | چو خسرو اندر زمانه نبود
بر آنسان بزرگی کس اندر جهان | ندارد بیاد از کهان و مهان
سواران جنگی هزاران هزار | ز ترکان چینی ده و دو سوار
دگر اسب جنگی چهل و شش هزار | که بودند بر آخور شهریار
دگر اسب ششصد ز بهر نواختن | ماندی بهنگام کین آختن
دگر ده هزار اشتر سرخ موی | که کس را نبد آن زمان یک چو اوی
ده و دو هزار اشتر بار کش | عماری کش و گام زن شصت و شش
دگر پیل جنگی هزار و دویست | که گفتی از آن در زمین جای نیست

خسرو با بهرام چوبین که لوای مخالفت بر افراشته بود چندین جنگ کرد و سرانجام از بهرام شکست خورده بمملکت روم گریخت
موریس قیصر روم همراه خسرو لشگری بایران فرستاد خسرو بهمدستی آن لشگر سپاه

ایران را بغرنیفت و چو بهرام غلبه یافت[1] و دگر بار بر تخت سلطنت نشست

پس از چندی میان دولت ایران و روم خصومت افتاد خسرو لشکر بخاک روم کشید و شام و مصر را تصرف کرد ولی عاقبت سردارانش از وی رنجیده سستی کردند و خسرو از هرقل امپراطور روم شکست خورد و مجبور شد با یران بازگردد

در اینموقع بزرگان ایران که از خود خواهی و بدرفتاری خسرو بتنگ آمده بودند بیاری پسرش شیرویه معروف بقباد او را از سلطنت انداختند و شیرویه را بشاهی برداشتند

زخسرو بشد فره شاهنشهی | تهی تاج ماند و بسان رهی
قباد آمد و تاج بر سر نهاد | بآرام بنشست بر تخت شاد
نبد زندگانیش جز هفت ماه | تو خواهیش با چهر خوان خواه شاه

اشعار از شاهنامه فردوسی است

---

١ - ۰۰۰ ۲ - چون او ۳ - فروان ۴ - بزرگان ۵ - نام خسرو پرویز ۶ - جنگ کردن ۷ - علم ۸ - بی ۹ - بنده

نژاد

خوبی هر کس از گهر تن بود | زگل بوی و از خار خستن بود
هنر هر چه در مرد والا بود | بچهرش پراز دور پیدا بود

از گرشاسب نامه اسدی



جوان شکاردوست و اسب و گربه

حکایت

جوانی شکاردوست سگی چابک[1] داشت روزی جوان در خانه نشسته بود گنجشکی از روزن پرید گربه از گوشهٔ خانه بجست و او را بگرفت جوان از غایت حرص شکار بمشاهدهٔ آنحال سخت شاد شد و با خود گفت از این پس این گربه را نیکو باید داشت که هیچ سگی را در شکار بدین چستی و چالاکی ندیدم فردا بدو امتحان کنم تا خود چه میگیرد بامدادش از آنکه آفتاب برآید برخاست و بقاعدهٔ هر روز سوار شد گربه را در بغل نهاد و سگ را زیر دست گرفت چون بشکارگاه آمد کبکی از زیر خاری[2] برخاست جوان گربه را از بغل بر او انداخت گربه سگ را دید از نهیب او خواست در بغل سوار جهد بر سر و پیشانی اسب افتاد اسب از خراش چنگال او بطپید مرد را بر زمین زد و هلاک کرد

(نقل معنی از مرزبان نامهٔ سعدالدینی)

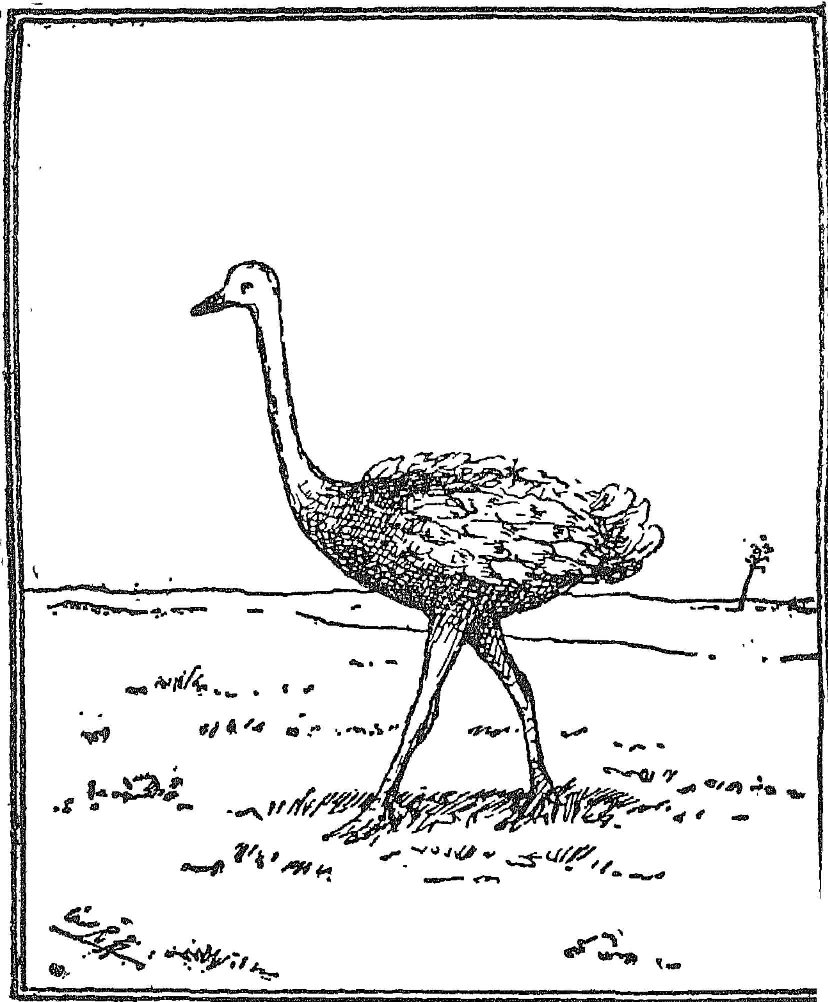
۱- جلدی ۲- بوته خار

حکایت

نقل است که روزی ابوالعباس سیاری[1] بدکان بقال شد تا جوز[2] خرد سیم[3] بداد صاحب دکان شاگرد را گفت جوز بهتر گزین شیخ گفت هر که را فروشی همین وصیت کنی یا نه گفت نه لیکن از بهر علم تو میگویم گفت من فضل علم خویش بتفاوت میان دو جوز ندهم و ترک جوز گرفت

(مقتبس از تذکرة الاولیاء شیخ عطار)

۱- نام یکی از عرفاست ۲- گردو ۳- پول



شتر مرغ

شترمرغ

شترمرغ مرغی را گردنی دراز و سری بی پر و پائی بلند و نوکی کوتاه است

این حیوان بسیار شکم پرست و پرخور میباشد و چون حس شامه و ذائقهٔ قوی ندارد
همه چیز میخورد حتی از بلعیدن سنگ ریزه و چوب و فلزات و آهک روگردان نیست

گویند وقتی در معدهٔ شترمرغ ساعتی طلا یافتند که برآمدگی و خطوط آن بکلی محو شده بود
زنجیر آهنی و تکه های سفال و سنگ پاره های بزرگ و سکه های پول و تکمه و دسته کارد
نیز در معدهٔ شترمرغ دیده شده است

در ممالک گرمسیر شترمرغ بسیار یافت میشود

قدما نوشته اند که شترمرغ آتش میخورد و از این رو وی آنرا مرغ آتشخوار نیز مینامیده اند

در بعضی ممالک امریکا شترمرغ را بجای اسب و آنرا بدرشکه های کوچک می بندند

پر شترمرغ قیمتی است و آنرا برای زینت بکار میبرند

شترمرغ در صحراهای ریگزار زندگی میکند و در ریگ تخم میگذارد و در مثل است که شترمرغ را
گفتند بپر گفت من شترم گفتند بار بردار گفت مرغم این مثل برای مردم تنبل که
برای هر کار عذری میآورند گفته میشود

---

٥ ـ فاطمه

دبیری

دبیری است از پیشه‌ها[1] ارجمند | وزو مرد افکنده گردد بلند
خردمند[2] باید که باشد دبیر[3] | همان بُرد[4] بار و سخن یادگیر
شکیبا[5] و با دانش و راستگوی | وفادار و پاکیزه و تازه روی

از شاهنامهٔ فردوسی

۱ـ شغل و حرفت ۲ـ عاقل ۳ـ نویسنده ۴ـ باحلم و حوصله ۵ـ صبور و بردبار

سخن

هر آنکو نکورای و دانا بُوَد | نه زیبا بُوَد گر نه گویا بُوَد
چه مردم که گویا ندارد زبان | چه آراسته پیکر[1] بی روان
نکو مرد از گفت خوبست و خوی | چو شاخ از گل و میوه باشد نکوی
جوانرا اگر چه سخن سودمند | زپیران نکوتر پذیرند پند
زبدخواه و از دشمن کینه کش | توان دوست کردن بگفتار خوش
بگفتار شیرین فریبنده مرد | کند آنچه نتوان بشمشیر کرد
ز زخم سنان بیش زخم زبان | که این تن کند خسته و آن روان

از گرشاسب نامهٔ اسدی

۱ـ تن بجای

کشورهای اروپا

کشور انگلستان

کشور انگلستان مشتمل بر دو جزیره بریتانیا و ایرلند پایتخت انگلستان لندن و شهر مهم آن منچستر است در انگلستان کارخانه های صنعتی و پارچه بافی بسیار است

مردم انگلستان عموماً صنعتگر و تاجرند

کشور فرانسه

کشور فرانسه در مغرب اروپا واقع و پایتخت آن شهر زیبای پاریس است که درکنار رود سن بنا شده و یکی از مراکز مهم علم و صنعت است

شهر معروف فرانسه لیون و بندر معتبر آن مارسیل است

مردمان فرانسه صنعتگر و زراعت پیشه اند

اهالی جنوب فرانسه در بافتن پارچه های ابریشمی مهارت کامل دارند

کشور آلمان

کشور آلمان یکی از کشورهای مهم صنعتی دنیا است پایتخت آلمان شهر برلن و بندر مهم آن هامبورگ است در آلمان کارخانه های بسیار بزرگ برای ساختن قند و دواهای طبی و اقسام پارچه ایجاد شده است

کشور سویس

سویس مین فرانسه و آلمان و ایتالیا واقع و پایتخت آن شهر برن است
این کشور کوهستانی و دارای مناظر طبیعی و باصفا است مردمان سویس عموماً زراعت پیشه و دارای صفات پسندیده میباشند

آرزوی دختر نابینا

زنی دختری نابینا داشت هر روز دست او را میگرفت و بگردش میبرد و دلش را بسخنان شیرین خوش میداشت روزی دختر را بر کنار جوی زیر درختی نشانده خود پی کار رفت دختر همینکه تنها ماند آهی کشیده گفت خدایا شنیده ام تو خورشیدی آفریده که هر صبح جهان را از وحشت تاریکی نجات میدهد
شنیده ام که در آسمان تو ماه و ستارگانی است که از ظلمت شب میکاهد و دلها را تسلی میبخشد
شنیده ام که از خاک تیره گلهای گوناگون بیرون میآوری که لطافت و زیبائی آنها از پوشیشان هزار مرتبه بیشتر است
شنیده ام که روی زمین تو بلندی و پستی و جویهای آب و انسانی است که از دیدن آنها دل آدمی شاد میگردد
خدایا رنج کوری و ندیدن اینهمه خوبیها بر من آسان میبود اگر دیدگان مرا یک لحظه باز میکردی که چهرهٔ مادرم را به بینم

پند و امثال

جهد کن چندانکه بینی کیستی

ماهی از سر گنده گردد نی ز دم

کی توان بربط[1] زدن در پیش کر

فکر کن در راه نیکو خدمتی

از سر افسر از آن عزت سر کش

کم خور نان غم افزایان مخور

چون نداند ره مسافر چون رود

ناکسانرا ترک کن بهر کسان[2]

میدهد حق آرزوی متقین[3]

امتحان خود را کن آنگه غیر را

مرغ خویشی صید خویشی دام خویش

تازه میگیر و کهن را می سپار

وامی آن کز حد خود دارد گذر

از مثنوی مولوی

۱- نام ساز است ۲- مردمان خوب ۳- پرهیزکاران

یزدگرد (از سلسلهٔ ساسانیان)

شیرویه هفت ماه پس از خسرو پرویز پادشاهی کرد
شیرویه پادشاهی بدرفتار و بیدادگر بود

بشومی بزاد و بشومی بمُرد   همان تخت شاهی بپسر را سپرد

دولت ساسانی پس از خسرو پرویز بی نهایت ضعیف شده بود و پادشاهی باکفایت
نداشت که بتواند مملکت را از آسیب دشمنان محفوظ بدارد و دیگر باره حشمت و قدرت
پیشین را برقرار سازد

همی پادشاهی بپایان رسید   ز هر سو بسی دشمن آمد پدید

پس از شیرویه مدتی سلطنت ایران بدست سرداران و دختران خسرو پرویز اداره
میشد ولی عاقبت بزرگان مملکت یزدگرد را بسلطنت برداشتند

چو بر خسروی تخت بنشست شاد   کلاه بزرگی بسر بر نهاد
چنین گفت کز گردش چرخ روان   منم پاک فرزند نوشیروان
بجوییم بلندی و فرزانگی   همان رزم و تندی و مردانگی

یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی است اگرچه پادشاهی باکفایت بود ولی نتوانست
ضعف دولت ساسانی را برطرف سازد و از انقراض آن جلوگیری کند

چو بخت عرب بر عجم چیره شد　　همه بخت ساسانیان تیره شد

در زمانِ سلطنت این پادشاه اعراب بایران روی آوردند و پس از چند جنگ ایرانیان را شکست دادند و سلسله ساسانی را منقرض کردند و مملکت ایران را صاحب شدند

دگرگونه شد چرخ گردان بچهر　　از آزادگان پاک ببرید مهر

اشعار از شاهنامه فردوسی است

۱ـ بزرگی و جلال ۲ـ ؟؟؟ ۳ـ فرومندی و مکنت ۴ـ گردنده

از عادات پادشاهان قدیم

هریک از پادشاهان ایران چون از نشستن در بارخسته میشدند و میخواستند از جای برخیزند سخنی میگفتند یا حرکتی میکردند و حاضران بشنیدن آن سخن یا مشاهده آن حرکت قصد پادشاه را دانسته متفرق میشدند اردشیر دستهای خود را حرکت میداد . گشتاسب چشمهای خود را میمالید . یزدجرد میگفت شب بشد . بهرام میگفت خوش و خرم باد . شاپور میگفت ای آدمی بس است . قباد سرِ خود را بآسمان بلند مینمود . انوشیروان میگفت دیدگانتان روشن باد

ترجمه از محاضرات راغب

۱ـ دیدن　　۲ـ پراکنده

خَیْرُ الْاُمُورِ اَوْسَطُها

در هر کار اعتدال مطلوب و میانه روی پسندیده است
مثلاً شجاعت که صفتی پسندیده و نزد همه کس ستوده است اگر از اندازه بگذرد بی باکی است
و اگر کمتر از اندازه باشد ترس است و این هر دو مذموم[2] و نکوهیده است همچنین سخاوت
چون از حد تجاوز کند باسراف[3] رسد و چون هیچ نباشد بخل و امساک[4] گردد و این هر
دو زشت و ناپسند است و از اینجاست که رسول اکرم (ص) فرموده است خیر الامور
اوسطها

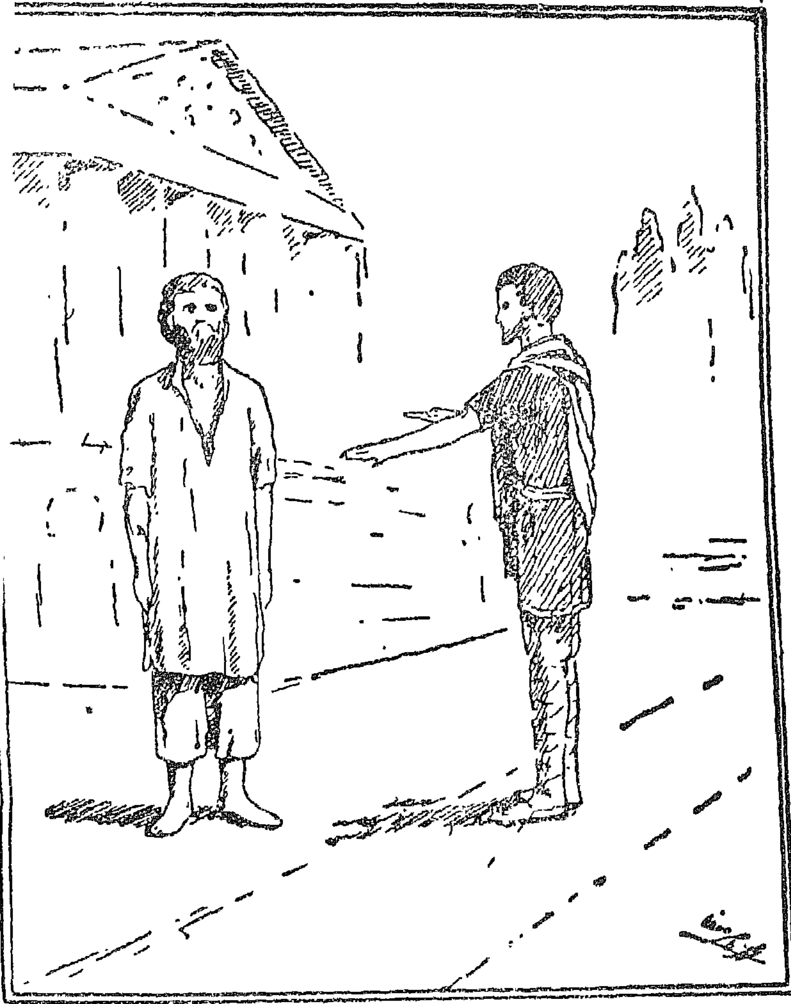
۱- بهترین کارها میانه آنهاست ۲- ناپسندیده ۳- زیاده روی ۴- بخل

زشتخوئی

خوی زشت دیو است و نیکو پری	سوی زشت خوئی مگر ننگری
مگر[1] را چهره زشت ار سرشتش نکوست	مکن عیب کان زشت چهری نکوست
نکوکار با چهره زشت و تار	فراوان[2] به از نیکوی زشتکار
خوی نیک همچون فرشته است پاک	خوی بد چو دیو است بی شرم و باک[3]

از گرشاسبنامه اسدی

۱- هر کرا ۲- بسیار بهتر ۳- بیباک و بی پروا



سقراط با پای برهنه مردی که او را سرزنش میکند

سقراط

سقراط از حکمای بزرگ یونانست که چهارصد و پنجاه سال قبل از میلاد مسیح علیه السلام در مملکت یونان بدنیا آمده است سقراط پیوسته مردم را باخلاق ستوده و نیکوکاری میخواند و خود بدانچه میگفت عمل میکرد از اینرو مردم او را دوست میداشتند و روز بروز شماره پیروان او افزونتر میشد

سقراط بفقر راضی و خرسند بود زیرا فقر را شعار خود کرده بود

روزی یکی از بدخواهان او را سرزنش کرد که ای سقراط تو اگر فرومایه نبودی بخوراک و پوشاک پست قانع نمیشدی و در زمستان و تابستان با یک پیراهن بسر نمیبردی و پابرهنه نمیرفتی این چگونه خواری که تو برخود روا میداری هیچ بنده زرخرید بر خویشتن روا ندارد

سقراط در پاسخ گفت من باین قدر از مردم بی نیازم و تو با همه توانگری بمردم نیازمندی بی نیازی صفت خداست و مردم بی نیاز همیشه شاد و خرسند میباشند

گروهی از مردم که با عقیده و حکمت سقراط مخالف بودند درصدد هلاک او برآمدند چند تن از مخالفین او در محکمه دعوی کردند که سقراط برخلاف آئین مردم یونان سخن گفته و جوانان را از کیش نیاکان برگردانیده است مخالفین چندان کوشیدند تا بانجام سقراط را بقتل محکوم کرده بزندان فرستادند

چون سقراط از مرگ اندیشه نداشت همه روز پیروان خود را در زندان میپذیرفت و بتعلیم آنها میپرداخت در آخرین روز زندگانی هم پس از آنکه جام زهر را از دست جلاد نوشید تا جان در بدن داشت با شاگردان خود از علم و حکمت سخن میگفت و پرسشهای آنها را پاسخ میداد

روزیکه سقراط از دنیا رفت هفتاد سال داشت

از سخنان علی علیه السلام

۱ - دنیا مانند شمشیر برهنه ایست که ظاهری دارد و فریبنده و باطنی برنده

۲ - در شرافت علم همین بس که جهال¹ آنرا بخود می بندند² و اگر کسی آنرا بدانشمندی بستاید خوشحال میشوند و در قباحت³ نادانی همین بس که حتی نادان از انتساب بدان عار⁴ دارد و اگر نادانش خوانند خشمناک میشود.

۳ - پیر نادان کودک است و کودک دانا پیر

۴ - برآوردن حاجت نیازمندان را بفردا میفکن زیرا معلوم نیست فردا چه خواهد⁵ شد

۵ - از دو چیز پیوسته در رنجم یکی بیهوشی و سادگی درستکاران دیگر زیرکی و هوشیاری بی خانمانان

۶ - بدروزگارترین مردم آنست که بهمه کس بدگمان باشد

---

۱ - نادانان ۲ - زشتی ۳ - بخود نسبت دادن ۴ - ننگ ۵ - معلوم نیست [illegible]

علم

علم بهر کمال باید خواند — نه بسودای مال باید خواند
علم را چند چیز میباید — اگر آن بشنوی ز من شاید
طبعی صادق ضمیری پاک — دیدهٔ کوکبی از این افلاک
دستیاری شفیق و نفسی حُر — روزگاری دراز و مالی پُر
با کسی چون شد این معانی جمع — بجهان روشنی دهد چون شمع

از جام جم اوحدی

۱- [illegible] ۲- شایسته و سزاوار است ۳- جستجو [illegible] ۴- دل و اندیشه

کوشش

بجای نشستن بود کار زن — برون کار مردان شمشیر زن
تن رنج نادیده را ناز نیست — که با کاهلی ناز انباز نیست
نشاید بهی یافت بی رنج و بیم — که بی رنج ناورد کس از شاه سیم
بدریای ژرف آنکه جوید صدف — ببایدش جان بر نهادن بکف
گرت گنج باید بتن رنج بر — که از رنج تن یابی از گنج بر

از گرشاسب‌نامه اسدی

۱- [illegible] ۲- [illegible] ۳- [illegible] ۴- [illegible]

کشورهای اروپا

کشور اتریش

اتریش در مرکز اروپا واقع و پایتخت آن شهر وینه است

در این کشور کارخانه قندسازی بسیار است

کشور روس

کشور روس در شرق اروپا واقع پایتخت آن شهر مسکو و بندر مهم آن ادیسا است

در این کشور چشمه های نفت فراوان است

کشور لهستان

کشور لهستان بین آلمان و روسیه واقع شده و پایتخت آن شهر ورشو است

در لهستان اراضی حاصلخیز و معادن زغال سنگ و آهن فراوان و کارخانه های [illegible]

و قندسازی و بلورسازی بسیار است

کشور یونان

یونان شبه جزیره است در دریای روم پایتخت آن شهر معروف و تاریخی آتن است

که مهد تمدن قدیم بوده است و حکمای بسیار مانند سقراط و افلاطون و ارسطو از آنجا

برخاسته اند

کشور ایتالیا

ایتالیا شبه جزیره است در جنوب فرانسه و پایتخت آن شهر تاریخی رم است که در قدیم یکی از مراکز تمدن روی زمین بوده است

در ایتالیا ابریشم و انواع میوه مخصوصاً انگور فراوان بعمل می‌آید

پاداش

بد و نیک را هر دو پاداش[۱] هست　　خنک آنکه جانش ز بد دور رست

مگر نیک و بد تا چه کردی به پیش　　ببینی همان باز پاداش خویش

چو از تو بود کژی و بی‌رهی　　گناه از چه بر چرخ گردون نهی

ز یزدان شمر نیک و بد ها درست　　که گردون یکی ناتوان همچو توست

ز یزدان و از روز انگیختن[۲]　　بیندیش و بس کن ز خون ریختن

بند از سنگ گیران از زبرت　　که چون باز گردد فتد بر سرت

چو یار گنه کار باشی بند　　از او گر رسد هر ترا بد مرو[۳]

از گرشاسب‌نامه اسدی

---

۱ ـ اجر و مزد و جزا　۲ ـ کنایه از روز قیامت است　۳ ـ سزاوار

پند و امثال

هر کس بقدر همت خود خانه ساخته

یک صبر کن و هزار افسوس مخور

مکن بد که بد بینی از روزگار

هر کسی مصلحت خویش نکو میداند

از قفس مرغ هر جا که رود بستان است

مکن انگشت در سوراخ کژدم

یک بز گر گله را گر میکند

طمع مدار که گنجشک کار باز کند

کم خور و کم گوی و کم آزار باش

قدر نان گرسنه میداند

فال بد مزن زبان بد باشد

کار بوزینه نیست نجاری

هر که را طاوس باید رنج هندوستان کشد

مستمع چون نیست خاموشی به است

شنونده

یزدگرد «از سلسلهٔ ساسانیان»

پادشاهی ایران هنگامی به یزدگرد رسید که اساس سلطنت بواسطهٔ غفلت چند تن از پادشاهانِ گذشته متزلزل شده بود و ایرانیان بی اندازه پریشانحال و ضعیف شده بودند و آن راستی و وطن دوستی ایرانیانِ پیشین را نداشتند که مجد و عظمت کشورِ خود را حفظ کنند

یزدگرد که پادشاهی نیکخواه و ایران دوست بود هر چه در اصلاحِ کارِ ملک بکوشید سودی نبخشید و دشمنان از هر طرف بایران روی آوردند از جمله عربها بفرمان عمر بخاکِ ایران تاختند و با ایرانیان جنگها کردند

نخستین جنگِ ایرانیان با عرب در قادسیه واقع شد در این جنگ سردارِ لشکرِ ایران رستم فرخ زاد و سردارِ سپاهِ عرب سعدِ وقاص بود

چو آگاه شد زان سخن یزدگرد ز هر سو سپاه اندر آورد گرد
بفرمود تا برکشیدند نای سپاه اندر آمد بهر سو ز جای
بر آمد یکی گرد و بر شد خروش همی کر شدی مردم تیز هوش
سنانهای الماس در تیره گرد ستاره است گفتی شبِ لاجورد
همه روز اندر آید جا بگرد خشگ یا بر اندازه بر روی آب تنگ

شد از تشنگی دست گردان زکار | هم اسب گرانمایه از کارزار

لب رستم از تشنگی شد چو خاک | زبان گشته اندر دهن چاک چاک

خروشی برآمد بکردار رعد | از آن روی رستم وزین روی سعد

برفتند هر دو ز قلب سپاه | بیکسو کشیدند از آوردگاه

چو از لشکران هر دو تنها شدند | بزیر یکی تند بالا شدند

همی تاختند اندر آن رزمگاه | دو سالار بر یکدیگر کینه خواه

خروشی برآورد رستم چو رعد | یکی تیغ زد بر سر اسب سعد

برآهیخت رستم یکی تیغ تیز | بدان تا نماید بدو رستخیز

بخواست از تن سرش را برید | ز گرد سپاه این مران را ندید

بپوشید دیدار رستم ز گرد | بشد سعد پویان ز جای نبرد

یکی تیغ زد بر سر و ترک اوی | که خون اندر آمد ز ترکش بروی

چو دیدار رستم ز خون تیره گشت | جهانجوی تازی برو چیره گشت

دگر تیغ زد بر سر و گردنش | بخاک اندر افکند جنگی تنش

هزیمت گرفتند ایرانیان | بسی نامور کشته شد درمیان

پس از شکست یافتن ایرانیان عربها بدان پایتخت ایران روی نهادند

یزدگرد چند انکه میتوانست بکوشید تا پایتخت بدست دشمن نیفتد ولی سپاهیان ایران در اینجا نیز تاب مقاومت نیاوردند و بهزیمت رفتند و اعراب وارد مداین شدند و بیرحمانه دست بکشتن و غارت کردن گشودند یزدگرد فرار کرد و بار دیگر لشکری گران فراهم آورد و در نهاوند راه بر سپاه عرب بگرفت در این جنگ ایرانیان مردانه دست از جان شسته با دشمن نبرد کردند ولی عاقبت شکست خوردند یزدگرد ناچار از بزرگان ایران جدا شد و برای گرد آوردن سپاه بطرف خراسان برفت

بزرگان ایران همه مرز و رد — برفتند با شاه آزاده مرد

برو بر همی خواندند آفرین — که بی تو مبادا زمان و زمین

بگفتند ای شاه تا بنده‌ایم — تن و جان بمهر تو آکنده‌ایم

که ما را دل از بوم و آرامگاه — چگونه بود شاد بی روی شاه

همه با تو آییم تا روزگار — چه بازی کند دهر ناسازگار

زمانه نخواهیم بی تخت تو — مبادا که پیچان شود بخت تو

که ما بوم آباد بگذاشتیم — جهان در پناه تو پنداشتیم

شهنشاه مژگان پر از آب کرد — چنین گفت با نامداران مرد

همه پیش یزدان نیایش کنید — ستایش ورا در فزایش کنید

ببینیم تا رای گردان سپهر — چه فرماید و بر که گردد بمهر

از او بازگشتند با درد و جوش — شبستان او با ناله و با خروش

در خراسان ناحیه‌ای بوده که فرمانفرمای خراسان [illegible] تخت بزرگ کرده بود [illegible] بذرفت و بند کینها کرد و ولی عاقبت خود با اندیشه پادشاهی افتاد و از [illegible] و سپاهی بجنگ وی برانگیخت بزرگ و [illegible] [illegible] نداشت تاب مقاومت سپاه [illegible] [illegible].

فرود آمد از اسب شاه جهان — [illegible] جهان

کشاده آسیابان در آسیا — به پشت اندر [illegible]

نشسته بر آن خاک [illegible] — [illegible]

یکی دید برسان سرو بلند — [illegible]

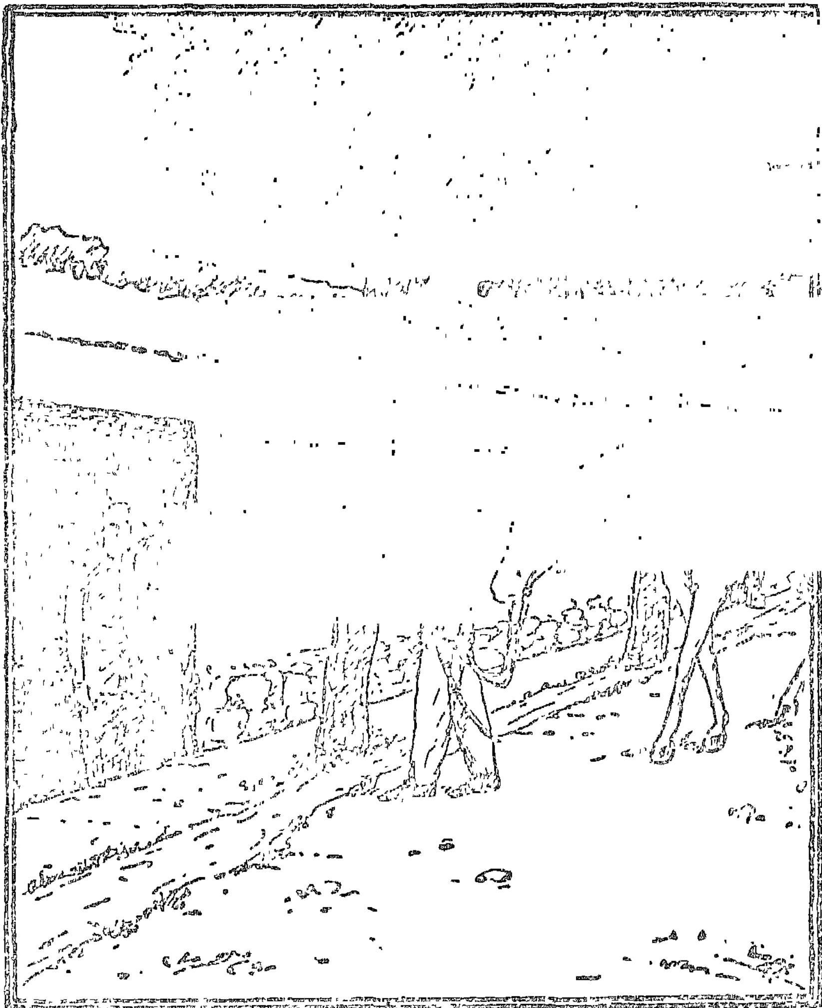
کیی افسر خسروان بر سرش — [illegible]

دو چشمش گوزن و بر و یال شیر — [illegible]

بیکی کفش زرین بپای — ز خوشاب زر آستین قبای

بدو گفت ای مرد خورشید روی — بدین آسیا چون رسیدی بگوی

چه جای نشست تو بود آسیا — چه از گندم و خاک و چندین گیا



داستان

پیره‌کرد و آسیابان

آسیابان که خسرو نام داشت چون یزدگرد را بدید نزد ماهوی سوری رفت

بدو گفت خسرو که در آسیا / نشسته است کُندآوری برگیا [15]

ببالا بکردارِ سرو سهی / بدیدار خورشید با فرّهی

دو ابرو کمان و دو نرگس دژم / دهان پر ز باد و روان پر ز غم

همی بوی مشک آید از موی او / همی زیبِ تاج آید از روی او

پر از گوهرِ نابسود [16] افسرش / درفشان ز دیبای رومی برش

چو ماهوی دل را برآورد [17] گِرد / بدانست کو نیست جز یزدگرد

بدو گفت بشتاب ازین انجمن / هم اکنون جدا کن سرش را ز تن

وگرنه هم اکنون ببرّم سرت / نمانم کسی زنده از گوهرت [18]

چون بزرگان این خبر شنیدند ماهوی را سرزنش کرده گفتند

بآتش تن و جانِ خود را مسوز / مکن تیره این تاجِ گیتی فروز

گزین بدنشانِ دو گیتی شوی / چو گفتارِ دانندگان نشنوی

تو گر بندهٔ خونِ شاهان مریز / که نفرین بود بر تو تا رستخیز [19]

ز خونِ کیان شرم دارد نهنگ / دگر کشته یابد ندرّد پلنگ

پند و اندرز بزرگان بر ماهوی سوری اثری نکرد و از اندیشهٔ شوم خویش برنگشت

۵ عاقبت آسیا باز ابگشتن بزرگرد وداد اشت

چو بشنید از او آسیابان سخن — نه بد دید پیدا مر او را نه بن

شبانگه چو بنشست بر تخت شاه — سوی آسیا شد بنزدیک شاه

بر شاه شد دل پر از شرم و باک — رخانش پر آب و لبان پر ز خاک

یکی دشنه زد بر تهیگاه شاه — رها شد بزخم اندر از شاه آه

اشعار از شاهنامه فردوسی است

۱ـ بزرگواری و بزرگی ۲ـ نام محلی است ۳ـ مراد شب تاریک است ۴ـ میدان نبرد ۵ـ زمین بلند ۶ـ برگشید ۷ـ دواندن ۸ـ دعا و ثنا کنید ۹ـ یعنی حمد او را افزون گویند ۱۰ـ خشم و داد ۱۱ـ پاره و قدری ۱۲ـ مخفف گیاه ۱۳ـ دلیری ۱۴ـ زرخالص آبدار ۱۵ـ پهلوان ۱۶ـ ناسفته ۱۷ـ سوراخ نشده ۱۸ـ یعنی خود را جمع کرد ۱۸ـ نژادت ۱۹ـ روز قیامت ۲۰ـ خنجر ۲۱ـ زیر پهلو

سخا در جهان پیشهٔ انبیاست

خرد را به راه وروداراندر ترست — مکن آنکه ننگی شود گوهرت

چو از داد چو داختی رادباش — وزین هر دو پیوسته دلشاد باش

که بهتر هنر آدمی را سخاست — سخا در جهان پیشهٔ انبیاست

از گرشاسب نامه اسدی

۱ـ عدالت ۲ـ جوانمردی



درویش که با عصا کوزهٔ روغن را شکسته

حکایت

مردی درویش سبوئی روغن ذخیره[۱] داشت شبی با خویش میاندیشید که چون صبح شود این روغن را
بشهر برده بفروشم و بها[۲]ی آن میشی بخرم آن میش در سال دو بره آرد و برگان نیز دو بار گیرند
بزایند[۳] زاده تا بیر نسپنجان نتاج دهند دیری نگذرد که صاحب رمهٔ بزرگ شوم و از
محصول آن فلان مزرعه خریداری کنم و در آن درختان بسیار بکارم و قصری بلند بسازم
در آن قصر فرشهای گرانبها بگسترانم پس دختر فلان سوداگر[۴] را بزنی بخواهم و بخدمت او کنیزان
و غلامان بسیار بگمارم هرگاه یکی از آنها نافرمانی کند با این عصا او را بزنم
در اینوقت عصائی را که در دست داشت بلند کرد و فرود آورد و از قضا عصا بر سبو آمد
سبو بشکست و روغن بر زمین بریخت

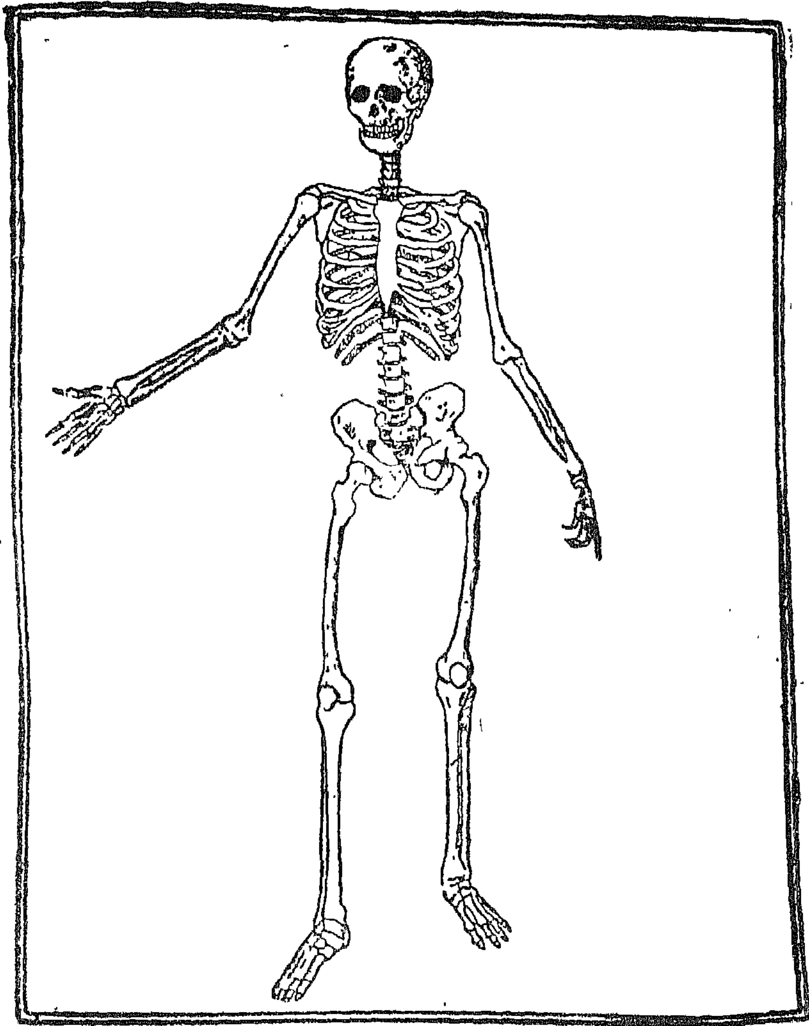
۱- فکر میکرد ۲- قیمت ۳- بزایند ۴- تاجر

بد اندیشی

نشاید بداندیش بودن بسی — کند زندگی تلخ بر هر کسی
شوی کار دیو بد آیین[۱] کنی — پس آنگاه بر دیو نفرین کنی
سر دشمن آنکو برآرد بچاه — فرو افکند خویشتن را بچاه

از گرشاسب نامهٔ اسدی

۱- پیشه



اسکلت

یا استخوان بندی بدن انسان

استخوان

استخوان قسمت سخت بدن است

استخوان دارای مادهٔ سختی است که دارای ترکیبات آهکی میباشد در وسط قسمت سخت استخوان مادهٔ نرمی قرار دارد که آنرا مغز استخوان میگویند

استخوان بندی انسان شامل سه قسمت است

اول استخوان بندی سر

دوم استخوان بندی تنه

سوم استخوان بندی دست و پا

استخوانهای سر از جمجمه و استخوانهای چهره تشکیل یافته است

جمجمه محفظهٔ مغز آدمی است

تنه عبارت از تیرهٔ پشت و دنده ها است

تیرهٔ پشت از استخوانهای کوچک تشکیل شده که روی هم قرار گرفته اند و آنها را مهرهٔ پشت میگویند

استخوانهای دنده از طرفی به تیرهٔ پشت و از طرفی با استخوان سینه متصل است

استخوانهای دست مشتمل بر سه قسمت است استخوان بازو و استخوان ساعد و استخوانهای

پنجه و کفِ دست و انگشتان
استخوانهای پا نیز مشتمل بر سه قسمت است استخوانِ ران و استخوانِ ساق و استخوانهای
پنجه و کفِ پا و انگشتان

۱- کله ۲- جای نگاهداشتن از قبیل جعبه و کیسه و مانند آن ۳- مهره های پشت ۴- از مچ دست تا آرنج

حکایت

دزدی بخانهٔ رفت جوانی را خفته دید پارچهٔ را که بر دوش داشت بگسترد تا
هرچه یابد در آن نهاده بر دوش کشد جوان بغلطید و درمیانِ آن پارچه بخفت
دزد چیزی نیافت و بازگشت که پارچه را بردارد و بیرون رود جوان را دید
که بر آن خفته است با خود گفت بهتر آن است که ترکِ پارچه گویم و با این جوان
در نیافتم پارچه را بگذاشت و از خانه بیرون شد جوان آواز داد که ای دزد
در به بند تا کسی بخانه نیاید گفت بجان تو در نبندم زیرا که من زیر انداز
ی آورده ام باشد که دیگری روی انداز تو آورده

+۱ نقل معنی از پریشان قاآنی



حکایت

سه اکر و حکیم

حکایت

بود سوداگری توانائی — همسفر با حکیم دانائی

از قضا کردشان کسی آگاه — که کمین بسته‌اند دزدان راه

خواجه گفت آه اگر مرا دانند — آنچه دارم تمام بستانند

گفت دانای روزگار که آه — گر ندانندم این گروه تباه

از مکتبی

۱- تاجری ۲- اتفاقاً ۳- ۴- ۵- دانستن در اینجا بمعنی شناختن است

کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم

ما نگوئیم بد و میل بناحق نکنیم — جامهٔ کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم

رقم مغلطه بر دفتر دانش نکشیم — سرّ حق با ورق شعبده ملحق نکنیم

عیب درویش و توانگر بکم و بیش بد است — کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم

گر بدی گفت حسودی و رفیقی رنجید — گو تو خوش باش که ما گوش باحمق نکنیم

حافظ ار خصم خطا گفت نگیریم بر او — ور بحق گفت جدل با سخن حق نکنیم

از حافظ

۱- جامه ژنده ۲- کبود ۳- بغلط انداختن ۴- چشم بندی ۵- صلاح و شایسته ۶- بیهوده ۷- دشمن ۸- ستیزه‌جوئی

امریکا

امریکا اقلیمی است بزرگ که تقریباً پانصد سال قبل کشف شده است
کاشفِ امریکا از مردم ایتالیا و نامِ وی کریستف کلمب بوده است
کریستف کلمب سالیانِ دراز در این اندیشه بود که از راهِ دریا بهندوستان برود
و برای انجامِ این مقصود از چند تن پادشاهان یاری خواست اما آنها بسخن او
وقعی ننهادند و او را دیوانه و ابله خواندند اما کریستف کلمب دست از مقصودِ خویش
برنداشت تا عاقبت ملکهٔ اسپانیا سه کشتی و مقداری نقدینه بوی داد
کریستف کلمب با چند تن ملاح دیگر بکشتی نشسته بسمتِ مغرب روان شد و پس از چندی
دریانوردی و تحملِ سختی بسیار بیکی از جزایرِ امریکا رسید و چنان پنداشت که آن جزیره
قطعه از خاک هندوستانست و گویند تا زنده بود ندانست که سرزمینی که کشف
کرده است هندوستان نیست
پس از کریستف کلمب سیاحان دیگر بامریکا رفتند و سراسرِ آن قطعه را کشف کردند و
دانستند که آن قطعه اقلیمی است جدید که تا آنروز مردمِ رویِ زمین از وجودِ آن آگاهی
نداشتند
اوّل کسیکه تمام سرزمینِ این اقلیم را کشف کرد شخصی بود موسوم بآمریک و از اینرو است

که آن اقلیم را بنام او امریکا خواندند

امریکا را به سه قسمت شمالی و مرکزی و جنوبی تقسیم کرده‌اند

امریکای مرکزی بین دو قطعه شمالی و جنوبی واقع و این دو قطعه را بیکدیگر متصل ساخته است

حکایت رشید

آورده‌اند که محمد بن حسن شیبانی که از افاضل عصر خود بود روزی بمجلس هارون الرشید آمد هرون او را تعظیم بسیار کرد و چنانکه رسم بود از جای خاست و او را بجای خود نشاند و چون برخاست چند قدم بادبی برسم مشایعت رفت یکی از خواص گفت با چنین تواضعی که خلیفه نمود مهابت خلافت تباه میشود رشید جواب داد که مهابتی که بتواضع زائل شود نابودن آن اولی و قدری که باحترام بزرگان بکاهد کاسته بودن آن بهتر

از روضة الانوار محقق

۱ـ دانشمندان　۲ـ یکی از خلفای معروف بنی عباس　۳ـ احترام

۴ـ کاستن یعنی کم شدن ایشان است　۵ـ هیبت و بزرگی

۶ـ قاصد رفتن [illegible]　۷ـ برطرف　۸ـ بهتر

ظهور اسلام

هنگامیکه شبه جزیره عربستان را تاریکی جهل و بت پرستی فرا گرفته بود و مردم آنسرزمین
بحال توحش روزگار میگذراندند و پیوسته بقتل و غارت مشغول بودند خداوند برگزیده خود
محمد بن عبدالله صلوات الله و سلامه علیه را برسالت برانگیخت تا مردم
را از شرک نجات داده بصراط مستقیم توحید هدایت کند

حضرت محمد ص در سال چهل و دوم سلطنت انوشیروان در شهر مکه تولد یافت و هنگامیکه
چهل و یکسال از عمر شریفش گذشت از جانب خدا به پیغمبری مبعوث گردید و مردم را
بدین اسلام دعوت فرمود

پیغمبر اکرم سیزده سال بعد از بعثت بواسطه آزاری که از مشرکین بحضرتش میرسید از مکه
بمدینه مهاجرت فرمود و سال هجرت آنحضرت مبدء تاریخ مسلمین گردید.

بیشتر مردم مدینه به پیغمبر ص ایمان آوردند و حضرت بیاری آنان با مشرکین چندین بار
جنگ کرد

جنگهای بزرگ پیغمبر را غزوات مینامند و مهمترین آنها غزوه بدر و احد است
رسول خدا در سال دهم هجرت مکه را فتح کرد و یکسال بعد در شصت و سه سالگی
رحلت فرمود و در مدینه طیبه مدفون گردید

تقوی

تقوی یعنی پرهیزگاری است

پرهیزگار کسی است که از کردار ناپسند و گفتار زشت دوری گزیند و از آنچه که بجان و تن و یا شرافت و یا دین و یا وطن او زیان میرساند چشم بپوشد

پرهیزگار آن نیست که از بیم مجازات و عقوبت و ترس و سرزنش و ملامت خلق کار ناروا و ناپسند نکند بلکه پرهیزگار آنکس است که در آشکار و پنهان پیرامون اعمال مخالف دیانت و شرافت و قانون نگردد.

تقوی و پرهیزگاری آدمی را در دو عالم سعادتمند و رستگار میدارد و خدای عز و جل در قرآن میفرماید إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ یعنی هر که پرهیزکارتر نزد خداوند عزیزتر

۱- کیفر بدی ۲- گرد اگرد

نیکی

صد خانه اگر بطاعت آباد کنی	به زان نبود که خاطری شاد کنی
گر بنده کنی بلطف آزاد یرا	بهتر که هزار بنده آزاد کنی

«عمره همدانی»

خاک رُست - آجر - کوزه

در اغلبِ جاها همینکه زمین را قدری بکنند بخاکِ رُست میرسند در سواحلِ دریا و نهرها
خاکِ رُست بیشتر از امکنهٔ دیگر است
خاکِ رُست چسبندگی دارد
هرگاه خاکِ رُست را با شن مخلوط و با آب خمیر کنند گلی بعمل میآید که از آن چیزها میتوان ساخت
اگر گلِ رست را حرارتِ زیاد دهند مانندِ سنگ سخت و شکننده میشود و بنتیجه است
که آجر و ظرفهای گلین و سفالین را از آن میسازند
برای ساختنِ آجر از گلِ رُست خشت میزنند و خشت را در آفتاب خشک میکنند آنگاه
آنرا بترتیبِ مخصوص در کوره میچینند و کوره را آتش میکنند خشت بحرارتِ آتش پخته
آجر میشود
آجر اقسامِ مختلف دارد و برای ساختنِ ابنیه بکار میرود
ظرفهای سفالین را از بهترین اقسامِ خاکِ رُست میسازند
کوزه گر گلِ رست را با چرخِ مخصوص بشکلِ کوزه و کاسه و ظرفهای دیگر در میآورد
چندروزی در آفتاب میگذارد تا خوب بخشکد آنگاه بکوره میبرد و حرارت میدهد

تا سخت و قابلِ استعمال گردد

چون ظرفِ سفالین منافذ بسیار دارد و آب از آن میتراود و برای رفعِ این عیب سَبَزِ ظرفهای سفالین را لعابِ کاشی میدهند بدینگونه که مایعی رقیق از خاکِ رُست و املاحِ سُربی میسازند و ظرف را پس از خشک شدن در آن مایع فرو میبرند و بعد در کوره میگذارند مایعِ مزبور بحرارت آتش تبدیل بقشری نازک و رنگین میشود که سطحِ ظرف را از بیرون و اندرون فراگرفته است و مانعِ تراوشِ آب است

سخی در هر دو عالم سربلند است

اگر از فرق تا قدم هنری | چون بخیلی زخاکِ ره بتری
بخل عیبی است در نهادِ بشر | که از آن عیب هیچ نیست بتر
سخاوت درختی است اندر بهشت | که یزدانش از حکمتِ محض کشت

سخا در جهان پیشه انبیا است
بخیلی مکن هیچ اگر مردمی
بُلیستی[1] زبخشش بود مرد مِه[2]

۱ـ سرشت و طینت ۲ـ بزرگ

جای گل گل باش و جای خار خار

تا که دستت میرسد کاری بکن　　پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار

این که در شهنامه ها آورده اند　　رستم و روئینه تن اسفندیار

تا بدانند این خداوندان ملک　　کز بسی خلق است دنیا یادگار

نام نیکو گر بماند ز آدمی　　به کزو ماند سرای زرنگار

صورت زیبای ظاهر هیچ نیست　　ای برادر سیرت زیبا بیار

هیچ میدانی خرد به یا روان　　من بگویم گر بداری استوار

آدمی را عقل باید در بدن　　ورنه جان در کالبد دارد حمار

پیش از آن کز دست تو بیرون برد　　گردش گیتی زمام اختیار

گنج خواهی در طلب رنجی ببر　　خرمن ار میبایدت تخمی بکار

شکر نعمت را نکوئی کن که حق　　دوست دارد بندگان حق گذار

لطف او لطفی است بیرون از حساب　　فضل او فضلی است افزون از شمار

گر بهر موئی زبانی باشدت　　شکر یک نعمت نگوئی از هزار

کام درویشان و مسکینان بده　　تا همه کامت برآرد روزگار

نام نیک رفتگان ضایع مکن　　تا بماند نام نیکت برقرار

از درونِ خستگان اندیشه کن — وز دعای مردم پرهیزگار

با بدان بد باش و با نیکان نکو — جای گل گل باش و جای خار خار

دیو با مردم نیامیزد مترس — بل بترس از مردمانِ دیوسار

هرکه دد یا مردم بد پرورد — دیر و زود از جان برآرندش دمار

ازقصائد سعدی

۱- خانه ۲- نقش ۳- رفتار ۴- عقل ۵- جان ۶- محکم

۷- تن و پیکر ۸- خسر ۹- آرزو ۱۰- دیوانند ۱۱- جانور درنده

بر اثر صبر نوبت ظفر آید

بر سر آنم که گر ز دست برآید — دست بکاری زنم که غصه سر آید

منظرِ دل نیست جای صحبتِ اغیار — دیو چو بیرون رود فرشته درآید

بگذرد این روزگارِ تلختر از زهر — بار دگر روزگار چون شکر آید

صالح و طالح متاع خویش نمودند — تا چه قبول افتد و چه در نظر آید

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند — بر اثر صبر نوبتِ ظفر آید

ازغزلیات حافظ

۱- یعنی اگر بتوانم ۲- تمام شود ۳- بیگانه‌ها ۴- مقصود آدم نیک و بد است

اوضاعِ سیاسیِ امریکای شمالی

امریکای شمالی قریب یکصد و سی ملیون جمعیت دارد که عموماً از نژاد اروپائی میباشند

این قطعه بچندین کشور تقسیم شده است که بعضی مستقل و بعضی در تصرفِ دول اروپا است

از جمله کشورهای امریکای شمالی کانادا است که از متصرفاتِ دولت انگلیس محسوب میشود و در آنجا گندم فراوان بعمل میآید

دیگر از کشورهای مهم امریکا کشورهای متحده میباشد که از اتحادِ چهل و هشت کشور کوچک تشکیل یافته است

کشورهای متحده از کشورهای پرثروت روی زمین است و مردمانِ آن در علم و صنعت با اروپائیان همسری میکنند و بر مردم دیگر کشورها برتری دارند

مرکزِ کشورهای متحده شهرِ واشنگتن و بندرِ معروف آن نیویورک است

بندرِ نیویورک از شهرهای پرجمعیتِ دنیا است

تجارتِ سالیانهٔ اهالیِ نیویورک بیش از کشورهای دیگر میباشد

دیگر از کشورهای مهم امریکای شمالی کشور مکزیک است

در مکزیک معادنِ مس و نقره و طلا یافت میشود

محصولاتِ طبیعیِ این کشور قهوه و موز و زیتون است

خلفا

بعد از رحلت پیغمبر صلعم ابوبکر خلافت را گرفت

در زمانِ ابوبکر جنگِ عربها با ایرانیان شروع شد

بعد از ابوبکر عُمر بن خطاب بخلافت رسید

در زمانِ خلافتِ عمر جنگِ عربها با ایران شدّت یافت ایرانیان در قادسی

و نهاوند شکست خوردند و سلطنت ساسانیان منقرض گردید عربها در آن زمان

قسمتی از شمالِ افریقا را بتصرّف درآوردند

عمر پس از یازده سال خلافت بدستِ فیروز نامی کشته شد

بعد از عُمر خلافت بعثمان رسید

پس از آنکه عثمان سیزده سال خلافت کرد جمعی از مسلمانان بر او شوریده وی را

بقتل رسانیدند و با علی بن ابیطالب علیه السّلام بیعت کردند

حکایت

یکی از بزرگانِ بصره نزدِ زاهدی رفت و بر بالینِ او نشست و پیوسته دنیا را نکوهش مینمود

زاهد گفت تو سخت دنیا را دوست میداری اگر دوستش نمیداشتی چندین یاد

نمیکردی که خریدار کالا بیشتر از دیگران از نرخ کالا گفتگو میکند

۱- خریدار کالا ... ۱- مال و متاع



اسکندر



ارسطو

ارسطو و اسکندر

افلاطون و ارسطو

پس از سقراط از یونان دو حکیم بزرگ برخاستند یکی افلاطون و دیگری ارسطو

افلاطون از شاگردان سقراط است

افلاطون سخنان استاد خود را جمع کرد و از آن رساله چند فراهم ساخت

افلاطون سر آمد حکمای عالم است و در شرق و غرب شهرتی عظیم دارد

ارسطو شاگرد افلاطون و واضع علم منطق است و در علوم طبیعی و الهی کتب بسیار سودمند نوشته است

چراغ حکمتی که بدست سقراط و افلاطون و ارسطو در سرزمین یونان چند هزار سال پیش افروخته شد تاکنون جهان را بفروغ خود روشن دارد و کمتر کسی است که اسم این سه حکیم را نشنیده باشد

اسکندر کبیر از شاگردان ارسطو بود و در نزد وی تحصیل حکمت و سیاست میکرده است

حکایت

قائلی را نسکاره در پیش اسکندر بحجت زبان آوری میکرد اسکندر گفت از من نمیهراسی گفت چرا هراسم هرکه راستی کند از خدا نیز نهراسد بیم بندگان از خیانت تو یا از ظلم خداوندگار است و

از هجده و امثال

۱- نامور و توانا ۲- ولبل آوردن ۳- نیترسی ۴- محفوظ دار اثر

علی بن ابیطالب علیه السلام

بعد از آنکه علی علیه السلام بخلافت رسید طلحه و زبیر با عایشه زوجه پیغمبر صلعم همدست شدند و بیاری اهل بصره با علی علیه السلام آغاز جنگ کردند ولی لشکر آنها در بصره شکست خورد و طلحه و زبیر کشته شدند چون در این جنگ عایشه حضور داشت و بر شتری سوار بود آنرا جنگ جمل خواندند

پس از جنگ جمل معاویه حاکم شام بهانهٔ خونخواهی عثمان و طمع خلافت سر از اطاعت علی علیه السلام به پیچید و با سپاه شام بجنگ آنحضرت برخاست لشکر علی علیه السلام و معاویه در صفین بهم رسیدند و چندی با یکدیگر جنگ کردند و عاقبت طرفین دست از جنگ کشیدند این جنگ را بمناسبت اینکه در صفین واقع شده است جنگ صفین نامند

بعد از جنگ صفین گروهی از اصحاب علی از بیعت آنحضرت خارج شدند و این گروه را خوارج خوانند

حضرت با خوارج جنگ کرد و آنها را شکست داد

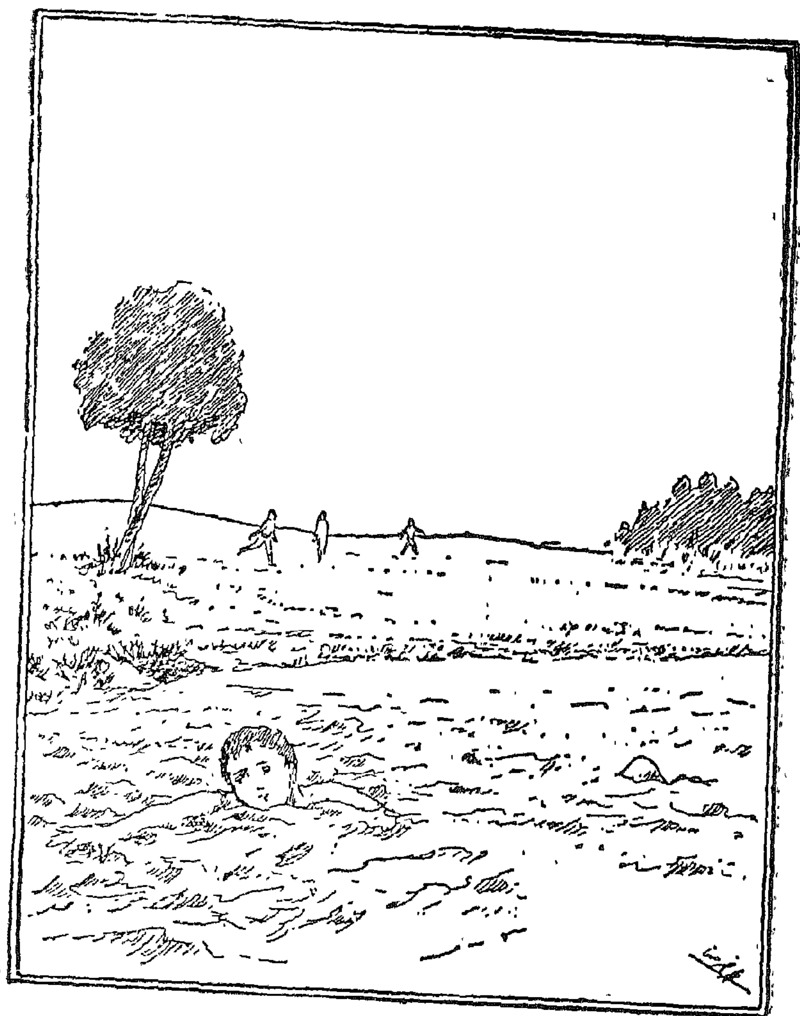
جنگ خوارج با علی ع در نهروان اتفاق افتاد بدینجهت آنرا جنگ نهروان نام کرده اند

علی علیه السلام پس از پنجسال خلافت بدست یکی از خوارج که عبدالرحمن بن ملجم نام داشت در مسجد کوفه در سن شصت و پنج سالگی شهید گردید

شناوری

(بهداشت)

شناوری ورزشی بسیار مفید و از جمله هنرهائی است که جوانان باید بیاموزند
پیشینیان به آموختن این هنر دلبستگی مخصوص داشته اند چنانکه در قابوسنامه کاوس بن
اسکندر در شرح تربیت خویش میگوید چون من ده ساله شدم پدرم مرا بریحانِ خادم
منظرِ حاجب سپرد تا مرا سواری و نیزه باختن و زوبین انداختن و چوگان زدن و کمند
افکندن بیاموختند پس پیش پدرم شدند و گفتند خداوندزاده هرچه ما دانستیم بیاموخت
خداوند فرمان دهد تا فردا بنخجیرگاه آنچه آموخته است بر خداوند عرضه کند امیر گفت
نیک آید روز دیگر برفتم هرچه دانستم بر پدر عرضه کردم امیر ایشانرا خلعت فرمود
پس گفت فرزند مرا آنچه آموخته اید نیکو دانسته ولیکن بهترین هنر را نیاموخته است
گفتند آن چه هنر است امیر گفت شناوری است که از بهرِ وی چیزی کس نتواند
کرد و ملاحان جلد بیاورد و مرا بدیشان سپرد تا مرا شنا بیاموختند آن سال که
بحج میرفتم قافله را بزدند و عرب بسیار بود و ما با ایشان هم آورد نبودیم من برهنه
باز آمدم هیچ چاره ندانستم اندر کشتی نشستم بدجله و ببغداد رفتم اندر دجله جائی
مخوف است و گردابی صعب که ملاحی دانا باید تا از آنجا بگذرد با چند کس در کشتی
بودیم بدانجای رسیدیم ملاح استاد نبود ندانست چون باید رفت کشتی بغلطاند



شناوری

میانِ جایگاهِ بد بُرد و غرقه گشت قریب بیست و پنج مرد بودیم من و مردی پیر و غلامی او آنِ من شِنا بیرون آمدیم دیگر جمله هلاک شدند بعد از آن مِهرِ پدر اندر دلِ من زیادت شد و در صدقه دادن و ترحم فرستادن از بهرِ پدر زیادت کردم و بدانستم که آن پیر چنین روزی را از پیش همی دید که مرا شناوری آموخت و من نمیدانستم

ملخص از قابوسنامه کادس بن اسکندر

۱، ۲، ۳ ـ اسم شخصی است ۳ ـ شکارگاه ۴ ـ شناگران ۵ ـ چابک ۶ ـ یعنی دزدان قافله را غارت کردند ۷ ـ حریف ۸ ـ نام رودی است در بین النهرین ۹ ـ ترسناک

۱ ـ دشوار و سخت

حکایت

عیسیِ مریم بکوهی میگریخت	شیر گفتی خونِ او میخواست ریخت
آن یکی در پی دوید و گفت خیر[۱]	در پیت[۲] کس نیست چِگریزی[۳] چو طیر[۴]
از که این سو میگریزی ای کریم[۵]	از پیت نه شیر و نه خوف و نه بیم
گفت از احمق گریزانم برو	میرهانم خویش را بندم[۶] مشو
ز احمقان بگریز چون عیسی گریخت	صحبتِ احمق بسی خونها بریخت

از مثنوی مولوی

۱ ـ خیر باشد ۲ ـ دنبال تو ۳ ـ چرا میگریزی ۴ ـ مرغ ۵ ـ بزرگوار ۶ ـ مانع راه من مشو



داستان

فرار عیسی علیه السلام از احمق

علم و هنر

مرد از هنر آدمی است ورنه — از نسبت بو البشر چه خیزد
فضل و هنر است زینت مرد — از حلقه و از کمر چه خیزد
دل زنده بعلم باید ار نه — از جنبش جانور چه خیزد
تن را چو برهنه داری از علم — از کسوت شوشتر چه خیزد
جان را بعلوم پرورش ده — ای مرد ز خواب و خور چه خیزد
دانش طلب از درم چه آید — معنی نگر از صور چه خیزد

از جمال الدین عبدالرزاق

۱- منسوب بودن ۲- حضرت آدم ۳- انگشتری ۴- کمربند ۵- وگرنه ۶- پوشاک
۷- نام شهریست از ایران که در آنجا پارچه های خوب میبافتند ۸- خوردن ۹- پول ۱۰- صورتها و نقشها

نصیحت

ز جایی که خوردی از او آب پاک — نشاید فکندن در او سنگ و خاک
همیم آنکسی خوردن آیین بود — که او بر غمت نیز غمگین بود

از گرشاسب نامهٔ اسدی

اوضاع طبیعی امریکای شمالی

امریکای شمالی محدود است از شمال با قیانوس منجمد شمالی و از مغرب با قیانوس کبیر و از جنوب با امریکای مرکزی

مهمترین کوههای امریکای شمالی جبال آلگانی است در شمال و کوههای روشوا در مغرب

در امریکای شمالی دو رود بزرگ موسوم به میسی سی پی و سن لران جاری است

از مناظر شگفت انگیز این اقلیم دریاچه های پنجگانه است در مشرق

آب این دریاچه ها شیرین است و رود سن لران از آنها میگذرد و آنها را بیکدیگر مربوط میدارد

آبشار نیاگارا که در دنیا بدان بلندی آبشاری نیست بین دو دریاچه از این پنج دریاچه واقع است

خلیج مهم امریکای شمالی خلیج مکزیک است که در جنوب آن قرار دارد

شمال امریکای شمالی سرد و جنوب آن گرم و قسمتهای مرکزی آن دارای هوای معتدل است

۱- بلندی آبشار نیاگارا به پنجاه گز میرسد

پند و امثال

آب در یَم[1] جو مجو در خشک جو

هر که آخر بین تر او مسعودتر[2]

رونقِ کارِ خسان[3] کاسد بود

با دو دیده اوّل و آخر ببین

مردِ احمق زشت و مردود حق است

دوست بهرِ دوست بی شک خیرجوست

جُستن از غیرِ محل ناجُستنی است

قومِ بی سر و تنِ بی سر بود

پیشِ بینایان خبر گفتن خطاست

خویشتن را اندکی باید شناخت

پیر پیرِ عقل باشد ای پسر

بوی گل باشد دلیل گلستان

بر گذشته حسرت آوردن خطاست

از مثنوی مولوی

۱- دریا ۲- نیکبخت ۳- ناکسان ۴- انده ۵- نیکخواه

بنی امیّه

پس از شهادت علی علیه السلام مردمان کوفه با حضرت امام حسن علیه السلام فرزند بزرگ آنحضرت بیعت کردند

امام حسن ع با لشکری که امیرالمؤمنین ع برای جنگ با معاویه فراهم کرده بود در بشام نهاد چون بمدائن رسید لشکریان سر بطغیان برآورده از گرد آنحضرت پراکنده

امام حسن ع چون کار را بدین نوع دید با معاویه صلح کرد و باوی عهد بسته خلافت را باو واگذار فرمود

معاویه سلسله بنی امیه را تأسیس کرد و خلافت را در خانواده خود بارث برقرار گردانید

اغلب خلفای بنی امیه بدکار و زشت سیرت بوده و با خاندان پیغمبر ص و بنی هاشم دشمنی داشتند و انواع شکنجه و آزار در حق آنها و پیروانشان روا میداشتند

چنانکه معاویه حیله ها برانگیخت تا امام حسن علیه السلام مسموم ساخت و پسرش یزید امام حسین علیه السلام را شهید کرد

بنی امیه نسبت بایرانیان نیز دشمنی مخصوص داشتند و پیوسته با آنها آزار میرسانیدند

خلفای اموی چهارده تن بودند و قریب صد سال سلطنت کردند

آخرین خلیفه اموی محمد بن مروان ملقب بحمار است که بدست سپاهیان سفاح که از اولاد عباس و اولین خلیفه سلسله عباسی بود مقتول گردید

از خلفای سلسله اموی عمر بن عبدالعزیز زاهد و عادل و نسبت بمردم خوش رفتار بود

یکی از کارهای پسندیده این خلیفه آنست که لعن و دشنام بر امیرالمومنین علیه السلام را که معاویه معمول ساخته بود ممنوع و متروک داشت

در زمان بنی امیه وسعت ممالک اسلامی بمنتهی درجه رسید و مسلمانان ممالک و شهرهای تازه در اروپا و آسیا و افریقا فتح کردند

هنگام غلبه عباسیان بر امویان عبدالرحمن نامی از اولاد معاویه باندلس که از نواحی اسپانیا است فرار کرد و بر آن مملکت استیلا یافته سلطنتی در آنجا تشکیل داد که قریب بدویست و پنجاه سال طول کشید

حکایت

خواجه عبدالله انصاری را مصیبتی رسید خلق بتعزیه رفتند گبری نیز برفت و گفت خردمندان آن بود که چون مصیبتی با و رسد آن کند که بعد از سه روز خواهد کرد عبدالله گفت این سخن بنویسید که از حکمت است

از شاهد صادق

سنجر و آشیانهٔ گنجشک

صاحب تاریخ آل سلجوق گوید که من در آن اوان در ملازمت سلطان سنجر بودم و معاینه مشاهده کردم که گنجشکی بر سایبان سلطان آشیانه کرد و بیضه نهاد چون وقت رحلت از آن منزل رسید سلطان فراشی را بتعهد سایبان گذاشت تا آن وقت که گنجشک بچه برآورد و بپراند سایبان را فرو نیاورد و محافظت نماید غرض که پریشانی گنجشک روا نداشت لاجرم ذکر خیر او باقی مانده و خواهد ماند

عدل کن زانکه در ولایت دل　　　در پیغمبری زند عادل

از تذکرة الشعرا سمرقندی

۱- محلی است در خراسان ۲- آشکار ۳- جا ۴- ... ۵- ... ۶- بزرگی مباشر ۷- مقصود

حکایت

قصابی را درمی چند بر صوفیان گرد آمده بود هر روز مطالبت کردی و سخنهای با خشونت گفتی اصحاب از تعنت او شکسته خاطر همی‌بودند و جز از تحمل چاره نبود صاحبدلی در آن میان بود گفت نفس را بطعام وعده دادن آسانتر است که قصاب را بدرم

ترک احسان خواجه اولیتر　　　کاحتمال جفای بوابان

بتمنای گوشت مردن به　　　که تقاضای زشت قصابان

از باب سوم گلستان سعدی

۱- [illegible] ۲- اذیت ۳- یاران ۴- بخشیدگی ۵- تحمل کردن ۶- دربانان

غلات

دانه هائی را که بمصرف غذای انسان یا حیوان میرسد غله مینامند

بهترین غلات که قوت غالب مردم از آنست گندم میباشد

گندم را در همه جا زراعت میکنند و از آردش نان میسازند

ساق گندم بند بند و میان خالی است و برگهایش دراز است شکوفه های کوچک

دارد و خوشه اش در سر ساق قرار گرفته است

ساق و برگ گندم را پس از درویدن و خرد کردن کاه گویند و آنرا بحیوانات میدهند

گندم در سیاه خاک تبریز بعمل میآید

موقع کاشتن گندم اوایل پائیز است

زارع باید گندم خوب که با تخم علفهای هرزه و مضر مخلوط نباشد آماده کند آنگاه

زمین را چنانکه باید شخم زده هموار سازد و آنقدر که لازم است کود بآن بدهد

سپس تخم را بیفشاند و کشتزار را هنگام آب دهد و در موقع مناسب که غالباً ماه اول

بهار است آنرا وجین کند یعنی علفهای موذی آنرا بیرون آورد و بدین ترتیب کشته

ها و حاصل خوب و فراوان بدست خواهد آورد

گندم را در ماه اول تابستان با داس درویده خرمن میسازند پس خرمنها را کوبیده



غلات

گندم و جو و ذرت

دانه را از کاه جدا و هر یک را علیحده انبار میکنند

گندم را در انبار باید گاهگاه زیر و روکرد تا از شپشه و رطوبت محفوظ ماند

جو و ارزن و ذرت نیز از جمله غلاتی است که در مملکت ما فراوان کاشته میشود

جو را در پائیز و بهار یعنی سالی دو مرتبه میتوان کاشت

جو در هوای گرم و خشک و زمینهای آهکی بهتر نمو میکند و بیشتر حاصل میدهد

قسمت عمده جو بمصرف خوراک حیوانات میرسد

بعضی مردم از آرد جو نان میپزند

دهقانان نان جوین را بلذت نان گندم میخورند

ارزن غله گرمسیری است که در ممالک گرم از قبیل هندوستان و آفریقا کاشته میشود

در مملکت ما آنرا در بهار یا نیمه تیرماه میکارند و در تابستان یا پائیز میرسد

دانه های ارزن گرد و ریز و رنگ آن زرد یا قرمز میباشد

ارزن سفید و سیاه و قهوه و خاکستری نیز هست

ارزن را بمرغ خانگی و دیگر پرندگان میدهند

ذرت مانند ارزن از محصولات گرمسیری است که در هندوستان و مصر و

افریقا بیشتر و بهتر بعمل میآید

ساق ذرت کلفت و برگهای آن پهن و دانه اش سخت و رنگ آن زرد یا ارغوانی است
ذرت را روی آتش بریان کرده میخورند و عوام آنرا بلال مینامند
برگ ذرت را مانند یونجه و علف گندم و جو بحیوانات میدهند

حکایت

آورده اند که فضلون پادشاه گنجه[1] حاجب خود را بسپهسالاری بردع فرستاد و حاجب گفت تا زمستان در نیاید نروم و از آنکه آب و هوای بردع سخت بد است خاصه تابستان و اندر این معنی سخن دراز گشت فضلون ویرا گفت چنین اعتقاد چرا باید داشت که هرگز کسی بی اجل نمیرد و نمرده است
حاجب گفت چنان است که خداوند میگوید کس بی اجل نمیرد ولیکن تا کسی را اجل نیامده باشد خود تابستان ببردع نرود

قابوسنامه

۱- شهری بوده است میان قراباغ و گنجه

سخن چین بدبخت هیزم کش است

کسی گفت با صوفیی از صفا[1] / ندانی فلانت چه گفت از قفا[2]

بگفتا خموش ای برادر نهفت[3] / ندانسته بهتر که دشمن چه گفت

کسانی که پیغام دشمن برند / ز دشمن همانا که دشمن‌ترند

کسی قول دشمن نیارد به دوست / مگر آنکه در دشمنی یار اوست

نیارست[4] دشمن جفا گفتنم / چنان کز شنیدن بلرزد تنم

تو دشمن‌تری کآوری بر زبان / که دشمن چنین گفت اندر نهان

سخن چین کند تازه جنگ قدیم / بخشم آورد نیکمرد سلیم[5]

وزآن همنشین تا توانی گریز / که مر فتنهٔ خفته را گفت خیز

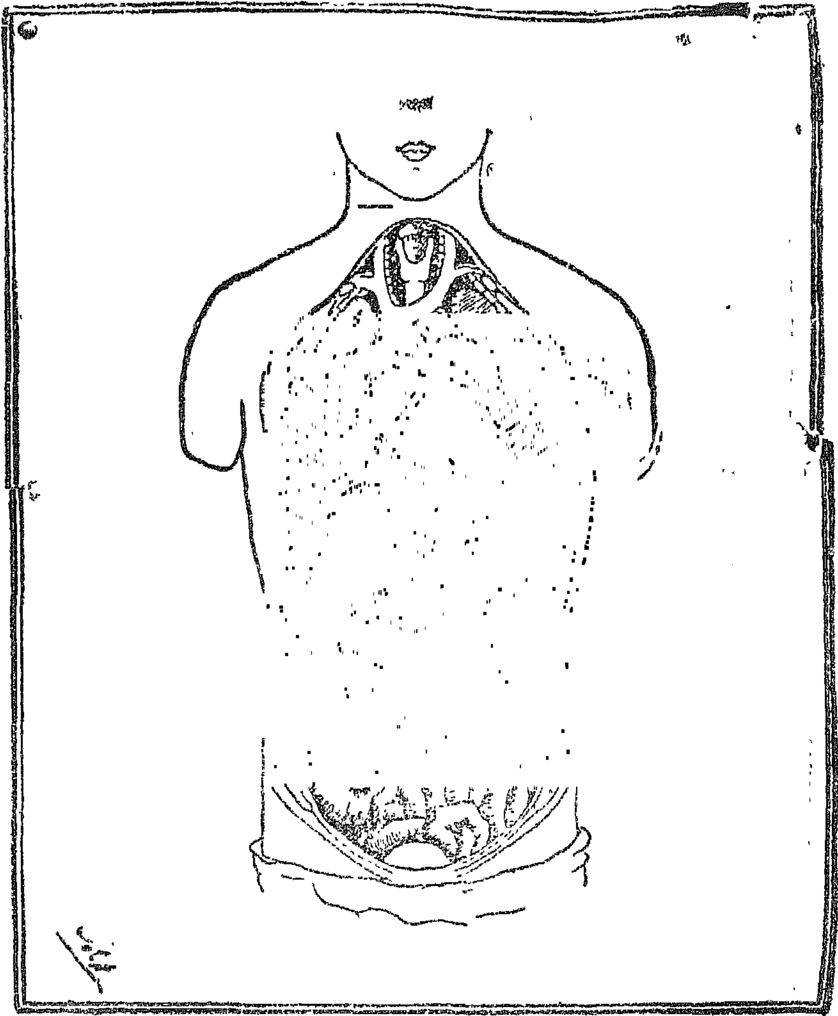
میان دو کس جنگ چون آتش است / سخن چین بدبخت هیزم کش است

از بوستان سعدی

---

۱ - آرامش   ۲ - پشت سر   ۳ - پنهان داشته   ۴ - نتوانست

۵ - بردبار و صبور



جهاز الهضم

جهاز هاضمه

جهازِ هاضمه دهان و حلق و مری و معده و روده است که غذا بوسیلهٔ آنها

در دهان زبان و دو فک قرار دارد فکِ اعلی حرکت و باستخوانهای صورت متصل

ولی فکِ اسفل بهمه طرف حرکت میکند

بعد از دهان حلق است که آنرا گلو نیز مینامند

گلو از یکطرف بدهان و از طرفِ دیگر بسوراخهای بینی و از سمتی بقصبة الریه و مری

راه دارد

مری لوله باریکی است که از بالا بحلق و از پایین بمعده مربوط است

معده بشکلِ کیسه در بالایِ شکم قرار دارد

معده از یکطرف بمری و از طرفِ دیگر بروده متصل است

در محلِّ اتصالِ مری بمعده دریچه ایست که باز و بسته میشود

و از جدارِ معده مایعی مترشح است که آنرا شیرهٔ معده میگویند

روده لوله ایست طویل و بهم پیچیده که در پایینِ شکم واقع شده است

روده بر دو قسم است رودهٔ بزرگ و رودهٔ کوچک

طولِ رودهٔ بزرگ دو ذرع و طولِ رودهٔ کوچک شش ذرع است

اوضاع طبیعی آمریکای جنوبی

آمریکای جنوبی محدود است از شمال بدریای آنتیل و از مشرق باقیانوس اطلس و از مغرب باقیانوس کبیر

مهمترین کوههای این قطعه رشته جبال آند است که در مغرب این قطعه از شمال بجنوب کشیده شده است

جبال آند پس از جبال هیمالیا مهمترین کوههای روی زمین میباشد

رود آمازن که پرآب ترین رودهای دنیاست در آمریکای جنوبی جریان دارد

این رود عظیم از کوههای آند سرچشمه میگیرد و پس از طی مسافت بسیار در سمت مشرق وارد اقیانوس اطلس میشود

در آمریکای جنوبی باران بسیار میبارد و در دره رود آمازن جنگلهای وسیع و پر درخت وجود دارد

در بعضی از این جنگلها مردمان سرخ پوست که سکنه اصلی آمریکا میباشند بحال توحش زندگانی میکنند

در شمال این قطعه قهوه و نیشکر زراعت میشود

بنی عباس

خلفای بنی امیه اقوام دیگر را که از نژاد عرب نبودند خوار و پست شمرده و مایه میشمردند و بدانها
ظلم بی اندازه روا میداشتند بر رعایا خراج سنگین می بستند و حاصل دسترنج آنها را
بهانه های گوناگون میربودند حتی از کسانیکه بکیش اسلام درآمده بودند برخلاف قانون
محمدی هم جزیه میگرفتند و آنها را پیاده بجنگ میبردند مردم که اینگونه ستم و بدرفتاری دیده
دل از بنی امیه بدکرده به بنی هاشم که مخالف آنها بودند گرویدند و پیوسته مترصد بودند
که خود را از فشار ظلم و تعدی آنان برهانند

در اثنای این حال ابومسلم خراسانی بحمایت اولاد عباس عم پیغمبر صلعم که خلافت را حق خود
میدانستند برخاست و بیاری دلیران خراسان بنی امیه را مقهور و منکوب ساخت
و ابوالعباس سفاح را بخلافت برداشت

بنی عباس برخلاف بنی امیه با ملل و اقوام غیر عرب مخصوصا ایرانیان بعدالت و
مهربانی رفتار میکردند و آنان را بکارهای بزرگ گماشته امور مهم مملکت را با فکر و رای
آنان اداره میکردند چنانکه هرون الرشید جعفر برمکی را که ایرانی نژاد و از خاندانی
بزرگ بود وزارت داد

در عهد هرون و پسرش مامون ممالک اسلامی رو بترقی و آبادی نهاد و علم و صنعت

رواج کامل یافت از طلب کتابهای علمی یونان و ایران و روم و هند بعربی ترجمه و ده
بمرتبه‌ای معمول شد علما و دانشمندان بزرگ از بین مسلمین مخصوصاً از ایرانیان پیدا شده
جهانرا بزیور علم و ادب بیاراستند شکوه و حشمت دربار خلفا و جلال و بزرگی آنها
بسرحد کمال رسید

مأمون خلیفه پسر هرون الرشید در سال دویست و هیجده هجری وفات یافت و بعد از
او دوره عظمت سلسله عباسی سرآمد و روزگار ضعف آنان شروع شده ممالک اسلامی
یکی پس از دیگری از حوزه حکومت خلفا خارج و قلمرو خلافت منحصر ببغداد و توابع آن گردید
خلفای بنی عباس سی و هفت تن بودند و تقریباً پانصد سال خلافت کردند
آخرین خلیفه عباسی مستعصم بالله بود که بدست هلاکو خان مغول کشته شد و بقتل او بساط
خلافت آل عباس برچیده آمد
مقر خلافت عباسیان شهر بغداد بود
شهر بغداد را منصور خلیفه دوم عباسی بنا کرده است

---

۱ - ایالات ۲ - پولی که مسلمین از اشخاص غیرمسلم که در حمایت اسلام بودند میگرفتند
۳ - منتظر ۴ - سرکوبیده

اوضاع سیاسی امریکای جنوبی

جمعیت امریکای جنوبی از شصت ملیون متجاوز است

اهالی این سرزمین بیشتر از نژادِ مردمانِ اسپانیا و پرتقال میباشند

این قطعه بچندین مملکت تقسیم میشود و مهمترینِ آنها مملکتِ برزیل و آرژانتین و شیلی است

در برزیل قهوه بسیار بعمل میاید

و ثلث قهوه که در دنیا مصرف میشود از این کشور حاصل میگردد

محصولِ مهم آرژانتین که برای مردم آن سرزمین نفعِ بسیار دارد گندم است

در شیلی معادنِ زغال سنگ و مس و آهن و فلزاتِ دیگر یافت میشود و مردمان
آنجا اغلب صنعتگرند

دیگر کشورهای امریکای جنوبی باهمیتِ این سه مملکت نیستند

حکایت

آورده اند که طیموریس پادشاه بیدادی روزی بکشتن گناهکاری فرمان داد و وی زبان
بدشنام پادشاه گشود پادشاه او را ببخشید و از خونش درگذشت و فرمود چون مرا ناسزا گفت
اگر او را بسزا رسانم برای فرونشاندنِ خشمِ خودم خواهد بود نه برای گناهی که کرده است

گوارش و جذب

پس از آنکه لقمه در دهان جویده و نرم شد و با آب دهن آمیخته گردید زبان آنرا گرد کرده
بحلق فرو میبرد غذا از حلق وارد مری و از آنجا داخل معده میشود و در آنجا با شیره
معده می آمیزد و تغییراتی دیگر مییابد پس داخل روده و در آنجا با شیره های
دیگر ممزوج میگردد و بصورت مایعی قابل جذب درمیآید و رفته رفته تحلیل میرود
مجموع تغییراتی که در دهان و معده و روده در غذا پیدا میشود گوارش گویند
غذا پس از آنکه گوارش شد از جدارهای بسیار تنگ که در روده است وارد خون میشود
این عمل را جذب و تحلیل مینامند

حکایت

از سلطان سنجر در آنوقت که بدست غزان گرفتار شده بود پرسیدند چه بود که ملکی
بدین وسعت و آراستگی که ترا بود چنین مختل شد گفت کارهای بزرگ بمردم خرد فرمودم
و کارهای خرد بمردم بزرگ مردم خرد کارهای بزرگ نتوانستند کرد و مردم بزرگ
از کارهای خرد عار داشتند و در پی آن نرفتند هر دو کار تباه شد و نقصان بملک
رسید و کار ولایت و لشکر روی بفساد آورد جز بجز دست بند بهر تأمل

ملخص از تذکره دولتشاه

[illegible]

اوضاع طبیعی افریقا

افریقا محدود است از شمال بجبهٔ الروم و از مشرق باقیانوس هند و بحر احمر و از جنوب و مغرب باقیانوس اطلس

مهمترین کوههای افریقا رشته کوهی است موسوم بجبال اطلس که ارتفاع آن نسبت بکوههای قطعات دیگر کم است

افریقا در دو طرف خط استوا واقع شده است

در افریقا هوا بشدت گرم و بارندگی بسیار و آب فراوان است

در این سرزمین بواسطهٔ بارندگی بسیار رودهای بزرگ پرآب جریان دارد و مهمترین آنها رود کنگو است که بعد از آمازن پرآب ترین رودهای عالم محسوب میگردد دیگر رود نیل است که از مملکت مصر میگذرد و ببحر الروم داخل میشود

در وسط افریقا بیابانی است بی آب و علف موسوم بصحرای کبیر که بسیار وسیع و هولناک میباشد

از جمله جزایر افریقا جزیره بزرگ و معمور ماداگاسکار است که در اقیانوس هند واقع است و بدولت فرانسه تعلق دارد

بین دریای مدیترانه و بحر احمر چندین سال قبل مجرائی حفر کرده که امروز بنام ترعهٔ

خوبی معروف است

پیش از آنکه این ترعه حفر شود مسافرین اروپا برای رفتن بهند و هندوستان ناچار بودند
مسافتی بسیار طولانی طی کنند ولی پس از حفر ترعه مزبور راه اروپا بهند و هندوستان
نزدیک شد

ترعه سوئز یکی از راههای مهم تجارت بین آسیا و اروپا و افریقا بشمار میرود

قلعی

قلعی فلزی است سفید رنگ و نرم که از معدن استخراج میشود
قلعی در معدن خالص نیست با مواد دیگر مخلوط است و در اثر گرما زود آب میشود
قلعیرا برای سفید کردن مس و محکم کردن فلزات استعمال میکنند
از قلعی ورقه های نازک میسازند و بعضی اشیاء را در آن می پیچند که محفوظ بماند
حلبی ورقه نازک آهنی است که در روی آن قلعی کشیده باشند
چون قلعیرا با مس و سرب مخلوط کنند فلزی سخت بدست میآید که از آن کارد
و چنگال و چیزهای دیگر میسازند

---

۱ - قلعی روی است و حلبی آنرا بغلط ...



حکایت

بز و گره خر و مار

حکایت

برزگری در دامن کوهی با ماری آشنائی داشت هر وقت برزگر آنجا میرسید
از سوراخ بر میآمد و گستاخ پیش او بر خاک میغلطید و ریزه های خورش او را از زمین
بر میچید روزی برزگر بعادت بیامد مار را دید از سورت سرما فسرده چنانکه گوئی
مرده است برزگر را سوابق الفت بر آن داشت که مار را برگرفت و در توبره
نهاده بر سر خر آویخت تا مگر خون سردی او از دم گرم خر حرارت پذیرد و باشد که
زندگانی از سر گیرد چندانکه حرارت در مار اثر کرد و خبث جبلت در کار آورد و
دهن جانگزای بر لب خر زد و خر را بجای سرد گردانید و بسوراخ شد

من ندیدم سلامتی ز خسان   گر تو دیدی سلام ما برسان

نقل معنی از مرزبان نامه سعدالدین

۱- تندی، سختی   ۲- سرشت و طبیعت   ۳- لب

نیکنامی

کسی کو نکونام میرد همی   ز مرگش تأسف خورد عالمی

نکونامی از زیستی آن بهتر است   که کردار او خوب و گفتار راست

از گرشاسب نامه اسدی

یعقوب بن لیث (از سلسلهٔ صفاریان)

پس از آنکه عربها ایرانرا گرفتند نخستین کسیکه سر از فرمان خلفا بر تافت و حکومتی مستقل در ایران تشکیل داد یعقوب بن لیث صفار بود

یعقوب در سیستان خروج کرد و باندک زمان بیشتر ایالات ایرانرا بتصرف خویش آورد. صفار یعنی رویگر است و یعقوب را بدان جهت صفار میگویند که پدرش لیث رویگر بوده است

در زمان یعقوب سیستان پر از فتنه و آشوب بود و هر چند گاه کسی در آنجا بدعوی حکومت و ریاست بر میخاست یعقوب که همتی بلند و مقصدی عالی داشت گروهی گرد خود جمع کرده دارای اقتدار شد و رشتهٔ امور سیستانرا بدست گرفت و مردمان آن ولایت فرمان او را گردن نهادند یعقوب اول سیستانرا منظم کرده فتنه جویان و اشرار را برانداخت و آنگاه بتسخیر ولایات دیگر پرداخت هرات و بلخ و کرمان و خراسان و فارس و خوزستان را متصرف گردید و گماشتگان خلیفه را از آن ولایات بیرون کرد

یعقوب درصدد بود که ببغداد رود و خلیفه را مطیع خود سازد ولکن اجل وی را مهلت نداد و در سال دویست و شصت و پنج هجری از دنیا برفت

در احوال یعقوب لیث صفار آورده اند که چون نیشابور را فتح کرد و شنید که مردم

یعقوب از جانب خلیفه حکم و فرمان ندارد حاجب خود را گفت منادی کن تا علما و بزرگان
شهر جمع شوند که فرمان خلیفه را بدیشان نمایانم حاجب چنان کرد روز دیگر بامداد
همه بزرگان به درگاه آمدند یعقوب برسم پادشاهان نشست و دو هزار غلام مسلح با عمودهای
زرین و سیمین در حضور او ایستادند آنگاه بزرگان را اجازت داد تا درآیند و بنشینند
چون نشستند روی بحاجب کرد و گفت برو و فرمان خلیفه را بیاور حاجب برفت و
شمشیری آورده نزد وی نهاد یعقوب آن شمشیر را برگرفت و گفت شنیده ام که
گفته اند یعقوب فرمان خلیفه ندارد این شمشیر فرمان من است که به نیروی آن بر
این مسند قرار یافته ام و خلیفه را هم همین فرمان در بغداد بر مسند خلافت نشانده است
بعد از یعقوب برادرش عمرو بن لیث پادشاهی یافت و بخلیفه اظهار اطاعت
کرد و پس از بیست و دو سال فرمانروائی بدست امیر اسمعیل سامانی گرفتار گردید
او را به بغداد فرستادند و خلیفه بکشتنش فرمان داد

در عهد صفاریان زبان فارسی رواج یافت و شعرا بدان زبان شعر گفتند.

---

۱ ـ [illegible]   ۲ ـ منادی کردن در شهر آواز در دادن و اعلام داشتن است که جار کشیدن گویند

۳ ـ با اسلحه   ۴ ـ طلائی   ۵ ـ نشسته

اوضاع سیاسی افریقا

افریقا قریب صد و پنجاه ملیون جمعیت دارد

مردمان این قطعه اغلب از نژاد سیاه میباشند

قسمت مهم این سرزمین در تصرف دول اروپا است بجز سه کشور مصر و حبشه و لیبریه

که استقلال دارند

مصر

کشور مصر یکی از کشورهای متمدن قدیم است که از چندین هزار سال تاکنون دارای

تمدن و شهرتی عظیم بوده است

در مصر آثار قدیم بسیار است و هر سال گروهی از سیاحان برای مشاهده

آثار مزبور بمصر میروند

آبادی مصر بواسطه رود با برکت نیل است که سرزمین مزبور را حاصلخیز و پر نعمت نموده

در مصر پنبه و گندم و نیشکر و برنج بعمل میآید

بیشتر پنبه مصر بانگلستان حمل میشود

پایتخت مصر شهر قاهره و بندر مهم آن اسکندریه است

حبشه

بعد از مصر کشور حبشه معروفترین کشورهای افریقا است

مردمانِ این کشور دارای تمدنِ کامل نیستند

پادشاهِ این کشور را نجاشی گویند و پایتخت او شهر آدیس آبابا است

الجزیره و مراکش و تونس

در ساحلِ غربی و شمالی افریقا سه کشور الجزیره و مراکش و تونس واقع میباشند

این سه کشور در قدیم از کشورهای مستقلِ اسلامی و دارای تمدن و تجارتِ مهم بوده‌اند

ولی امروز بدولتِ فرانسه تعلق دارند

پایتختِ الجزیره شهر الجزیره است

پایتختِ مراکش شهر فاس و پایتختِ تونس شهرِ تونس است

دولتِ بلژیک در افریقا کشور وسیع کنگو را متصرف است

از جمله متصرفات انگلیس در افریقا جزایر زنگبار و کشور سودان است

حکایت

شخصی همسایهٔ داشت زشتخوی خانهٔ خویشتن بفروخت و بجای دیگر نقل کرد یکی از
او پرسید خانهٔ خود را فروختی گفت نه همسایه را فروختم

نمک

نمک از موادی است که مردم همه بدان محتاجند و کسی نیست که آنرا ندیده و نچشیده باشد

نمک در بیشتر نقاطِ روی زمین بحدِ وفور یافت میشود

نمک بر دو قسم است معدنی و دریائی

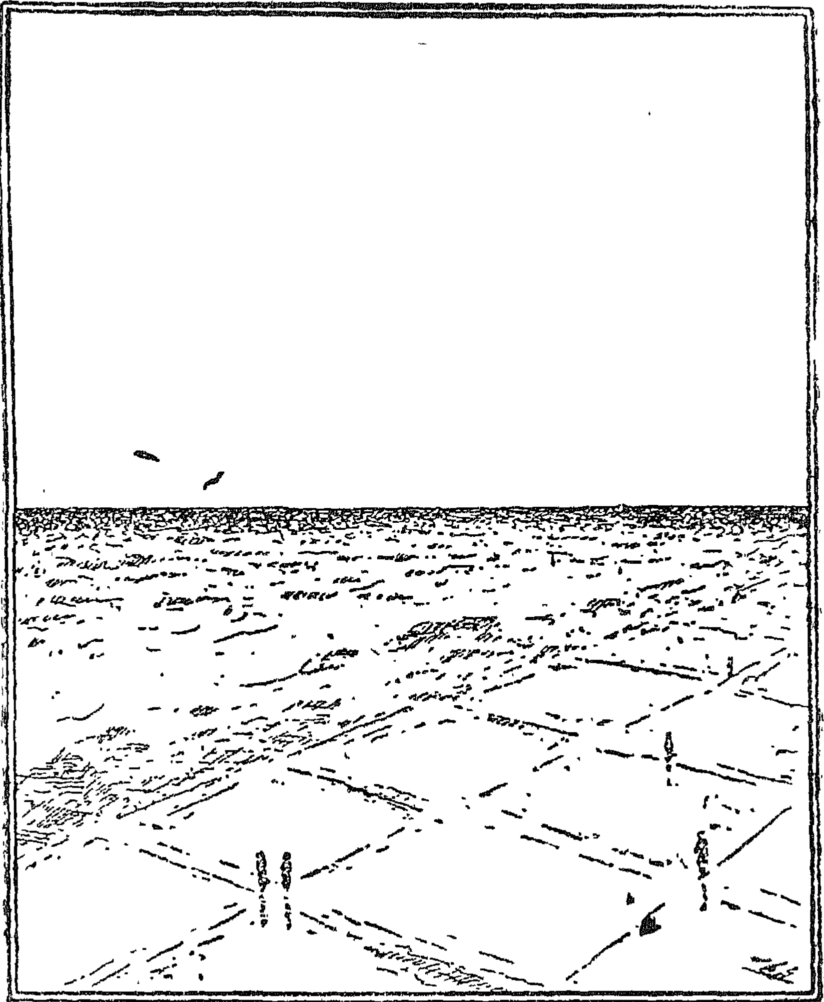
نمکِ دریائی را از آبِ دریا میگیرند باین ترتیب که گودالِ وسیعِ کم عمقی در کنار دریا میکنند و آب دریا را که شور است نگذارند در آن گودال وارد میکنند و همینکه گودال پر شد مجرای را می‌بندند آبِ گودال در مدّت چند روز بواسطه حرارت خورشید بخار میشود و نمک در کفِ آن باقی میماند نمکی را که بدین ترتیب بدست میآید بیرون میآورند و در محلّی توده مینمایند تا از یکطرف رطوبتش بکلّی خارج و از طرف دیگر تلخیش زائل گردد

نمکِ معدنی بحالتِ انجماد و بصورتِ تخته سنگهای بزرگ در زیر زمین یافت میشود.

نمکِ معدنی را مانند سنگ از معدن استخراج میکنند

معدنِ نمک در اغلبِ نقاطِ ایران وجود دارد و از آن نمکِ بسیار استخراج میشود

نمکِ معدنی را پس از بیرون آوردن با آب شست و شو میدهند تا موادِ خارجیِ آن زائل و نمک قابلِ خوردن شود



نمک

طرز گرفتن نمک از آب دریا

مورد استعمالِ نمک در زندگی بشر زیاد است

در هر خانه همه روزه مقداری نمک برای پختنِ غذا بمصرف میرسد

گوشت و ماهی را برای آنکه فاسد نشود نمک سود میکنند

لعاب ظرفهای بدل چینی را از نمک و موادّ دیگر میسازند

چرم را هم با نمک دباغی میکنند

در مثل آمده است

هر چه بگندد نمکش میزنند وای بروزی که بگندد نمک

---

۱ - چینیها ۲ - راه آب ۳ - تل و پشته و هرچیز که بر بالای جسم ریزند ۴ - سختی و درشتگی

پند و اندرز

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم فرماید

هر کس نعمتِ اندک را سپاس ندارد و شکرِ نعمت بسیار نیز نگذارد

مؤمن کسی است که نیکی سخن گوید یا خاموش ماند

چون کسی تو احسانی کند اگر توانی پاداش کن و اگر نتوانی بیاد داشته باش و فراموش مکن

احسان نوعی از سپاسگذاریست

اوضاع طبیعی اقیانوسیه

اقیانوسیه از چهار قطعهٔ دیگر زمین کوچکتر است

این قطعه مشتمل بر جزیره بسیار بزرگ استرالیا و جزایر کوچک و بزرگ بسیار که
در اقیانوس کبیر پراکنده میباشد

این جزایر از حیث آب و هوا و محصول و دیگر اوضاع طبیعی دارای خصائصی
هستند که در دیگر قطعات کمتر دیده میشود

در اقیانوسیه معدن زغال سنگ و فلزات مفید و قیمتی از قبیل آهن و مس و طلا
و نقره بسیار است

نباتات این سرزمین موز و جوز هندی و صندل و فلفل و امثال آن میباشد که از
آنجا بدیگر کشورها برای فروش حمل میشود

گندم و ذرت و نیشکر و پنبه نیز در این قطعه بعمل میآید

از خصایص اقیانوسیه وجود کوهها دارای آتش فشان است که شماره آنها از
هشتاد متجاوز میباشد

قلل این آتش فشانها دارای منظره ایست بسیار شگفت انگیز و بدان میماند که چشمه
از آتش در هوا [illegible] شته باشد

حکایت

در بنی اسرائیل مردی بود عابد زن او پنبه میرشت و مرد عابد هر روز آن رشته ها میفروخت
و پنبه دیگر میخرید و فاضل قیمت را نان گرفته با زن خویش صرف میکرد روزی مرد عابد
از خانه بیرون شد و ریسمان بفروخت ناگاه مردی بی بضاعت بوی رسید و چیزی خواست
عابد قیمت ریسمان بدو داد و خود تهی دست بخانه بازگشت زن گفت چرا پنبه و طعام
از برای ما نیاوردی گفت کسی حاجت بمن آورد من قیمت ریسمان بدو دادم زن
گفت ما را چه باید کرد که در خانه ما از خوردنی چیزی نیست اتفاقا در خانه ایشان کاسه
شکسته و کوزه سفالین بود مرد عابد آن متاعها ببازار برد که بفروشد کسی آنها را نخرید
و او در بازار حیران میرفت ناگاه مردی بر او بگذشت که ماهی گندیده داشت
و کسی آن ماهی را نمیخرید خداوند ماهی عابد را گفت متاع ناروائی خود را بمتاع
ناروای من میفروشی عابد گفت آری پس کاسه و کوزه بداد و ماهی گرفته بخانه
آورد و زن گفت این ماهی گندیده بچه کار آید عابد گفت آنرا بریان کن تا خدا روزی
ما برساند در حال زن ماهی را گرفته شکم آنرا پاره کرد و در آن مرواریدی درشت
یافت عابد را خبر داد عابد گفت مروارید را نظر کن اگر آنرا سفته باشند از آن
دیگرانست و اگر ناسفته باشد روزی است که خدا بما عطا فرموده پس مروارید برده



حکایت

عابد و زن و ماهی و مروارید

ناشفته بود عابد آنرا نزد یکی از یاران خود برد که بدان چیزها شناسائی داشت و بوی نمود آنمرد گفت از کجا ترا این لؤلؤ بهم رسیده عابد گفت رزقی است که خدا عطا کرده آنمرد گفت مرا گمان این است که هزار درم ارزش دارد ولیکن تو آنرا نزد فلان بازرگان ببر او شناسائی بیش از من است عابد مروارید را نزد بازرگان برد بازرگان گفت من این را بهفتاد هزار درم میخرم پس بازرگان قیمت بشمرد عابد حمالان خواست مال را بخانه برد سائلی بیامد گفت از آنچه خداوند بتو عطا فرموده بمن هم عطا کن مرد عابد گفت نیمی از مال را تو بهم پس مال را دو نیم کرد چون نیمه بسائل داد سائل گفت مال را از بهر خود نگاهدار مرا خداوند برای امتحان تو فرستاده است پس آنمرد عابد حمد خدا بجای آورد و سالها با زن خود با آسایش بزیست و پرستش خدای همی کرد

۱ـ پرستش کننده خدا ۲ـ زاهد ۳ـ سرمایه ۴ـ کالا جنس ۵ـ صاحب ۶ـ نامرغوب
۷ـ رنج شده ۸ـ مروارید ۹ـ روزی ۱۰ـ گدای سؤال کننده ۱۱ـ ستایش

نصیحت

بد و نیک هر دو ز یزدان شناس — وز او دار تا زنده باشی سپاس
توانا و دانا و دارنده اوست — خرد را و جان را نگارنده اوست

فردوسی

سلطان محمود (از سلسله غزنوی)

پادشاه بزرگ سلسله غزنوی سلطان محمود پسر سبکتگین است
این پادشاه و سلسله او را بدینجهت غزنوی گویند که مرکز حکمرانی آنها تخت در شهر غزنین بوده است

محمود در آغاز کار بر خراسان متصرف شد و جانشین امرای سامانی گردید آنگاه با خانان ترک هند مودت و اتحاد استوار کرد و کمر به تسخیر هندوستان بست و در مدت بیست و چهار سال دوازده نوبت بعنوان جهاد بدان مملکت حمله نمود و در هر نوبت شهرها و قلعه ها گشود و بتکده ها ویران و بتها سرنگون ساخت و مذهب اسلام را در هندوستان رواج داد

محمود همه ایران بر آل بویه غلبه کرد و قسمتی از بلاد عراق را از تصرف آنها خارج ساخت و سالها بر ممالک طبرستان و ماوراءالنهر و خراسان و سیستان و افغانستان و شمال غربی هندوستان فرمان راند و آوازه قدرت و شوکت وی چنان بلند شد که ملوک و امرای اطراف سر بفرمان وی نهادند و خلیفه عباسی بدوستی او توسل جست و او را امین الدوله و امین المله لقب داد

محمود نه تنها در رزم آزمائی و کشورگشائی زبردست و نام بردار بود بلکه در آئین

جهانداری نیز بر پادشاهان برتری و امتیاز داشت و در آبادی بلاد و آسایش عباد و بنای مساجد و مدارس و ترویج رسوم دیانت سخت میکوشید

بزرگترین تأثیر این پادشاه بزرگ آنست که در ترویج زبان و ادبیات فارسی سعی بلیغ مبذول داشته و فضلا و ادبای پارسی زبان را زیاده نوازش و تشویق میکرد چنانکه باندک زمان دربار وی مجمع سخنوران نامی مانند عنصری و عسجدی و فرخی و فردوسی و دانشمندان بزرگ از قبیل ابوریحان بیرونی و امثال وی گردید و شهر غزنین بهترین مرکز علم و ادب شد

یکی از مفاخر عصر سلطان محمود ظهور استاد بزرگ حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی است که شاهنامه را بنظم آورده و انتخاب بزرگترین اثر ادبی ایران بشمار میرود فردوسی شاهنامه را بنام محمود گفت و بسبب بقای نام آن پادشاه بزرگ گردید سلطان محمود بزرگترین مروج زبان و ادبیات فارسی است و از این حیث بر ملت ایران حقی عظیم دارد که هیچگاه نباید فراموش کرد

سلطان محمود در سال چهارصد و بیست و یک هجری درگذشت و چند سالی از مرگ وی نگذشت که شیرازه سلطنت غزنویان از هم گسیخت و بیشتر متصرفات آنها بدست امرای سلجوقی افتاد

اوضاع سیاسی اقیانوسیه

"اقیانوسیه در قدیم مسکن مردمانی از نژاد سیاه بوده است و اهالی دنیای قدیم از
این قطعه آگاهی و بدان آمد و رفت نداشتند تا اینکه اروپاییان بدان سرزمین قدم
نهادند و کلیه جزایر آنرا بتدریج متصرف شدند

امروز سکنه شهرهای آباد اقیانوسیه بیشتر اروپائی نژادند و بومیان در بعضی از جزایر
متواری و پراکنده اند

اقیانوسیه را بچهار قسمت بزرگ تقسیم کرده اند

هر یک از این چهار قسمت مشتمل است بر چند مجمع الجزایر کوچک و بزرگ

مهمترین جزیره اقیانوسیه استرالیاست

استرالیا بزرگترین جزیره دنیاست عظمت و وسعت آن باندازه ایست که میتوان
آنرا قطعه از قطعات دنیا محسوب داشت

این جزیره به پنج مملکت تقسیم میشود که هر یک [illegible] تابع دولت
انگلیس میباشند

در استرالیا مراتع سبز و خرم بسیار است و تربیت حیوانات اهلی رواج کامل دارد
پشم گوسفندان استرالیا را بانگلستان حمل میکنند

مس و برنج و مفرغ

مس فلزی است سرخ رنگ که پس از صیقلی شدن بسیار خوشرنگ میشود

مس در معدن غالباً خالص است و اگر با مواد دیگر مخلوط باشد آنرا آب میکنند تا خالص شود

گویند مس اولین فلزی است که انسان آنرا کشف و استعمال کرده است

مس برخلافِ آهن فلزی است نرم و در اثر چکش خوردن بورقه هاي بسیار نازک تبدیل میشود

از مس دیگ و کاسه و کفگیر و سینی و دیگر ظروف مسینه میسازند

سیم تلگراف و سیم چراغ برق نیز از مس ساخته میشود

اگر ظرفِ مس را در جاي مرطوب بگذارند و یا در آن ترشی بریزند زنگ میزند

زنگ مس سبز رنگ و زهرِ خطرناکی است از اینجهت باید مواظبت کرد که ظروفِ مسینه زنگ نزند

براي حفظ ظروف مسینه از زنگ باید ماهی یکبار آنها را با قلعی سفید کرد

برنج فلزی است که از ترکیبِ مس با روی بدست میآید

مفرغ فلزی است که از امتزاج مس با قلعی حاصل میشود

برنج زردرنگ و مفرغ سرخ رنگست و هر دو از مس سخت ترند

ایران

سرزمینی که ما در آن مسکن داریم و اجدادِ ما بسالیانِ دراز در آنجا زندگانی کرده و بسی آثارِ نیکو از خود بیادگار گذارده‌اند ایران نام دارد.

ایران یکی از کشورهای باستانی دنیاست که شهریارانِ بزرگ و وزرا و سرداران و حکما و دانشمندانِ نامی و شعرا و نویسندگانِ نغزگفتار و سرداران و دلاورانِ جنگجو و صنعتگرانِ بیمانند پرورده است.

ایران خانهٔ ماست و همچنانکه هرکس باید از اوضاع خانهٔ خویش آگاه باشد ما نیز باید جغرافیایِ کشورِ خود و اوضاعِ طبیعی و سیاسی و اقتصادیِ آنرا بخوبی بدانیم تا بتوانیم چنانکه شایسته است در آبادیِ آن بکوشیم و از منابعِ ثروتِ آن بهرهٔ کافی ببریم



حکایت

عربی که سگش از گرسنگی میمرد

حکایت

آن سگی میمرد و گریان آن عرب — اشک میبارید و میگفت از کُرَب[1]

من چه سازم مر مرا تدبیر چیست — زین سپس من چون توانم بیتو زیست[2]

سائلی[3] بگذشت و گفت این گریه چیست — نوحه و زاری تو از بهر کیست

گفت در مُلکم[4] سگی بُد نیکخو — نک[5] همی میرد میان راه او

روز صیادم بُد و شب پاسبان — شیر نر بود او نه سگ ای پهلوان

تیزچشم و صیدگیر و دزدران[6] — نیکخو و باوفا و مهربان

گفت رنجش چیست زخمی خورده است — گفت جوع الکلب[7] زارش کرده است

بعد از آن گفتش که ای سالار حُرّ[8] — چیست اندر پشته این انبان پر

گفت نان و زاد[9] و لوت[10] دوش من — میکشانم بهر قوت این بدن

گفت چون ندهی بدین سگ نان و زاد — گفت تا این حد ندارم اتحاد[11]

دست ناید بیدرم در راه نان[12] — لیک هست آب دو دیده رایگان

گفت خاکت بر سر ای پرباد مشک — که لب نان[13] پیش تو بهتر ز اشک

از مثنوی

۱- اندوهها ۲- زندگی کرد ۳- پرسنده ۴- تصرف من ۵- اینک ۶- دشمن ۷- گرسنگی
۸- [illegible] ۹- توشه ۱۰- طعام لذیذ ۱۱- یگانگی ۱۲- نان در سفر بی پول بدست نیاید ۱۳- لقمهٔ نان

عضد الدوله (از سلسلهٔ آل بویه)

بزرگترین و معروفترین سلاطین آل بویه عضد الدوله دیلمی است
آل بویه هیجده تن بودند و قریب صد و بیست سال در فارس و کرمان و عراق و خوزستان حکمرانی کرده اند
سلاطین آل بویه بر بغداد نیز استیلا یافته و خلیفهٔ عباسی را دست نشاندهٔ فرمانبردار خویش ساختند
جد سلاطین آل بویه مردی فقیر ولی از نژادی بزرگ بود و بویه نام داشت
بویه را سه پسر بود علی و حسن و احمد که بعدها از طرف خلیفهٔ عباسی لقب عماد الدوله و رکن الدوله و معز الدوله یافتند
عضد الدوله پسر رکن الدوله امیری فاضل و خردمند و مدبر بود و در رعیت نوازی و دادگستری سعی بلیغ داشت علما و ارباب فضل و هنر را عزیز میداشت دانشمندان و ادبا نیز از هر سو روی بدرگاه وی نهادند و بنام او کتابها در انواع علوم تألیف کردند و قصاید غرا در ستایش او بسرودند
عضد الدوله بعمارت بلاد و تأسیس بناهای عمومی رغبت زیاد داشت و در هر جا آثار مهمی از خود بیادگار گذاشت ... او بیمارستانی بساخت که سالها برقرار بود

مشاهد مشرفه نجف و کربلا را مرمت کرد و بر بنا و عمارات آنها بیفزود و معماران هنرمند به مدینه طیبه گسیل داشت تا بر گرد شهر مزبور حصاری محکم بنا کردند و هم از جمله آثار وی پل و بندی است که در فارس بر رودخانه کر بسته و به بند امیر مشهور است بنای مزبور که از آثار باشکوه بشمار میرود تا امروز باقی است

عضدالدوله در سال سیصد و هفتاد و دو وفات یافت و پس از او میان فرزندان و اخلافش نفاق و خلاف افتاده رفته رفته ضعیف شدند و مملکت آنها بقطعاتی تقسیم شده و هر قطعه بدست امیری افتاد تا اینکه سرانجام طغرل سلجوقی آنها را منقرض گردانید

سلاطین آل بویه شیعی مذهب بودند و در ترویج آیین جعفری اهتمام بسیار داشتند سادات و علویان را محترم میشمردند

عید غدیر و تعزیه داری روز عاشورا از رسومی است که سلاطین آل بویه معمول داشته اند

۱- مقبره ۲- بازسازی ۳- کارورزان ۴- تالی وتسبیح ۵- آباد کردن
۶- گسیل ۷- اسباب وتهیه ۸- فرستاده ۹- دیوار دور شهر که بارو گویند
۱۰- جانشینان، بازماندگان ۱۱- سپری گشتن ۱۲- اولاد علی علیه السلام

اوضاع طبیعی و اقتصادی ایران

ایران بحدود داست از شمال بقفقاز و بحر خزر و ترکستان و از شرق بافغانستان و بلوچستان انگلیس و از جنوب دریای عمان و خلیج فارس و از مغرب بخاک ترکیه و کشور عراق

کشور ایران از اراضی پست و بلند تشکیل یافته که هر یک دارای اوضاع مخصوصی میباشند

در این سرزمین همه گونه آب و هوا یافت میشود مثلا در سواحل خلیج فارس هوا بسیار گرم و در سواحل بحر خزر معتدل و در شهرستانهای کوهستانی مرکزی بسیار سرد میباشد در مرکز ایران بیابان وسیع لوت است که هوای آن در تابستان بسیار گرم و در زمستان سرد است

این دشت بجز یکی دو واحه که در اطراف مختصر آبی ایجاد شده است آبادی دیگری ندارد

مهمترین محصولات فلاحتی و نباتی ایران گندم و جو و برنج و پنبه و توتون و تنباکو و تریاک و حنا و نیل و روناس و زعفران و مازو و صمغ و کتیرا و تفره و انقوزه است که هر سال مقداری از آن بخارج حمل میشود .

نقشهٔ ایران

حدود و شهرهای مهم ایران

در ایران میوه های گوناگون بعمل میآید بهترین آنها که بخارج نیز برده میشود خرما و پرتقال و نارنج و لیمو و کشمش و قیسی و بادام و پسته و فندق است

از جمله منابع ثروت ایران معادن نفت و زغال سنگ و مس و آهن و سرب و فیروزه و دیگر فلزات مفید و احجار قیمتی است

معادن نفت ایران از حیث اهمیت چهارمین منبع نفت دنیا است

یکی از مصنوعات مهم ایران قالی و قالیچه است که در دنیا بخوبی معروف میباشد

خطاپوشی

حاجبی[1] برد جام نوشروان — دید آن شاه و کرد از او پنهان

دل خازن[2] بسیم شه برخاست[3] — جام جستن گرفت از چپ و راست

گفت نوشیروان بخازن گنج — بگنه را مدار در غم و رنج

دل خود را بجای خود باز آر — بی گنه را بر این گنه مازار[4]

کانکه برداشت جام ندهد باز — وانکه دانست فاش نکند راز

از حدیقه سنائی

---

۱ ـ دربان ۲ ـ خزینه دار ۳ ـ دل برخاستن کنایه از مضطرب شدن است ۴ ـ میازار

عسل

زنبورِ عسل در فصلِ بهار در باغ و بوستان پرواز میکند و بر گلها می نشیند و شیرهٔ آنها میمکد و آنرا بکندو میبرد و از آن عسل و موم میسازد عسل را برای خوراکِ زمستان ذخیره میکند و موم را در ساختنِ خانهٔ خود بکار میبرد

خانه های کندو مسدس و در نهایتِ ظرافت است

در هر کندو گروهی از زنبوران مأمور ساختن و پرداختن خانه ها میباشند اگر شکاف یا رخنه بیابند آنرا مسدود میکنند

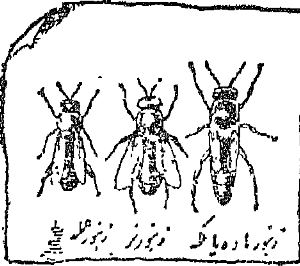
پارهٔ از این خانها محلِ ذخیرهٔ عسل و پارهٔ دیگر محلِ ذخیرهٔ گردِ گل است و آن خانه که از همه بزرگتر میباشد خاصِ ملکهٔ زنبور است

زنبور عسل مانند انسان بحالِ اجتماع زندگانی میکند

هر دسته از زنبورها دارای ملکه و نظامی حیرت آور میباشند

زنبورهائی که در یک کندو بسر میبرند به سه گروه تقسیم میشوند زنبورانِ کارگر و زنبوران ماده و زنبورانِ نر

ساختنِ خانه و گرفتنِ شیرهٔ گل و جمع عسل و پاسبانی کندو و دفع زنبوران بیگانه بر عهدهٔ زنبورانِ کارگر است که شمارهٔ آنها ۱۵ الی ۳۵ هزار میباشد


زنبور ماده یا ملکه
زنبور نر
زنبور عمله


واز کردن زنبوران عسل دسته دسته


زنبور عسل
گرد شیرهٔ گل را میکند


عسل


کندو

زنبور عسل

تخم گذاردن و پرورانیدن زنبورانی که تازه از تخم خارج شده اند وظیفهٔ زنبوران ماده است

عدهٔ زنبوران نر در هر کندو کم و از هشتصد تجاوز نمیکند

ملکه کندو هنگام بهار در هر خانه یک تخم میگذارد و از هر تخم حشره خارج میشود که

پس از سه هفته و چندین بار تغییر بصورت زنبور کامل در میآید

این زنبورها از کندوی اصلی بیرون میآیند و برای خود در شکاف درختان یا شکافها

مکانی دیگر اختیار میکنند و در آنجا از موم خانه های مسدس میسازند

دهقانان برای نگاهداشتن زنبوران تازه کندوئی ساخته و پرداخته دارند که درون آنرا

آنرا عسل مالیده اند و تدابیر چند بکار میبرند تا زنبوران تازه در شکاف سنگها و درختان

نروند و در آن کندو لانه گیرند

بدینطریق ممکن است در چند سال از یک کندو چند کندوی تازه بوجود آورد و عسل

بسیار برداشت

عسل را هنگامی از کندو بیرون میآورند که زنبوران محتاج نباشند و بتوانند برای

خود از خارج تهیهٔ غذا کنند

وقتی که برای اینکار مقرر است از ماه اردیبهشت تا ماه تیر است

۱ـ شش گوشه ۲ـ مرتب کردن ۳ـ بسته



دورنمای کوه دماوند

اوضاع طبیعی ایران

کوههای ایران

در ایران دو رشته کوهِ بزرگ وجود دارد

اوّل رشته کوهِ شمالی است که از آذربایجان تا بخراسان کشیده شده و قلّه های
مرتفعِ آن در هر شهرستان بنامی موسوم است

در آذربایجان قلّه های سبلان وسهند در گیلان کوههای طالش در گرگان
شاه کوه در خراسان هزار مسجد

قسمتی از این رشته را که بین گیلان و مازندران و شهرستانهای مرکزی ایران واقع میباشد
جبال البرز مینامند

قلّهٔ دماوند که بزرگترین کوه ایران میباشد یکی از قلّه های کوههای البرز است
قلّهٔ دماوند در ایّام قدیم آتش فشان بوده ولی اکنون خاموش است

دوّم رشته کوههای غربی است که از آذربایجان تا خلیج فارس امتداد دارد
این سلسله نیز دارای قلّه های بلندیست که هرکدام نامی مخصوص دارد
در کردستان کوهِ چهل چشمه در همدان کوهِ الوند در کرمانشاه کوهِ بیستون
در لرستان کبیرکوه در خاک بختیاری زردکوه در فارس قلّهٔ دنا

انوشیروان و دختر

شهریار عادل انوشیروان روزی در پی نخچیر از حواشی و خدم دور افتاد و از تشنگی بر وی
دست داد از دور دهکده پدیدار شد شاه بدان سوی رهسپار گشت بدر خانهٔ دهقانی
اسب بداشت در بکوفت دختری از خانه سر برآورد و از حاجت مرد ناشناس پرسید
گرد شاهنشاه ایران آب خواست دختر بدرون رفت لحظهٔ دیگر با جامی آب سرد
خوشگوار شکر ریخته و گلاب آمیخته بازگردید پادشاه جام بستد بنوشید و سپاس گذاشت
و بدلجوئی و گشاده روئی از دختر پرسید که این مایه شکر از چند نی فشردی گفت جمله از
یک نی نوشیروان را شگفتی افزود پدر دختر را بخواند و از خراج زرع نیشکر سؤال فرمود
خراج آن اندک و ناچیز بود شاه با خود اندیشید که بر افزودن باج شکر فرمان دهد
پس بر نشست و میزبانان را بدرود گفت و براند و پس از ساعتی کسان خویش را
بیافت و با آنان پیوست شامگاهان که عزیمت بازگشتن داشت هم گذارش بر آن ده
افتاد بار دیگر در آن خانه بایستاد و آب طلبید این بار آب آوردن دختر دیر کشید
و چون باز آمد پادشاه گفت چه بود که این نوبت بسی دیر ماندی چهره دختر از شرم برافروخت
و چشمان بر پشت پای فرو دوخت و با آوای نرم عرضه داشت که از نی باندازه جام
شکر نمی پالود ناگزیر چند نی بفشردم و باز افشره چنانکه بایستی شیرین نیست تا آنگاه سلطان



حکایت

انوشیروان و دختر

نیت[۱۲] خیر گردانیده است پادشاه نیز در دختر نگریست و گفت این از کجا دانستی گفت از پیران شنوده ام که چون نیت سلطان بگردد آب چشمه ها بخوشد[۱۳] و دخل کشت ها به کمی گیرد و ریع[۱۴] خورد و نیها نقصان پذیرد

چو آهنگ بیداد فرمود شاه — بگردون نتابد[۱۵] ببایست ماه
به پستانها در شود شیر خشک — نبوید[۱۶] بنافه درون نیز مشک
بدشت اندرون گرگ مردم خورد — خردمند بگریزد از بی خرد
چو نوشیروان این سخن ها شنود — پشیمانی آمدش زاندیشه زود
به یزدان چنین گفت کای کامگار — توانا و داننده روزگار
اگر تاب[۱۷] گیرد دل من ز داد — وزین پس مرا پادشاهی مباد

اشعار از شاهنامه فردوسی

۱- شکار ۲- بستگان همراهان ۳- خادمان و بندگان ۴- شکر ۵- تعجب ۶- گشت ۷- برنشستن یعنی سوار شدن ۸- خانداران ۹- آواز ۱۰- شیره ۱۱- گویا ۱۲- اندیشه نیک ۱۳- بخشکد ۱۴- فسرده ئی ۱۵- یعنی ماه آنطور که باید در آسمان نتابد ۱۶- بو ندهد
۱۷- تاب گرفتن یعنی پیچیدن و برگشتن میباشد

ملکشاه «از سلسلهٔ سلجوقی»

در دورهٔ اسلامی پادشاهانی از ایران برخاسته اند که در وسعت مملکت و بزرگی کشور، شهریاران با عظمت ساسانی یکسان نبوده اند

از جمله جلال الدین ملکشاه سلجوقی است که حدود کشور ایران را از دریای روم تا دیوار چین بسط داد

در زمان این پادشاه وسعت خاک ایران بپایه رسید که در شهرهای مهم و معروف دنیا مانند مکه و مدینه و بیت المقدس و بغداد و اصفهان و ری و بخارا و سمرقند و کاشغر بنام شهریار ایران خطبه میخواندند

ملکشاه سومین پادشاه سلجوقی است که در دادگستری و رعیت پروری مشهور آفاق بوده است

در شرح احوال ملکشاه آورده اند که چون پدرش آلب ارسلان درگذشت برادرش بدعوی سلطنت برخاست وی پیش از آنکه بدفع برادر بپردازد روزی در طوس بزیارت تربت حضرت رضا علیه السلام رفت پس از ادای مراسم زیارت از وزیر خود خواجه نظام الملک پرسید که امروز از خداوند چه حاجت خواستی خواجه گفت دعا کردم ترا بر برادر ظفر بخشد ملکشاه گفت من از خداوند مسئلت کردم از ما دو برادر

آنرا مصلحت دید که برای پادشاهی مسلمانان شایسته تر است

در زمان پادشاهی ملکشاه سپاهیان در مقام طغیان برنیامدند و لوای مخالفت برنیفراشت
مسلمانان باین پادشاه چندان اعتماد داشتند که او را از خلیفه محترم تر میشمردند
باتفاق عموم تاریخ نویسان نظم و آبادی مملکت و رونق سلطنت ملکشاه بواسطه کفایت
و حسن تدبیر وزیر خردمند و کافی وی خواجه نظام الملک طوسی بود که از رجال نامی
ایران بشمار میرود

خواجه نظام الملک سالها وزیر آلب ارسلان پدر ملکشاه و پس از وی ملکشاه بود در
مدت وزارت خویش پیوسته بنظم امور لشکر و کشور میپرداخت و در آبادی مملکت و ترویج
صنعت و زراعت و تجارت و تشویق مردمان بتحصیل علم میکوشید علما و زهاد را نزد شاه
محترم میداشت و در شهرهای بزرگ مساجد و مدارس و خانقاههای معتبر بنا
کرده است از جمله بناهای او مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد است که قرنها دایر و معمور بوده
و بزرگترین دارالتعلیم اسلامی محسوب میشد

نظام الملک در اصلاح کارهای ملک بجدی جد و جهد داشت که در صدد اصلاح تقویم
و تاریخ فارسی نیز بر آمد و حکیم و شاعر بزرگ ایران عمر خیام و چند تن دیگر از منجمین
معروف را بر آن داشت که بحساب حرکات ستارگان تصحیح و تاریخی جدید بنام

جلال الدین ملکشاه وضع کردند که موسوم است بتاریخ جلالی و ملکشاهی
خطائی که به ملکشاه میتوان گرفت این است که قدر خدمات خواجه نظام الملک را
ندانست و او را از وزارت عزل کرد ولی چند ماهی از آن واقعه نگذشت که خواجه بدست
یکی از پیروان حسن صباح مقتول گردید و ملکشاه نیز پس از وی باندک مدتی درگذشت
و ایران از وجود پادشاهی نوشیروان خصال[14] و دستوری بوذرجمهر منش محروم ماند
امیر معزی[15] در این باب گوید

رفت در یک مه بفردوس[16] برین دستور[17] پیر — شاه برنا[18] از پی او رفت در ماه دگر
کرد ناگه قهر[19] یزدان عجز[20] سلطان آشکار — قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر

۱- شناختی ۲- بزرگی ۳- وسعت ۴- مالک ۵- فیروزی ۶- درخواست و پرسش
۷- پادشاهی ۸- سرکشی ۹- علم ۱۰- مردان ۱۱- جمع نژاد یعنی از دودمان گذشته ۱۲- محلی است
که برای تاجداران ایشان میساختند ۱۳- آباء ۱۴- جمع خصلت یعنی خوی و صفت ۱۵- نام یکی از
شعرای بزرگ دربار ملکشاه ۱۶- بهشت ۱۷- دستور یعنی وزیر و اینجا مقصود نظام الملک است
۱۸- برنا یعنی جوان مقصود از شاه برنا ملکشاه است
۱۹- قدرت و غلبه ۲۰- بیچارگی

برگ

برگ زینتِ درخت است برگ در بهار مانندِ جامه سبز خوشرنگی شاخهای درختان[1] را
میپوشاند و در پائیز رنگِ سبزِ فرح بخشِ آن زرد و سرخ شده و بدرختان منظرهٔ زیبای
دیگری میدهد و رفته رفته در اثرِ وزشِ باد از شاخها جدا شده بزمین میریزد

برگ بمنزلهٔ ریهٔ نبات است

نبات از منفذهای بسیار کوچک که در برگ موجود است تنفس میکند و مانندِ حیوانات
اکسیژنِ هوا را میگیرد و گاز کاربن پس میدهد

شب مقدار گاز کاربن که از برگ خارج میشود بسیار است و چون تنفسِ این گاز برای
انسان خطرناک میباشد ماندن زیرِ درختان در شب موجبِ ضعفِ مزاج و کسالتِ
بدن است در روز برعکس مقدار اکسیژنی که از برگ خارج میشود بسیار است از اینرو
استنشاقِ هوای مجاورِ درختان در روز مفید[3] و نشاط آور است

نورِ خورشید پرورندهٔ برگِ درختان است و اگر چندی بدانها نور نرسد پژمرده و
کم رنگ میشوند

---

۱ - سر درختها ۲ - تنفس کردن ۳ - سودمند

اوضاع طبیعی ایران

رودهای ایران

رودهای مهم ایران را به ۳ قسمت میتوان تقسیم کرد

۱- اول رودهائی که داخل بحر خزر یا دریای مازندران میشوند و مهمترین آنها بقرار ذیلست

۱- سفید رود در گیلان گرگان

۲- رود هراز در مازندران

۳- رود گرگان

۴- رود اترک در شمال خراسان

۵- رود ارس بین ایران و قفقاز

سفید رود از تمام رودهای ایران طولانی تر است

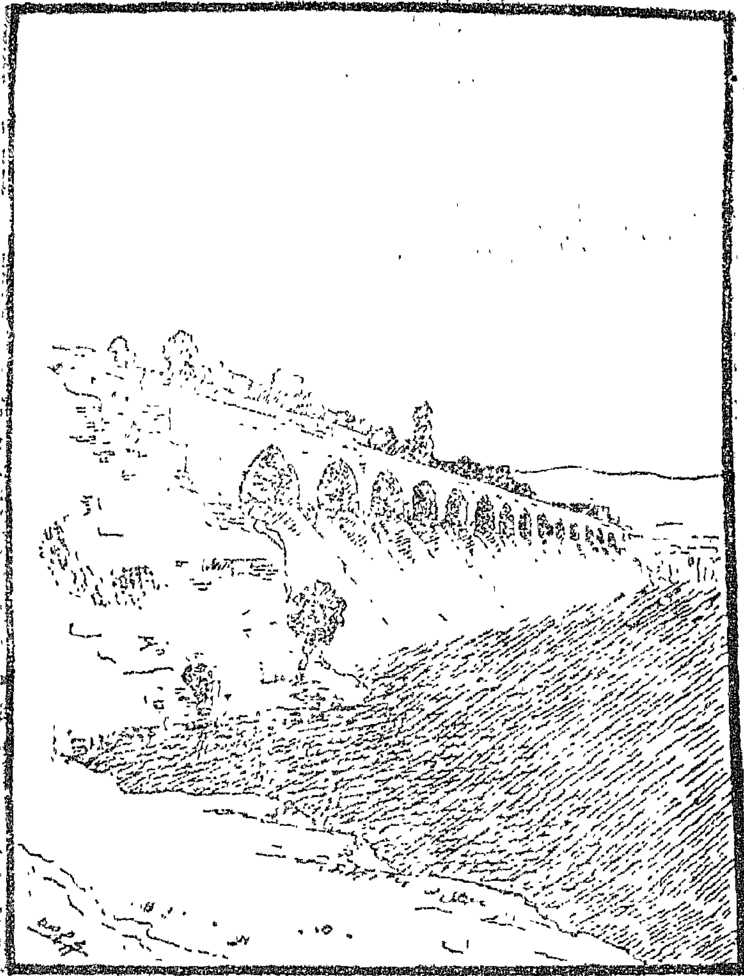
۲- دوم رودهائیکه بخلیج فارس یا بحر عمان داخل میشوند معروفترین این رودها رود

کارون و جراحی است

رود کارون در خوزستان جاری است و یکی از طرق تجارتی محسوب میشود و قسمتی

از آن قابل کشتی رانی است

چند تاریخی و قدیم شادروان که از بناهای شاپور ذوالاکتاف میباشد بر آن



بند امیر

از بناهای عضد الدوله دیلمی

رود بسته شده است

سوم رودهائیکه بدریاچه های داخلی ایران میریزند و یا اینکه در خاک فرو میروند

مشهورترین این رودها زاینده رود و رود کُر است

زاینده رود در خاک اصفهان جاری است و پل زیباه با شکوه خواجو و اللهوردیخان بر این رود بسته شده است

رود کُر در خاک فارس جریان دارد

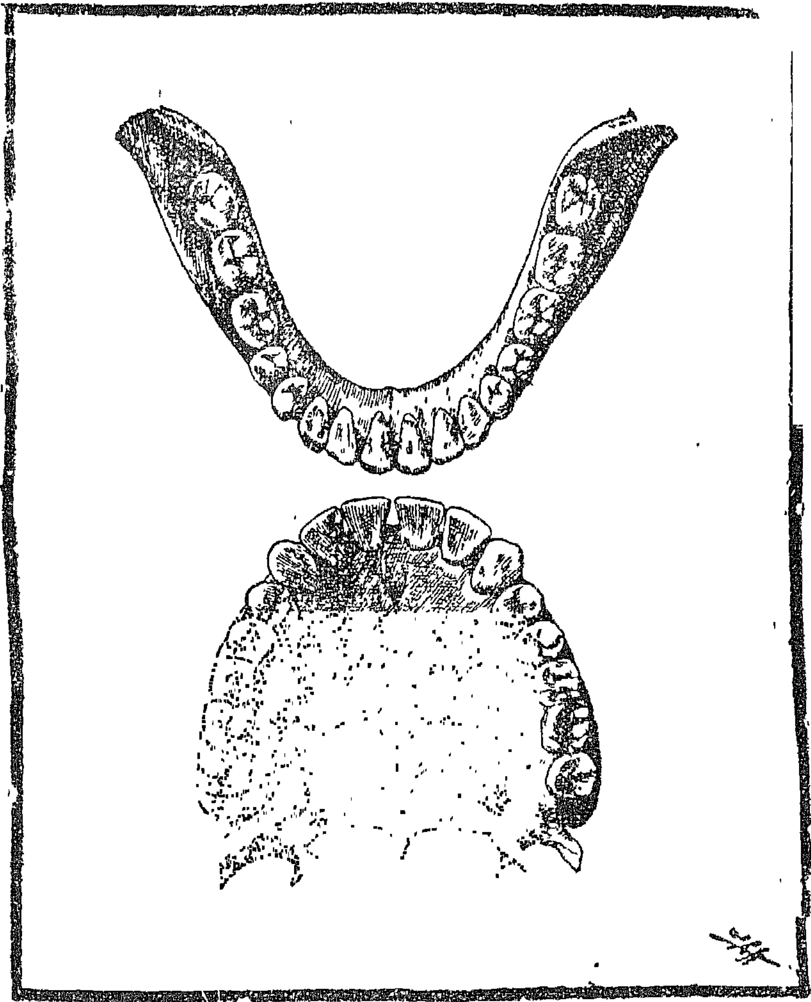
امیر عضدالدوله دیلمی بر این رود پلی و سدی عظیم و مستحکم بنا کرده است که بند امیر معروف میباشد

پل خواجو و اللهوردیخان و بند امیر از بناهای تاریخی ایران بشمار میرود

زاینده رود پس از مشروب ساختن اراضی اصفهان بباتلاق گاوخونی فرو میرود

باتلاق گاوخونی در جنوب اصفهان واقع است

جز این رودها که ذکر شد رودهای دیگری نیز یافت میشود که از خاک ایران سرچشمه گرفته بطرف خارج جریان دارد



دندان و فکین

دندان

۱- دندان برای جویدن و نرم کردن غذا است.

۲- دندان دارای قسمتِ سختی است که آنرا عاج مینامند.

۳- عاج دندانرا مادهٔ سفید شفافی پوشانیده است که آنرا مینا میگویند.

۴- دندان بوسیلهٔ ریشهٔ خود در فک جایگیر شده است.

۵- در هر فک شانزده دندان جای دارد.

۶- دندان بر سه قسم است: ثنایا، انیاب، آسیا.

۷- ثنایا - ثنایا دندانهائی هستند که جلوِ دهان قرار دارند و آنها را دندانهای پیشین نیز گویند.

۸- انیاب - دندانهای انیاب در کنار ثنایا واقعند و نوک آنها تیز است.

۹- آسیا - دندانهای آسیا یا دندانهای کرسی در عقبِ دهان جای دارند و غذا را خرد و نرم میسازند.

۱۰- آخرین دندان آسیا را دندان عقل میگویند.

۱- براق   ۲- دندان ثنایا را بفارسی پیشین میگویند

سنجر

(از سلسله سلجوقی)

پس از مرگ ملکشاه بین پسران و رجال دولت او اختلاف افتاد و در نتیجه شیرازه مملکت پهناور سلجوقی از هم گسیخت ولی چندی نگذشت که سنجر سومین پسر ملکشاه که در آنوقت حکومت خراسان داشت پادشاه مستقل ایران گردید

سلطان سنجر مانند پدر و جد خویش صاحب عزم و همتی بلند بود و همینکه بر تخت نشست بدفع امرای خودسر کمر بست و در مدت چهل و یکسال پادشاهی خویش نوزده جنگ بزرگ کرد و در اغلب جنگها بفتح و فیروزی نائل گردید

سنجر در تربیت و حمایت اهل علم و تشویق ادبا و شعرا و نویسندگان پیوسته جهد میکرد در زمان وی بازار علم و ادب و نظم و نثر فارسی رواجی بسزا یافت و در خراسان و ترکستان و آذربایجان و عراق شعرا و نویسندگان نامی مانند انوری - و امیر معزی - و خاقانی - و نظامی و عده دیگر بظهور رسیدند

در روزگار سنجر نثر فارسی رونق گرفت و بسی کتب علمی و ادبی به نثر صحیح و فصیح فارسی نوشته شد

سلطان سنجر در خداترسی و دیانت از پدر و جد خود پیروی کرد و نسبت برعایا مهربانی و شفقت تمام میکرد

سنجر در اواخر عمر بسرکوبی طایفهٔ ترکمانان غز لشکر کشید لشکر وی شکست خورد و سنجر خود
گرفتار و اسیر شد و بیش از سه سال در اسیری بماند سرانجام از حبس رهائی یافته
بمرو رفت ولی مملکت خود را چنان ویران و پریشان یافت که اندوه شدید بر وجودش
مستولی گردید و در اوایل سال پانصد و پنجاه و دو هجری از شدت غصه که با ضعف و
پیری توأم شده بود وفات یافت

مدت زندگانی سنجر هفتاد و سه سال بود

(۱ـ مردان ۲ـ امیران ۳ـ نگاهداری ۴ـ پایداری ۵ـ مهربانی ۶ـ چیره و مسلط ۷ـ همراه و جفت

پند و اندرز

رسول خدا صلعم فرموده

چون خدا ایرا با پادشاهی نظر عنایت باشد او را وزیری شایسته و باکفایت دهد

جوانمردی تمام کسی است که در معامله با مردم ستم روا ندارد و در مکالمه دروغ نگوید
و بوعده خود وفا کند

کردار اگر از روی دانش باشد اندکش بسیار است و چون از روی نادانی بود
بسیارش اندک است

اوضاع طبیعی ایران

دریاچه ها و خلیجهای ایران

بزرگترین دریاچهٔ دنیا که بحر خزر یا دریای مازندران معروف میباشد در شمال ایران قرار دارد

در این دریاچه انواع و اقسام ماهیها یافت میشود

صید ماهی ایندریا در سواحل گیلان و مازندران یکی از منابع ثروت ایران بشمار میرود

دیگر از دریاچه های ایران دریاچه شاهی «رضائیه» است درمغرب تبریز و دریاچهٔ حوض سلطان درنزدیک قم و دریاچه هامون درسیستان و دریاچه بختگان[1] در فارس

در دریاچه شاهی یا رضائیه کشتی رانی نیز میشود

مهمترین خلیجهای ایران خلیج فارس است درجنوب که بداشتن صدف مرواریدش معروف است و مرواریدی که از آن استخراج میشود مال التجاره مهمی است

دیگر از خلیجهای ایران خلیج گوادر است از شعب بحر عمان و خلیج حسینقلی است از متفرعات بحر خزر

رود اترک وارد خلیج حسینقلی میشود

---

۱ – دریاچه بختگانرا دریاچه نیریز میگویند



هارون الرشید و پسران

حق معلم

اگر کسی سالها زحمت بکشد و کار کند و مزد کار خود را اندک اندک جمع کرده و از آن گنجی فراهم سازد و آن گنج را یکباره و بعوض بما بخشد البته چنین کسی را بر ما منت بسیار خواهد بود پس معلم که روز و شب رنج برده و بقیمت عمر گرانمایه گنجینهٔ از دانش فراهم آورده آنرا رایگان و بی منت بما بذل میکند بر ما حقی عظیم دارد که هیچگاه و بهیچ چیز آنرا اداء نتوانیم داد مگر اینکه در تعظیم و تکریم او از جان و دل بکوشیم و او را پیوسته خدمتگزار و فرمانبردار باشیم

آورده اند که امین و مامون پسران هارون الرشید معلمی داشتند روزی معلم برخاست که از حجره بیرون رود امین و مامون بسوی وی شتافته هریک میخواست که در گذاشتن کفش معلم بر دیگری سبقت جوید ناگزیر میان آنها گفتگو برخاست و کار بنزاع کشید تا سرانجام بدان شدند که یکتای کفش را امین و تای دیگر را مامون پیش پای معلم گذارد هارون از این ماجری آگاه شد هر دو را بخواند تحسین و نوازش بسیار کرد و بر خوی نیک و فطرت پاک آنها آفرین گفت

۱- منت ۲- بخشش ۳- بزرگ شمردن ۴- محترم داشتن ۵- پیشی ۶- ناچار ۷- واقعه

فیل

جثه‌ی حیوانی بزرگتر از فیل نیست

مسکن فیل در جنگلهای آسیا و افریقا است

فیل را در هندوستان اهلی میسازند اما در افریقا بحال توحش باقی است

فیل از آنجا که سنگین و بزرگ جثه است کُند رو بنظر میآید ولی در واقع بسیار چابک و تندرو است و در موقع حاجت باندازه‌ی تند میرود که اسب در تاخت بزحمت باو میرسد

فیل شنا کردن هم میتواند و چون سینه فراخ و خرطومی بلند دارد و از آب نمیترسد و خود را بی باک بآب میزند و شنا میکند

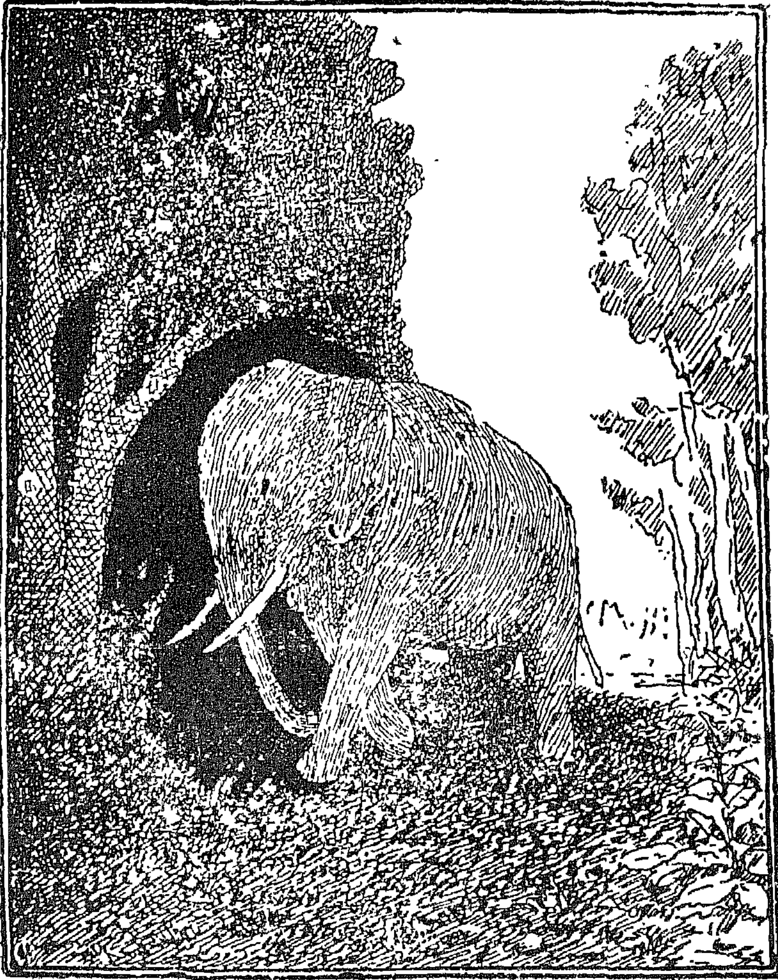
قوت و مهارت فیل در گرفتن و برداشتن اشیاء حیرت انگیز است

فیل با خرطوم خود میتواند هم اشیاء بسیار خرد را از قبیل یک تکه کاغذ یا یک سکه از زمین بردارد و هم مردمان تنومند را بلند و درختان بزرگ را خم کند

فیل دندانهای سخت و برنده دارد که بمنزله حربه او است و با آن دشمن را دفع میکند

فیلهای وحشی بسیار محتاط‌اند و در جنگلها دسته دسته زندگی میکنند و هر دسته را رئیسی است که همه از او فرمان میبرند

گویند سیاحی خواست ترتیب حرکت و آمد و رفت اینجانوران را ملاحظه کند در نزدیکی



فيل

نهری که فیلان به آب خوردن می‌آمدند بالای درختی رفته میان شاخ و برگ پنهان شد
و به انتظار آمدن فیلها نشست پس از زمانی فیلی قوی هیکل از جنگل بیرون شد اندکی
ایستاده گوش فرا داد آنگاه چند قدم پیش رفت و دیگر بار توقف کرد و این عمل را
دو سه بار تکرار کرد تا به لب آب رسید در آنجا نیز مدتی به اطراف و جوانب خود به دقت
نگریست پس آهسته و آرام برگشته داخل جنگل شد. دیری نگذشت که دوباره از جنگل
بیرون آمد در این نوبت پنج فیل همراه داشت که همه با حزم و احتیاط می‌رفتند
فیلان را به فاصله‌های معین در راه به قراولی گذاشت و خود به جنگل بازگشت و با یکدسته
فیل که شمارهٔ آنها به صد می‌رسید بیرون آمد. فیلها همه آرام آرام گام بر می‌داشتند
بطوری که آواز پای آنان به گوش نمی‌رسید فیل راهنما پیش از همه نزدیک قراولان
رفت و چون مطمئن شد که خطری نیست فرمان داد تا همه به آب نزدیک شوند تمام
فیلها بی‌ترس و بیم داخل نهر شده و به نوشیدن آب و شست و شوی خویش
مشغول گردیدند

١- جستجوگری ٢- تن و اندام ٣- [illegible] ٤- ایستادن ٥- صلاح ٦- با احتیاط

٧- جهانگرد ٨- اطراف ٩- [illegible] ١٠- [illegible] ١١- خاطرجمع

جغرافیای سیاسی ایران

کشور ایران در حدود پانزده ملیون نفر جمعیت دارد

مردمان ایران آریائی نژاد و زبان آنها فارسی است که از جمله زبانهای ادبی بشمار میرود

کشور ایران را مطابق قانون بده استان که شامل چهل و نه شهرستان میشود بدینقرار تقسیم شده و نامهای شهرستانها عبارت است از زنجان، قزوین ساوه، سلطان آباد، رشت، شهسوار، قم، کاشان، تهران سمنان، ساری، گرگان، تبریز، اردبیل، خوی، رضائیه مهاباد، مراغه، بیجار، ایلام، شاه آباد، کرمانشاه، سنندج ملایر، همدان، خرم آباد، گلپایگان، اهواز، خرمشهر، بهبهان شیراز، بوشهر، فسا، آباده، لار، کرمان، بم، بندرعباس خاش، زابل، سبزوار، بیرجند، تربت حیدریه، مشهد قوچان، بجنورد، گناباد، اصفهان، یزد



چشمه

چشمه

اگر انسان بکنارِ چشمه بنشیند و آبِ زلال[1] آنرا بنگرد که از زمین بیرون میشود و بآرامی از میانِ گل و سبزه میگذرد با خود میگوید که این آبِ روشن و پاک از کجا میآید و چگونه راههای تنگ و تاریکِ زیرِ زمین را پیموده بسطح آن میرسد مایهٔ جریانِ همیشگیِ این آب چیست و بکدام منبعِ بی پایان پیوستگی دارد که همیشه روان است دمی باز نمیایستد در تأملِ[2] این معنی بی اختیار زبان به ثنایِ[3] آفریدگار میگشاید و رحمتش را سپاس میگوید که از برکتِ یک چشمه سار چه منافعِ بیشمار برای آدمی مهیا ساخته است

هر دانی که در اقالیمِ[4] پر باران و اراضیِ حاصلخیز زندگی میکنند قدر و قیمت چشمه را نمیدانند اما کسانیکه در صحاری بی آب و علف و بیابانهای خشک و سوزان روزگار بسر میبرند و سال میگذرد و قطرهٔ باران نمی بینند هرگاه بچشمهٔ آبِ دلنشینی برسند آنرا بنهایت عزیز میشمارند و خدا را بدان نعمت شکر میگذارند

تو قدرِ آب چه دانی که در کنارِ فراتی

مصرع از سعدی است

۱- صاف ۲- تفکّر ۳- ستایش و درود ۴- کشورها

صابون

یکی از اطبا گفته است در هر خانه که صابون بیشتر مصرف شود طبیب آنجا کمتر رود چه اگر بدن و جامه را با صابون بشویند پاکیزه میشود و پاکی موجب تندرستی است

قبل از اختراع صابون مردم جامه خود را با چوبک و اشنان و سر و تن خود را با سدر و کتیرا و گل سرشوی می شستند ولی صابون هم بهتر پاک میکند و هم بصرفه نزدیکتر است

در این زمان غالب مردم برای شست و شوی صابون استعمال میکنند

صابون در اغلب ممالک روی زمین ساخته میشود و ساختن آن بدینگونه است که پیه گاو یا چربی دیگر را با محلول قلیائی میجوشانند تا خوب ممزوج شود آنگاه آب نمک غلیظی بر آن میافزایند طولی نمیکشد که آنچه در دیگ است بدو قسمت تجزیه میشود قسمتی رو میایستد و قسمتی زیر قسمت رو را میگیرند و دور میریزند و قسمت زیر را از آتش بر میدارند و میگذارند تا سرد شود پس محلولی مرکب از ده قسمت آب و یک قسمت نمک قلیا در آن میریزند و اندکی میجوشانند و دیگ را از آتش برمیدارند همینکه سرد شد باز آنچه در دیگ است بدو طبقه تقسیم میشود طبقه بالا رنگین است آنرا برداشته در قالب میریزند و میگذارند ببندد که همان صابون است

سلطان محمد (از سلسله خوارزمشاهی)

ترکستان ولایتی است وسیع که آنرا خوارزم مینامند و امرای مستقل آنرا در قدیم خوارزمشاه میخواندند

در سال پانصد و نود و شش هجری محمد خوارزمشاه پادشاه ایران شد

سلطان محمد خوارزمشاه برای نگاهداری و وسعت دادن مملکت خویش اغلب اوقات بلشکرکشی و جنگ مشغول بوده و رفته رفته عراق و ترکستان و سیستان و کرمان و گرگان و طبرستان و خراسان و قسمتی از هند و بستان را بزیر فرمان در آورد

مختصر آنکه مملکت ایرانرا بعظمت و وسعت بیش رسانید. و آوازه جهانگیری و اقتدار وی در همه آفاق بپیچید

در اواخر سلطنت خود خواست خلیفه را تابع خویش کند و باین قصد با سپاهی فراوان رو ببغداد حرکت کرد و تا همدان برفت ما بین همدان و اسد آباد لشکریانش بیشتر از سرما و برف هلاک شدند در همین وقت بوی خبر رسید که قوم وحشی مغول در صدد حمله و هجوم بممالک ایرانند خوارزمشاه بتعجیل بپایتخت بازگشت تا وسائل دفع طایفه مغول را فراهم کند ولی چون لشکر وی منظم کافی نداشت از عهده جلوگیری سپاه مغول بر نیامد و مغولان بر خراسان و سایر شهرهای ایران دست یافته بهرجا رسیدند

کشتند و سوختند و خراب کردند

۱ خوارزمشاه در برابر مغول تابِ مقاومت نیاورد و پیوسته از شهری بشهرِ دیگر میگریخت و لشکرِ مغول او را تعاقب میکرد تا عاقبت بجزیرهٔ آبسکون از جزایرِ دریایِ مازندران
۲ پناه برد و در آنجا بذلت و بدبختی مرد

۳ سلطان محمد پسری دلاور و باهمت داشت که او را جلال الدین میگفتند
جلال الدین با مغولان سخت بجنگید و چندین نوبت آنها را شکست داد ولی چون لشکر وی اندک بود کاری از پیش نبرد و عاقبت بهندوستان فرار کرد و پس از چندی
۱ بایران بازگشت در این نوبت نیز مغلوب گردید و فرار کرد و پس از مدتها آوارگی و دربدری در کردستان کشته شد

---

۱ ـ قدرت ۲ ـ بیسر دیطبع ۳ ـ دنبال

حکایت

۱ معلمی بهنگام درس دادن از شاگردِ خود پرسید فهمیدی شاگرد گفت
۲ آری گفت راست نگفتی زیرا علامت فهمیدن خرسندی است و من نشانهٔ
۱ خرسندی در چهرهٔ تو نمی بینم

آذربایجان

آذربایجان سرزمینی است آباد و مشتمل بر شهرها و قصبه ها و دره های پرجمعیت و زمینهای حاصلخیز هوای آن در زمستان بشدت سرد و در تابستان معتدل است، گندم و جو و دیگر غلات و انواع میوه در آن بعمل میاید

آذربایجان از حیث تشکیلات اداری بدو بخش آذربایجان شرقی و آذربایجان غربی تقسیم شده است

۱- آذربایجان شرقی

مرکز استانداری آذربایجان شرقی شهر تبریز است و توابع عمده آن عبارت است از اردبیل - ارسباران - مراغه - جلفا - مرند - آستارا - خلخال - سراب شاهین دژ، صائین قلعه، - آذرشهر - هشترود

تبریز، در وسعت و جمعیت دومین شهر ایران است و اهالی این شهر عموماً زحمتکش و بزراعت پنبه و تاجرند - در این شهر کارخانه قالی بافی بسیار و قالی و قالیچه آن بخوبی نقشه و رنگ ممتاز است

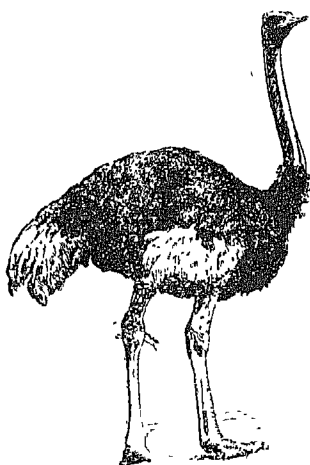
مقبره شیخ صفی الدین جد سلاطین صفوی در اردبیل است

در مراغه آثار رصدخانه که خواجه نصیرالدین طوسی بنا کرده [illegible]

...کرده است دیده میشود

۳ - آذربایجان غربی

مرکز استانداری آذربایجان غربی شهر رضائیه و توابع عمده آن عبارت است
از خوی - ماکو - مهاباد - شاهپور (سلماس)





گل

گل

در بهار درختان سبز و چمنها خرم است گلهای رنگارنگ سرخ و سفید و آبی و زرد باغ و بستانها را می آراید و هوا را بوی خوش خود معطر میدارد

در این فصل دل و دیدهٔ آدمی از مشاهدهٔ نقش و نگار بدیع گلها شاد و محظوظ میگردد.

گل گذشته از خوشرنگی و زیبائی و طراوت قسمت مهم هر نباتست زیرا نبات بوسیلهٔ آن تولید نسل میکند

اگر پشت و روی گلی را بدقت بنگرید چند چیز در آن می بینید

در پشت گل برگهای سبز کوچکی است که مجموع آنها را حقهٔ گل مینامند

روی حقهٔ گل برگهای زیبای رنگینی است که آنها را جام گل گویند

در میان جام گل چندین میله است که روی بعضی از آنها گرد لطیف زرد رنگی نشسته

این گرد لطیف که در نتیجه تغییرات بسیار تولید تخم مینماید مادهٔ حیاتی گل است

۱- زینت میدهد ۲- خوشبو ۳- نقش ۴- تازه و عجیب ۵- کامیاب ۶- تری و تازگی ۷- گیاه ۸- بوجود آوردن

کار

انسان چون نمیتواند مانند جانوران تنها باشد ناچار است با همجنس خود زندگی کند
و در انجام کارها با مردم دیگر شرکت جوید
پس هر کس باید کار بکند و در فراهم آوردن وسایل آسایش خود و دیگران شریک
و سهیم بوده باشد
کار گذشته از آنکه وسیلهٔ کسب روزی است روح را نشاط و بدن را نیرو می بخشد
بیکاری موجب هزار گونه بدبختی است
شخص بیکار هم روزگار خود را بمشقت و سختی میگذراند و هم سبب بدبختی دیگران میشود
اشخاصیکه کار نمیکنند غالباً عمر را بمعاشرت فرومایگان میگذرانند و بعادات ناستوده
که بجان و مال و آبروی آنان زیان دارد انس میگیرند و قوای بدنی و فکری آنها نقصان می یابد
خلاصه آنکه بذلت و بدبختی زیسته و عاقبت برنج و سختی جان میدهند
وظیفهٔ هر جوان عاقل آنست که چون از تحصیل فارغ گشت پیشه در خور سرمایه و استعداد
و بر وفق میل و ذوق خویش اختیار کند و پیوسته در تکمیل و ترقی آن بکوشد تا خدا
و خلق از او خشنود باشند
اینکه گفته اند هر کس را رزقی است مقدر سخنی است صواب و حکیمانه لکن مقصود آن

نیست که انسان با انتظارِ اینکه روزی از آسمان میرسد بیکار بنشیند بلکه مقصود آنست که انسان باید هم در طلبِ رزق بکوشد و هم امیدِ یاری از پروردگار داشته باشد

رزق هر چند بیگمان برسد — شرطِ عقل است جستن از درها

(۱) شعر از سعدی است

۱ـ انباز: شریک ۲ـ دشواری ۳ـ ضرر ۴ـ راست و درست.

دانش و هنر

ز دانش به اندر جهان هیچ نیست — تنِ مرده و جانِ نادان یکی است

بود مردِ دانا درختِ بهشت — مراو را خرد بیخ و پاکی سرشت

برش[۱] گونه گون دانش بیشمار — که چندش بچینی[۲] کم نگردد ز بار

بود مرده هر کس که نادان بود — که بی دانشی مردنِ جان بود

به از گنجِ دانش بگیتی کجاست — کرا[۳] گنجِ دانش بود پادشاست

بیاسای از اندیشهٔ گونه گون — که دانش ز اندیشه گردد فزون

بجوئید دانش ز بیدانشان — که نادان ز دانش ندارد نشان

گهر گر چه اندر کفِ ناسپاس — گرامی بود نزدِ گوهرشناس

از گرشاسب نامهٔ اسدی

۱ـ میوه و ثمر ۲ـ مخفف بچینی ۳ـ هر کرا

چای

چای در چین و ژاپون و هندوستان بعمل میآید در گیلان که از ولایات شمالی ایرانست
نیز درخت چای کاشته میشود

درخت چای را اگر بحال خود گذارند هشت گز میرسد لکن برای آنکه برگهای چای
باسانی چیده شود درخت را نمیگذارند بیش از دو گز بلند شود

برگ چای بیضی شکل و سبز رنگست

گل چای کوچک و سفید است و در بیخ برگها میروید

در فصل بهار و پائیز برگهای نازک چای را میچینند و آنرا بطریق مخصوص بعمل میآورند
تا مزه تند آن برطرف و بوی مطبوعش ظاهر گردد و از فاسد شدن محفوظ بماند

برگهای درخت چای را سالی چند نوبت میچینند و برگهای هر چین را جداگانه
میگذارند

از چین اول که برگ آن لطیفتر است چای بسیار خوب بعمل میآورند

برگ چای را پس از چیدن در تابه آهنی میریزند و زیر آن آتش میکنند و پیوسته برگها را
بهم میزنند تا بریان و بهم پیچیده گردد آنگاه آنها را از روی آتش برمیدارند
و در میان دو دست مالش داده میفشارند و باز در تابه بر روی آتش ملایم میگذارند تا



بوته‌چای

برگها خوب بهم چسبیده خشک شود پس آنها را در جعبه های کوچک میریزند و برای فروش
حاضر میکنند

چای مشروبی گوارا و مقوی است لیکن چون سلسلهٔ اعصاب را تحریک میکند افراط
در آشامیدن آن مضر است

چای دو قسم است چای سبز و چای سیاه

چای سبز از برگهای جوان که حرارت بسیار ندیده است بعمل میآید
قوت چای سیاه کمتر از چای سبز است

مردم فرانسه چای کم میخورند بر عکس اهالی چین و هند و روسیه و انگلیس و امریکای
شمالی چای بسیار صرف میکنند

در مملکت ما نیز چای بسیار خورده میشود و چون چای گیلان کفایت مصرف سالیانهٔ
ایران را نمیکند ناگزیر هر سال مقدار بسیاری چای از خارج وارد مملکت میشود

چای گیلان دارای طعم و بوی بسیار مطبوع است و چون زراعت بسیار پر منفعتی
میباشد کشت و زرع آن در ولایت گیلان و مازندران رو بازدیاد است

---

۱ ـ هیجان آوردن ۲ ـ زیاده روی

خراسان

خراسان سرزمینی است قدیم که پیش از ظهور دولت اسلام و بعد از آن مرکز تمدن و علم و هنر بوده است

از خراسان وزرا و حکما و دانشمندان و شعرا و نویسندگان بزرگ و مشهوری مانند فردوسی و خواجه نصیرالدین طوسی و نظام الملک و شیخ عطار و غزالی برخاسته اند

خراسان از اراضی پست و بلند تشکیل یافته است

هوای خراسان در نقاط کوهستانی در زمستان سرد و در تابستان معتدل است
برخلاف اراضی پست که هوای آنها در تابستان گرم و در زمستان ملایم است
محصول عمده خراسان گندم و جو و تریاک و پنبه و تنباکو و اقسام میوه های سردسیر است

در طبس خرما و در بیرجند و قائن زعفران بعمل میآید
در اراضی کوهستانی خراسان کتیرا و انقوزه و شیرخشت بدست میآید

معادن خراسان عبارتست از معدن آهن و روی و سرب و مس و فیروزه
معدن فیروزه خراسان در حدود نیشابور است و فیروزه آن در دنیا نظیر ندارد

والی نشین خراسان شهر مشهد است که مرقد مطهر حضرت رضا علیه السلام در آنجا واقع میباشد و هرسال عدهٔ بسیاری از شیعیان ایران و ممالک دیگر بزیارت آن میروند

قبر حکیم و شاعر نامی ایران فردوسی در طوس که در چهار فرسنگی مشهد میباشد واقع است

دیگر شهرهای مهم خراسان سبزوار و نیشابور و تربت و قوچان و بجنورد و طبس و بیرجند و فردوس است

شهرهای سمنان و دامغان و شاهرود در سر راه طهران بخراسان واقع میباشند

حکایت

یکی از بزرگان همسایهٔ توانگر داشت شبی دزدان بخانهٔ آمرد توانگر رفته و اموال او را بردند بامدادان آن بزرگ بخانهٔ وی رفت تا او را تسلیت گوید گفت شنیده‌ام مال شما را دزد برده است آمرد گفت آری چنین است ولی خدای را شکر که دین من با من است دنیا خود آید و رود

نقل معنی از تذکرة الاولیاء شیخ عطار

پند و امثال

نصیحت نیکبختان یاد گیرند

یک زمان غافل شدم صد ساله راهم دور شد

مرد نباید که تنگ حوصله باشد

نخست استاد باید آنگهی کار

پایه پایه رفت باید سوی بام

نباید از گرگ پوستین دوزی

هویداست مقدار هر کس ز دور

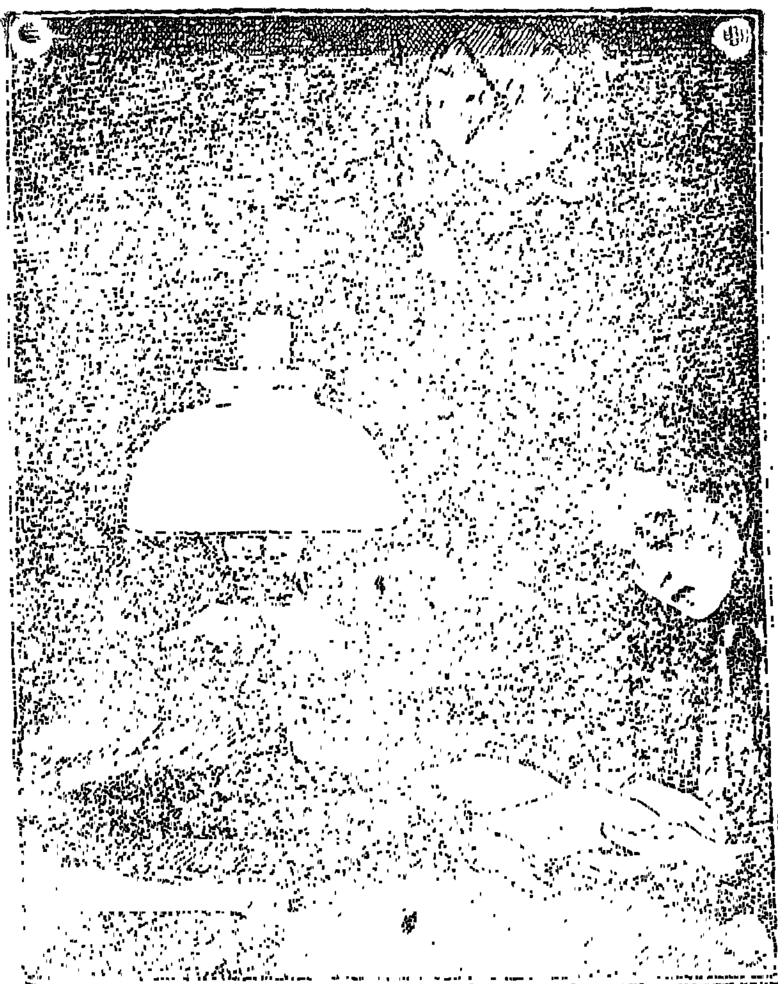
نیک چون با بد نشیند بد شود

پدر خویش باش اگر مردی

مشکلی نیست که آسان نشود

نیش عقرب نه از ره کین است

بعد هر رنج باش و راحت بین



چراغ و لامپا

مردمانِ قدیم یک نوع چراغِ دستی داشتند که با نفط میسوخت ولی شیشه نداشت
و بسیار دود میکرد و بگلو و سینه ضرر میرسانید لکن از آنجا که نفط خوب میسوخت و
آسان و ارزان بدست میآمد بعضی درصدد برآمدند چراغی بسازند که با نفط بسوزد
و عیبِ چراغِ دستی را هم نداشته باشد

در موقع سوزانیدنِ چراغِ دستی متوجه شده بودند که هر وقت چراغ در محفظه باشد بهتر
میسوزد و کمتر دود میکند از این رو بفراست دریافتند که دود کردنِ چراغِ دستی برای
آنست که در اطرافِ شعلهٔ آن هوای گرم بقدرِ کافی وجود ندارد و بدینجهت روغنها
پس از تبخیر شدن در هوای سرد متراکم میشود و بشکلِ دوده فرو میریزد و اگر لوله روی
شعله قرار دهند این عیب برطرف میگردد

برای آزمایش ابتدا لولهٔ فلزی بکار بردند و چون دیدند دود چراغ بکلی تمام شد لوله
شیشه ساختند و روی چراغ نصب کردند از آنوقت استعمالِ چراغِ نفطی که آنرا لامپا
مینامند متداول گردید

صنعتگران در رفع نواقص و تکمیلِ لامپا کوشیده آنرا باشکالِ مختلف و زیبا ساختند و
بهترین اقسام آن لامپای پیچ یا فراست که در اغلبِ خانه ها یافت میشود



حشرات موذی

جنگ لاک پشت و مار

حشرات موذی

کشتن و آزردن جانوران بی آزار خلاف مروت و عقلست زیرا بعضی از آنها خاصه
جانورانی که حشرات موذی را میخورند بانسان فایده میرسانند

از جمله جانوران مفید لاک پشت و خفاش است که در باغ و صحرا بسیار دیده میشود

لاک پشت دشمن مار است و جنگ او با مار دیدنی است

لاک پشت در جنگ با مار کمر مار را میگیرد و سر خود را بکاسه فرو میبرد مار برای رهائی
سر و دم خود را چندان باین سو و آنسو میزند که هلاک میشود

خفاش پس از غروب آفتاب از لانه خود بیرون میآید و در جستجوی پشه و حشرات
موذی دائم در پرواز است و آنها را صید کرده میخورد

پرندگان کوچک نیز علاوه بر زیبائی پر و بال و خوشی آواز فوائد بسیار بانسان
میرسانند زیرا همه آنها دشمن حشرات موذیه اند

داستان جنگیدن سار را با ملخ همه کس شنیده است که چگونه میجنگد و روزی بسیاری از
ملخ را بهلاکت میرسانند

گنجشک و کاکلی و چلچله نیز عده بسیاری از حشرات زیان آور را بیجان میکنند
[illegible] از نوک پنجه تیز خود میکشند

چرم

چرم را از پوست گاو و گوساله و اسب و خر و حیوانات دیگر میسازند
پوست حیوان را تدبیر مخصوص تبدیل بچرم میکنند تا سخت و محکم گردد و مدتی بماند
و فاسد نشود

این عمل را دباغی و مباشر آنرا دباغ و محل آنرا دباغخانه مینامند

اگر پوست حیوان خشکیده باشد آنرا در آب میخیسانند تا نرم و باصطلاح تازه‌ پوست سبز
شود و آنگاه عمل دباغی را شروع میکنند

برای دباغی جوهر مازو و آنچه خاصیت مازو داشته باشد بکار میبرند
خاصیت جوهر مازو آن است که در پوست حیوان نفوذ میکند و آنرا چنان سخت میسازد
که در آب نرم نمیشود و هیچگاه بدبو و فاسد نمیگردد

در ریشه و در پوست درخت بلوط و کاج جوهر مازو بسیار است و در بعضی از ممالک
پوست مرا با آن دباغی میکنند

پوستی را که میخواهند دباغی کنند مدتی در آب میگذارند تا منافذ آن خوب باز شود
و ریشه های موی سست گردد پس موها را با آلتی مخصوص می‌کنند بقسمی که پوست آسیبی
نرسد آنگاه پوست را در ظرفی چوبین میریزند و با دسته چوبی میکوبند تا نرم شود

چون نرم شد آنرا در آب ترش میگذارند و پس از چندی آنرا دوباغی میکنند بدینگونه که پوست اگر کلفت باشد مدت نه الی دوازده ماه آنرا در آب بلوط میخیسانند بعد چرون میآورند و میکوبند یا در میان استوانه های آهنین فشار میدهند و اگر پوست نازک باشد سه الی چهار ماه آنرا در آب پوست بلوط میخیسانند و پس از بیرون آوردن خشکانیدن آنرا روی تخته سنگی گسترانند و میکوبند و پیه و روغن ماهی بر آن میمالند پس رنگ سیاه بدان میزنند.

چرم چندین نوع است از جمله ساغریست که از پوست خر ساخته میشود و دیگر چیریست که از پوست بزکوهی و اهلی و گوسفند و گوزن معمل میآید و دیگر چرم برقی است که روی آنرا با روغن بزرک آمیخته با مواد دیگر لعاب میدهند
دیگر چرم بسیار نازکی است که از آن دستکش میسازند این چرم از پوست آهو بره و امثال آن است

پوست آهو را بجای دباغی با زاج سفید و مواد دیگر بترتیب مخصوص بعمل میآورند

۱ـ مثال ۲ـ میوه درختی است جنگلی ۳ـ فرانسه ۴ـ براق ۵ـ سوراخها
ـ آلوده مخلوط

کرمان

کرمان در جنوب کویر مرکزی واقع است

کویر مرکزی بدو ناحیه تقسیم میشود که یکی را لوت کرمان و دیگری را لوت خراسان میگویند

هوای کرمان مانند خراسان در نقاط کوهستانی سرد و در اراضی پست گرم و در

زمینهائی که دارای ارتفاع متوسط میباشند معتدل و سالم است

بارندگی در کرمان نسبت بخراسان و آذربایجان کم و بدینجهت قسمتی از اراضی

کرمان بایر میباشد

محصول عمدهٔ کرمان گندم و جو و تریاک است

در گرمسیر این ایالت خرما و نارنج و لیمو و پرتقال خوب بعمل میآید

در کرمان شال و قالی و قالیچه بسیار اعلی بافته میشود

در کوههای کرمان معادن مس و نقره و طلا و آهن و نوشادر و گوگرد وجود دارد

مرکز استانداری کرمان شهر کرمان است که آنرا در قدیم گواشیر مینامیدند

از شهرهای مهم کرمان بم و بهرام آباد و سعید آباد است

چنگیز

(از سلاطین مغول)

مغول یا تاتار نام طایفه است که از قدیم با ایرانیان دشمنی داشته‌اند

این طایفه که هنوز هم بحال توحش و چادرنشینی بسر میبرند در مغولستان بکمال سختی و گمنامی زندگانی میکردند و هنگامی دارای نام و آوازه شدند که چنگیز در میان آنها ظهور کرد

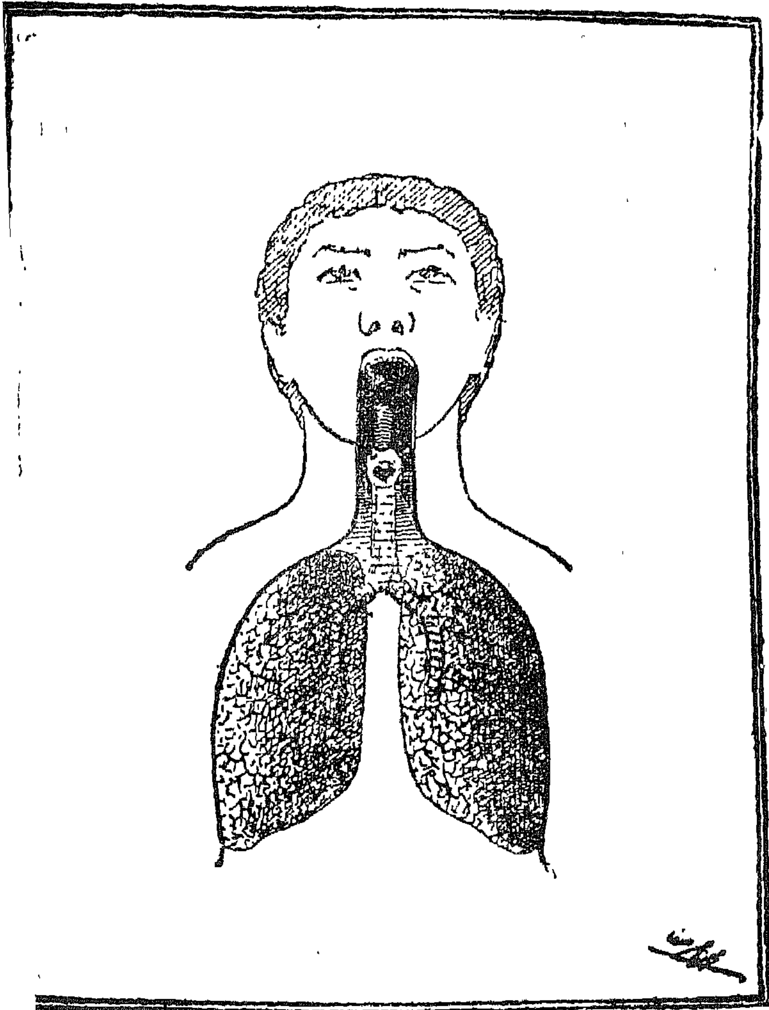
و بر مغولستان استیلا یافت و تمام طوایف مغول را مطیع و فرمانبر خویش ساخت

چنگیز یکی از جباران روزگار است که نظیر او در بیرحمی و خونخواری تاکنون نیامده است

چنگیز پس از آنکه مغولستان را مسخر خویش گردانید باندیشه جهانگیری افتاد و مملکت چین و ترکستان را تسخیر کرد و با مملکت ایران همسایه شد

پادشاه ایران در آن زمان محمد خوارزمشاه بود که از ترکستان تا حدود عراق و آذربایجان را در زیر فرمان داشت چنگیز در ابتدا با خوارزمشاه از در دوستی آمد

ولی در سال ششصد و شانزده هجری بهانهٔ خونخواهی چند نفر مغول که در ایران کشته شده بودند با سپاهی گران با ایران حمله برد مغولان بلاد پرثروت و آباد خراسان را گرفتند و هر جا رسیدند از کشتن و سوختن فروگذار نکردند و بسیاری از شهرهای ایران را که مرکز علم و هنر و مجمع علما و ادبا بود با خاک یکسان ساختند چندین کرور از اهالی ایران را کشتند



جهاز دم زدن

دهان وحلق وقصبه الریه ددوریه

جهازِ دَم زدن

دَم زدن یعنی فرو بردنِ هوا به ریه و بیرون آوردنِ آن از ریه

دَم زدن برای زندگانی بشر لازم است و انسان بدونِ آن زنده نمیماند

هوا از بینی یا دهان وارد نای یا قصبة الریه میشود و از آنجا عبور کرده بدو ریه میرسد

قصبة الریه لوله ایست که در جلوِ مری قرار دارد

این لوله از بالا بحلق مربوطست و از پائین بدو لولهٔ کوچکِ دیگر منشعب میشود که هر یک از آنها بیک ریه اتصال دارد

این لوله ها در داخلِ ریه بحبابهای بسیار کوچک تقسیم میشوند که آنها را حبابهای ریوی گویند

ریه ها در دو طرفِ سینه بالای قلب قرار دارند

ریهٔ چپ قدری کوچکتر از ریهٔ راست است

حلق و قصبة الریه و ریه ها را جهازِ دَم زدن مینامند

نتیجهٔ دَم زدن آنست که هوای صاف وارد ریه میشود و در ریه خون اکسیژن هوا را میگیرد و قرمز خوشرنگ میگردد

دَم زدن باید از بینی بشود نه از دهان



حکایت

عبدالله و غلام و سگ و گرده نان

حکایت

آورده‌اند که عبدالله پسر جعفر طیار[1] روزی بخرماستانی گذشت غلامی شبانرا دید سگی در پیش او نشسته و بغلام چشم بر دوخته غلام گرده نان از انبان[2] بیرون کرد و پیش سگ انداخت سگ نانرا بخورد و همچنان در غلام می‌نگریست غلام گردهٔ دیگر باو داد سگ آنرا نیز فرو برد و همچنان نگران[3] بود غلام گردهٔ سیم نزد سگ انداخت عبدالله نزد وی رفت و گفت راتبهٔ[4] تو هر روز چند نان است گفت سه گرده گفت پس خود امروز چه خواهی خورد گفت این سگ در اینجا غریب است و از راهی دور با امیدی نزد من آمده روا نداشتم نومید بازگردد من خود توانم یک روز گرسنه بسر برم عبدالله را جوانمردی غلام خوش آمد و او را از خواجه‌اش بخرید و آزاد کرد

نقل معنی از روضة الانوار محقق سبزواری

۱- نام پسر عموی حضرت رسول (ص) و برادر حضرت علی (ع) ۲- کیسهٔ چرمی ۳- نگاه کننده (منتظر) ۴- جیرهٔ مقرری

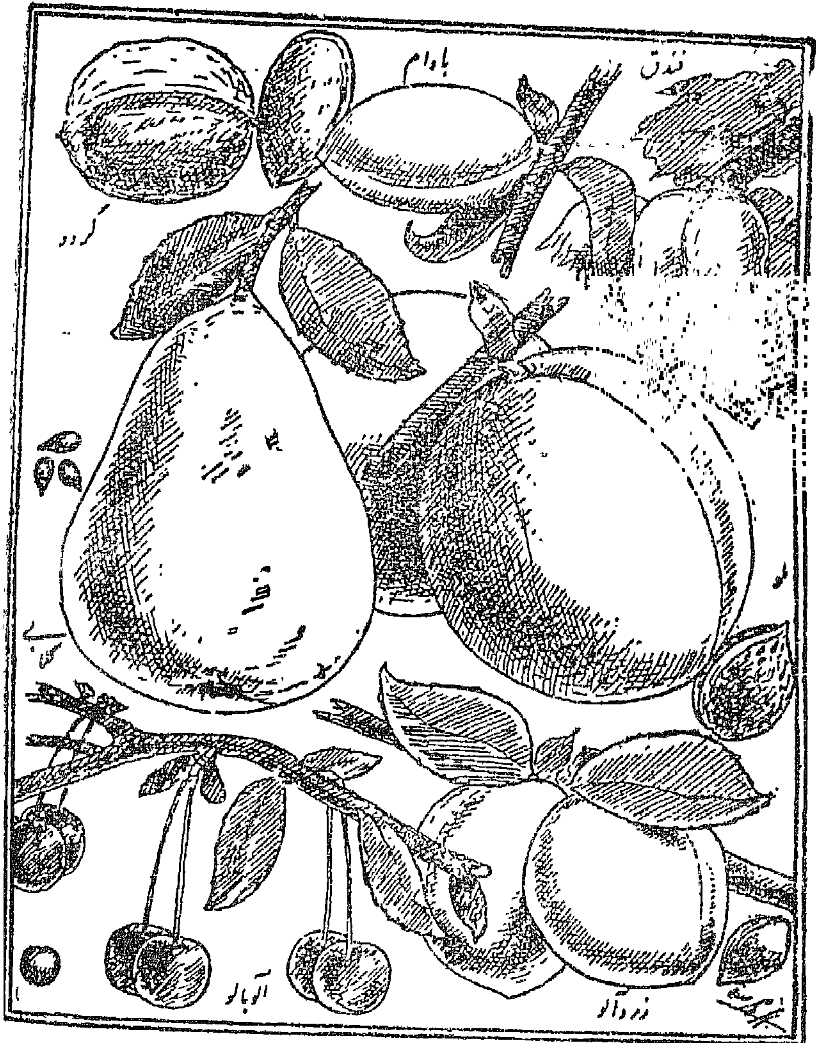
نصیحت

به یزدان گرای و سخن زو فزای — که اویست روزی ده و رهنمای

جز از رای و فرمان او راه نیست — خور و ماه ازین گردش آگاه نیست

هر آنکس که او راه یزدان بجست — به آب خرد جان تیره بشست

فردوسی



میوه و تخم

میوه و تخم

زندگانی گل چند روزی بیش نیست و زود سپری میگردد
آن رنگ و طراوت و زیبائی که گل در بهار دارد در پائیز در میوه های گوناگون ظاهر میشود
میوه خوش مزه ترین خوراک طبیعی آدمی است
میوه ها از حیث شکل و طعم با یکدیگر تفاوت دارند و باقسام مختلف دیده میشوند بعضی
مانند گردو و بادام و فندق خشک و برخی مثل گلابی و هلو و شفتالو آب دار میباشند
هر میوه خوراکی نیست و باید از خوردن میوه ناشناس پرهیز کرد زیرا ممکن است
ظاهری زیبا و فریبنده داشته باشد و باطنی زهرآلود و کشنده
تخم نبات باشکال مختلف در درون میوه پنهان است پاره از میوه ها مانند هلو و آلبالو
یک تخم و پاره دیگر مثل سیب و گلابی چندین تخم دارند
میوه تا سبز است بر شاخ درخت میماند و چون رسید از درخت میافتد و اگر دقتی بر آن
نکنند میپوسد

دانه یا تخم نبات را در زمین میکارند و آب میدهند پس از چندی آن تخم در زمین ریشه
میدواند و ساقه نازک آن از خاک بیرون میآید و چنانچه نور و هوا و حرارت
و رطوبت کافی بدان برسد رفته رفته رشد میکند و نباتی تازه میشود

فارس

فارس مسکنِ قدیم ایرانیان و سلطنتِ عظیمِ هخامنشی ابتدا در آنجا تأسیس گردیده است

سرزمین فارس مانند بقیه شهرستانهای ایران از زمینهای پست و بلند که هر یک آب و هوای مخصوص دارد تشکیل یافته است

ایالتِ فارس به دو ناحیه سردسیر و گرمسیر تقسیم میشود

سردسیر قسمتِ مرتفع و کوهستانی آن ایالت و گرمسیر قسمتی است که بخلیج فارس نزدیک و ارتفاعِ آن کم است

محصولِ عمده فارس غله و تنباکو و برنج و انواع میوه است

در جهرم یک قسم خرما که بلطافت و خوبی معروف است بعمل میآید

در فارس طوایفِ صحراگرد و چادرنشین بسیارند

مرکزِ فارس در قدیم شهرِ استخر بوده است که اکنون ویرانه هایِ آن در نزدیکی شیراز موجود میباشد

یکی از آثارِ قدیم ایران که در فارس واقع است قبر کیخسرو میباشد در دشتِ مرغاب

مرکز استانداری فارس شهرِ شیراز است که بلطافت و اعتدالِ هوا معروف میباشد

کریم خانِ زند در این شهر ابنیه بسیار ساخته است که با بنیه وکیل معروف میباشند

۱- در شیراز شعرای نامی برخاسته اند که معروفترین آنها سعدی و حافظ است.
نقره کاری و خاتم سازی صنعتگران شیراز معروف است
دیگر شهرهای مهم فارس آباده و بهبهان و کازرون و لار و نیریز است

مده دل بغم تا نکاهد روان

تو تا بگذری[۱] شاد زی[۲] غم مخور — که چون تو شدی باز نائی دگر

مخور غم فراوان ز روی خرد — که کمتر زید آنکه او غم خورد

پس از تیرگی روشنی گیرد آب — برآید پس از تیره شب آفتاب

مجوی آز[۳] و از دل خرسند باش — ببخشش خداوند خرسند باش

توانگر بود آنکه خرسندتر — چو والاتر[۴] آنکه هنرمندتر

مده دل بغم تا نکاهد روان — بشادی همی دار تن را جوان

تنی درستی و ایمن از درد و رنج — بسی بهتر از بیم با ناز و گنج

از گرشاسب نامه اسدی

۱- یعنی تا در این جهان هستی ۲- زندگی کن ۳- حرص ۴- بلندتر

هلاکو خان

[illegible]

پس از مرگ چنگیز اولاد او چندین سال بر ایران حکومت داشتند

یکی از نواده های چنگیز که هلاکو نام داشت در سال ششصد و پنجاه و یک هجری به ایران آمده و پادشاه مستقل ایران شد و دانشمند بزرگ ایران خواجه نصیرالدین طوسی را خوانده بمصاحبت خود برگزید

هلاکوخان بغداد را فتح کرد و مستعصم آخرین خلیفه عباسی را کشت و خلافت پانصد ساله بنی عباس را منقرض گردانید

هلاکو مراغه را که از شهرهای آذربایجان است پایتخت قرار داد و بخواجه نصیرالدین فرمان داد در مراغه رصدخانه بنام وی بنا کند خواجه نیز چند تن از اختر شناسان بزرگ را بخواست و بیاری آنها رصدخانه مراغه را که آثار آن هنوز باقی است بنا کرد

خواجه نصیرالدین طوسی در واقع مقام وزارت هلاکو داشت و در آن مقام برای ایران خدمت بسیار کرد از جمله آنکه کتب علمی را که از دستبرد مغول مصون مانده بود جمع آوری و کتابخانه بزرگ تاسیس کرد

پس از مرگ هلاکو اولاد وی در ایران تقریباً صد سال سلطنت کردند یکی از آنها سلطان محمد خدابنده است که مذهب شیعه را اختیار کرد

سرمای روسیه

در کیفیت سرمای روسیه یکی از سیاحان فرانسوی مینویسد که سالی موسم زمستان در مسکو بودم روزی از تنهائی دلتنگ و مایل شدم از خانه بیرون شوم و پیاده گردش کنم لباس ضخیم پشمین و بالاپوشی که آستر از پوست سنجاب داشت در برکردم کلاه پوستی بر سر نهادم و شالی بگردن پیچیدم و از خانه بیرون رفته راه خیابانی را پیش گرفتم در اول سردی هوا را بدانگونه که شنیده بودم نیافتم با خود میگفتم آنچه از سرمای روسیه حکایت میکنند سراسر افسانه و اغراق است در اینوقت با شخاصیکه از خیابان عبور میکردند متوجه شدم دیدم هرکس از نزدیک من میگذرد با تشویش و اضطرابی خاص بصورت من نگاه میکند از مشاهده آنحال مرا عجب آمد در این اثنا مردیکه از نزدیک من میگذشت بمن گفت «نُف» چون زبان روسی نمیدانستم مقصود او را نفهمیدم و اعتنائی نکرده گذشتم همینکه چند قدم رفتم شخص دیگری که بشتاب میرفت بمن متوجه گردیده و از دور فریاد کرد «نُف نُف» از مکرر شنیدن اینکلمه بسیار تعجب کردم لیکن همچنان قدم زنان میرفتم تا بمیدانی رسیدم ناگاه شخصی چشمش بمن افتاد و بی آنکه سخنی بگوید مشتی برف از زمین برداشته بطرف من دویده برف را بصورت من مالید و بینی مرا سخت فشرد در آن هوای سرد از این شوخی خنک بی اندازه خشمناک شدم



حکایت

شخصی که بصورت دیگری برف میمالد

آنمرد را بسختی از خود دور کردم و با اعتراض فریاد برآوردم صاحب‌منصبی که آنجا بود فریاد
مرا شنید پیش آمد چون دانست غریبم بزبان فرانسه چگونگی واقعه را از من جویا شد
گفتم این مرد در چنین هوای سرد بصورت من برف مالیده است صاحب‌منصب خندید
و گفت از او ممنون باش که تو را خدمتی شایسته کرده است با تعجب بر حیرت
تعجبم افزود میخواستم از او سبب را پرسش کنم که مردی از نزدیک ما گذشت و با آن
صاحب‌منصب گفت (نُف)[1] صاحب‌منصب فوراً مشتی برف برداشته بصورت و بینی خود
مالید و بمن گفت اگر آنمرد بصورت تو برف نمالیده بود بینی تو را قطعاً سرما
زده بود

۱ـ این کلمه در زبان روسی معنی بینی است

از سخنان شاپور دوم است

۱ـ آنکس که گناهی کند و پیش خود بسیار شرمنده نباشد بی‌شرم‌ترین مردم است

۲ـ هر که ناشایسته گوید ناشایسته شنود

۳ـ هر کس در دانشمند ساختن فرزند و اندرز دادن دوست نکوشد مانند
باغبانی است که درختی نشاند و آب از وی بازگیرد که جز هیزم خشک بری نبرد

۴ـ شنیدن سخن [illegible] از ناروا سودمندتر است و سخن بد از زهر زیان‌بخش‌تر

چوب و هیزم و زغال

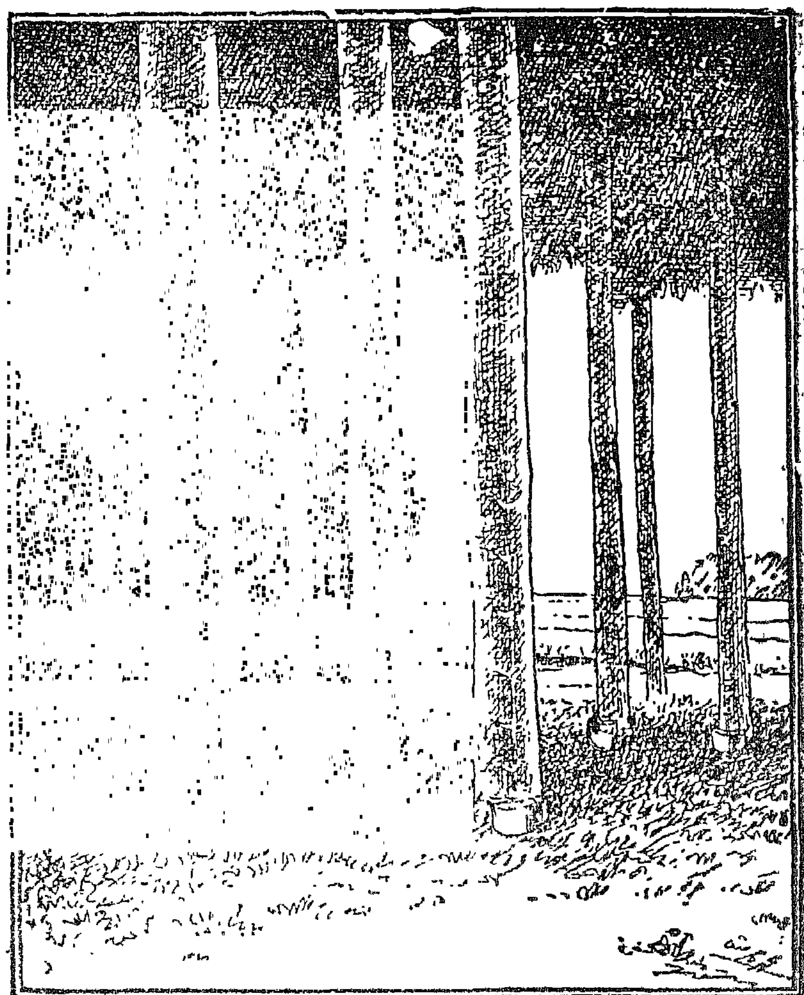
جنگل از جمله نعمتهائی است که خداوند بانسان عطا فرموده است

انسان از منظرهٔ زیبای درختان لذت میبرد و میوه های آنها را میخورد و در فصل تابستان از تابش سوزان خورشید بسایهٔ آنها پناهنده میشود و در زمستان برای حفظ خود از سرما چوب آنها را میسوزاند

درخت جنگل بتدریج بعد از مدتی از پا درآمد و سرنگون شد شاخه های آنرا میبرند و میگذارند تا بخشکد بعد شاخه های خشکشده را که هیزم است برای گرم کردن منازل و پختن غذا در بخاری و اجاق میسوزانند و تنه آنرا با اره قطعه قطعه و قطعات آنرا با رنده صاف میکنند و از آن در و پنجره و میز و دیگر چیزها میسازند

چوب بعضی درختان مانند گردو و شمشاد و صندل و آبنوس خوشرنگ و شفاف است و چون آنرا صاف و صیقلی کنند مانند آئینه میدرخشد و چوب بعضی دیگر مانند درخت آزاد باندازهٔ سخت است که سالیان دراز میماند

از شاخهٔ درختان زغال میسازند بدینگونه که اول گودالی میکنند و شاخها را در آن میچینند و روی آن را با خاشاک میپوشانند و در بالا و پائین گودال دو روزنه قرار میدهند آنگاه مقداری زغال افروخته از روزنهٔ بالا در گودال میریزند و هوا بقدر



طریقه گرفتن کائوچو از پاره درختان جنگلی

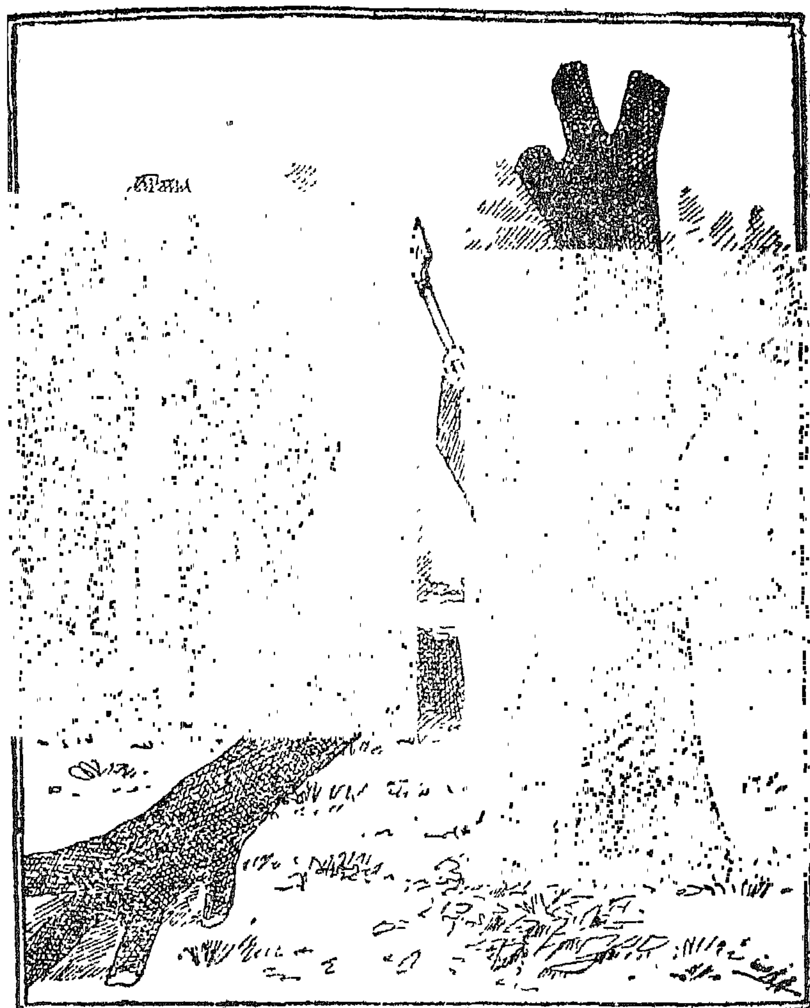
هم از روزنه پایین داخل و از روزنه بالا خارج میشود آتش هم رفته رفته بهمه شاخها میرسد
لکن شاخه ها بواسطه نبودن هوای کافی بخوبی نمیسوزد بلکه دود کرده نمیسوزد بیماند و زغال میشود
پس از آنکه دود تمام شد روزنه ها را میبندند و میگذارند تا زغال سرد شود سپس آنرا
بیرون میآورند و بمصرف میرسانند

نصیحت

دروغ و گزافه مران در سخن	بهر شوخی ای سر چه خواهی مکن
گه خشم چون چهره کردی نژند[1]	دژم[2] باش با کس نه زودی مخند
درختی که دارد فزونتر بر[3] آدمی	فزون افکند سنگ هرکس بر او ها
مشو تو رهی کان نه آیین بود	که تا ماند آن بر تو نفرین بود
بدان کار ده کو نجوید ستم	بدان نیز کو افزون پذیرد درم
مفرمای کاری بدان کارگر	کزان کار نتواند آمد بدر
به نیکوئی آگن چو گنج آگنی	بدانش پراکن چو بپراکنی
بمزدوران درشتی فراوان مگوی	بر ایشان بگفتار پیشی مجوی

از گرشاسبنامه اسدی

۱ـ تیره و اندوهناک ۲ـ تیره و خشمگین ۳ـ میوه و ثمر ۴ـ همه اندکی



قطع کردن درختان جنگلی برای تهیه هیزم و ذغال

کائوچو

کائوچو شیره یا صمغ درختی است که در امریکای جنوبی و افریقا و هندوستان میروید
برای تحصیل این صمغ پوست درخت را چندین شکاف میدهند بقسمیکه شکافها بیک نقطه
مرکزی برسد شیره سفید رنگی از آن شکافها بیرون میآید و در شکاف مرکزی جمع
میشود و از آنجا بوسیله لوله بظرفیکه برای اینکار گذارده اند میریزند
شیره را که باین ترتیب گرفته شده است بشکل ورقه یا گلوله های بزرگ درآورده
بکارخانه میبرند و در محلول قلیائی میریزند و بعد بورقه های مساوی قسمت میکنند
و ورقه ها را با گوگرد ممزوج میسازند تا اینکه بتصرف هوا فاسد نشود
شیره در نتیجه این عمل جسمی میشود که آنرا کائوچو میگویند و در صنایع مختلف بکار میبرند
سختی و نرمی کائوچو بسته بمقدار گوگرد و درجه حرارتی است که هنگام ترکیب بآن
میدهند هرچه گوگرد را بیشتر و درجه حرارت را شدیدتر کنند کائوچو سخت تر میشود
از کائوچوی نرم زرین و نوار و لباس بارانی درست میکنند از کائوچوی سخت تکمه
و شانه و امثال آن میسازند
لباس بارانی کائوچو گاهی خشک و سخت میشود در اینوقت آنرا در آب امونیاک
فرو میبرند تا دوباره نرم میشود

کردستان همدان و کرمانشاهان
از شهرستانهای غربی ایران

کردستان و همدان و کرمانشاهان در مغرب ایران قرار دارند و جزء شهرستانهای غربی ایران محسوب میشوند.

کردستان

کردستان در جنوب آذربایجان واقع و شهرستانی است کوهستانی که هوای آن سرد میباشد.

در این شهرستان گندم و جو و توتون و انواع میوه های سردسیر بعمل میآید.

جنگل بلوط و مازو نیز در این سرزمین بسیار است.

در کردستان گلیم و قالی مرغوب بافته میشود.

شغل بیشتر اهالی این شهرستان تربیت گاو و گوسفند و اسب و دیگر حیوانات اهلی است.

مرکز فرمانداری کردستان شهر سنه یا سنندج و از توابع مهم آن سقز و بانه است.

همدان

همدان شهرستانی است کوهستانی که بین کرمانشاهان و کردستان واقع است.

هوای همدان در زمستان بسیار سرد و در تابستان معتدل است.

مهمترین محصول آن گندم و جو و انگور است

در همدان چرم خوب تهیه میآورند

مرکز فرمانداری این شهرستان شهر همدان است در دامنه کوه الوند

کرمانشاهان

کرمانشاهان بین کشور عراق (بین النهرین) و شهرستانهای مرکزی ایران واقع و دارای اراضی حاصلخیز است

مرکز فرمانداری این شهرستان شهر کرمانشاهان و توابع عمده آن کرند و قصر شیرین و ذهاب صحنه و کنگاور و بیستون است

بیستون قصبه است در دامنه کوه بیستون

در کوه بیستون خطوط و صورتهای[1] منقوش[2] است که از آثار زمان داریوش اول پادشاه بزرگ ایران است

---

۱ - صورتها ۲ - نقش شده

پند

طمع ریسمانی است در گردن و بندی است در پای از آن بگذر تا برهی

خوشخوی کسی است که رنج او بخلق نرسد .   از سخنان علی علیه السلام

شمع

انسان پیش از پیدایش آتش شبها را در تاریکی با نتظار طلوع خورشید میگذرانید همین که آتش در عالم پدیدار گردید و انسان توانست از آن استفاده کند بدین فکر افتاد که تاریکی را بوسیلهٔ روشنائی آتش زایل سازد.

نخستین چراغی که دست انسان برافروخت شاخهای خشک درختان بود که در شب میسوزانید

انسان در موقع پختن غذا چنان دید که چوب آلوده بچربی بهتر از چوب خشک میسوزد از اینرو در صدد برآمد که چربی را برای ایجاد روشنائی بکار برد و پیه سوز را اختراع کرد

هرچند پیه بهتر از چوب میسوخت و بیشتر روشنائی میداد ولیکن هم دود و بوی ناخوش آن موجب نفرت میگردید و هم نقل آن از مکانی بمکان دیگر دشوار بود از اینرو انسان در صدد ساختن شمع برآمد که هم دود و بوی آن کمتر و هم حمل و نقل آن آسان تر است

شمع را از پیه حیوانات بدو طریق میسازند یکی آنکه فتیله را چندین بار در پیه گداخته فرو میبرند و بیرون میآورند و سرد میکنند دیگر آنکه قالبی بشکل شمع میسازند و فتیله را



شمع

درمیان آن قرار میدهند آنگاه قالب را از پیه گداخته پر میکنند همینکه پیه سرد شد آنرا از قالب بیرون میآورند.

در این عصر بجای شمع پیه شمع گچی میسوزانند

شمع گچی را از مادهٔ جامدی که در پیهٔ حیوان وجود دارد و مانند گچ سفید و خشک است میسازند

شمع گچی برخلاف شمع پیه از اول تا آخر یک سوال میسوزد و روشنائی میدهد و چکه نمیدهد و دود و بوی ناخوش هم ندارد

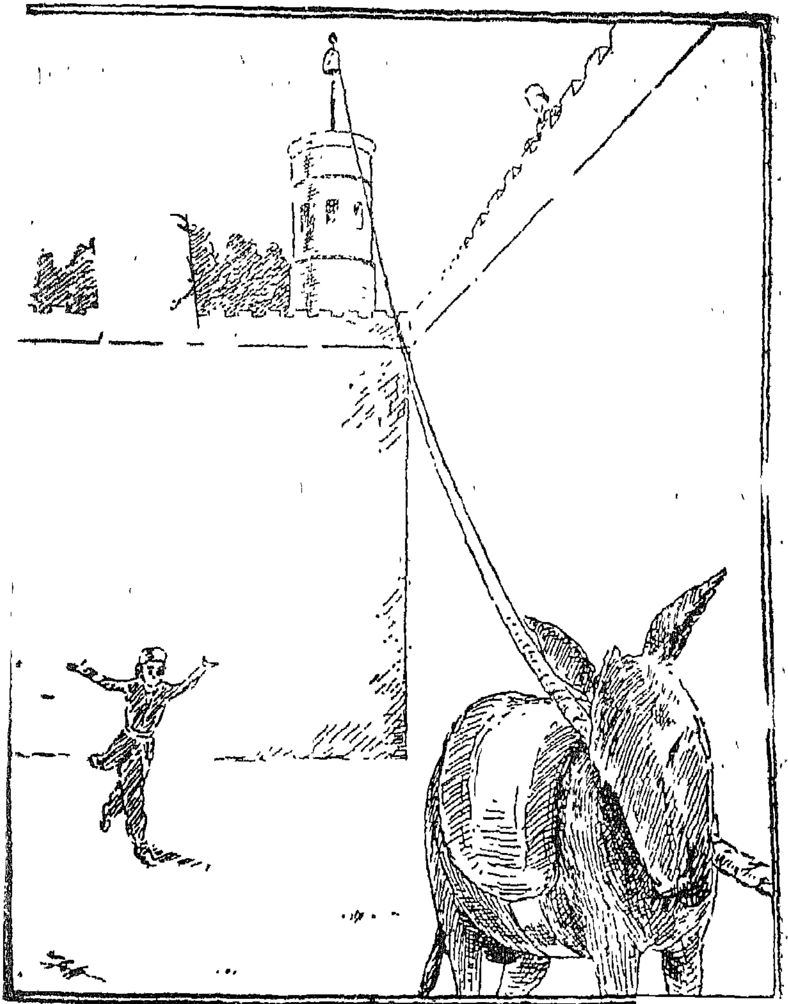
حکایت

آن یکی زد سیلئی مر زید را | حمله کرد او هم برای کید را
گفت سیلی زن سؤالی میکنم | پس جوابم گوی وانگه میزنم
بر قفای تو زدم آمد طراق | یک سؤالی دارم اینجا از وفاق
این طراق از دست من بوده است یا | از قفاگاه تو ای فخر کیا
گفت از درد این فراغت نیستم | که در این فکر و تأمل بیستم

از مثنوی مولوی

---

۱ ـ مرزن مرد ۲ ـ پشت گردن ۳ ـ مهربانی و مدارا



حکایت

زنجیر عدل انوشیروان و خر کارگر

زنجیر عدل

خسرو انوشیروان چون در دادخواهیِ ستمدیدگان غفلت روا نمیداشت بفرمود تا
حبلی[1] از ابریشم کردند و جرسها[2] از آن درآویختند و نزدیکِ ساحتِ[3] سرای[4] بستند
تا هر ستم‌رسیده دست در آن رسن زدی جرس بجنبیدی و آواز آن دادخواهی را
اعلام[5] داشتی روزی که حوالیِ[6] سرایِ انوشیروان از مردم خالی بود خری ضعیف
بدانجا رسید خارشش در اعضاء او افتاده خود را در آن رسن میمالید آواز جرسها
بگوش انوشیروان رسید از فرطِ[7] مهربانی که او را بر خلق خدای بود از جای بجست
و بگوشهٔ بام آمد نگاه کرد خری را دید از حالِ او پرسید گفتند خرِ آسیابانی است پیر
و لاغر شده است و از کار کردن و بار کشیدن فرو مانده آسیابانش از خانه بیرون
رانده خسرو مثال[8] داد تا آسیابان خر را بخانه برد و بر قاعده رواتبِ[9] آب و
علف او نگاه دارد و در باقیِ زندگانی او را نرنجاند و کار نفرماید پس منادی فرمود
که هر که ستوری را بجوانی در کار داشته باشد باید او را بوقتِ پیری از در نراند

نقل بمعنی از مرزبان‌نامه سعدالدین

۱ـ ریسمان ۲ـ زنگ ۳ـ فضا ۴ـ خانه ۵ـ آگاه ساختن ۶ـ اطراف.
۷ـ بسیاری ۸ـ فرمان ۹ـ جمع راتبه یعنی جیره و مقرری

لرستان بروجرد و خوزستان

از شهرستانهای غربی ایران

لرستان و بروجرد و خوزستان در مغرب ایران قرار دارند و از شهرستانهای غربی ایران محسوب میشوند

لرستان

لرستان شهرستانی است کوهستانی که بین کرمانشاه و عراق و خوزستان واقعست
اغلب سکنهٔ این شهرستان از طوایف کوهستانی و چادرنشین لر میباشد که بصحراگردی عادت دارند

مرکز فرمانداری لرستان شهر خرم آباد است که منظرهٔ زیبا و دلگشا دارد
قلعهٔ فلک الافلاک که به بلندی و استحکام معروف است در نزدیکی این شهر واقع شده

بروجرد

بروجرد که مرکز فرمانداری آن نیز بروجرد نام دارد و جزء لرستان محسوب میشود
صنعت های بروجرد ساختن ظروف و اسباب مفضض است
مهمترین محصول این شهرستان تریاک است

خوزستان

- خوزستان در قدیم مقر پادشاهان هخامنشی بوده است

سد شادروان که بر رود کارون بسته شده از آثار عهد ساسانی است در این ولایت پیدا شد

هوای خوزستان بسیار گرم است

در خوزستان انواع محصول نباتی مخصوصاً نیل و تریاک و تنباکو و نیشکر بعمل میآید

معادن نفت ایران در خوزستان است

مرکز فرمانداری خوزستان اهواز و شهرهای مهم آن شوشتر و آبادان و دزفول و خرمشهر و مسجد سلیمان است

مسجد سلیمان مرکز استخراج و آبادان مرکز تصفیه نفت است

پند و امثال

آدم بامید زنده است

بدی بد خواه رسد

آدم بی علم کور است

بد کردار بداندیش بود

چلچله

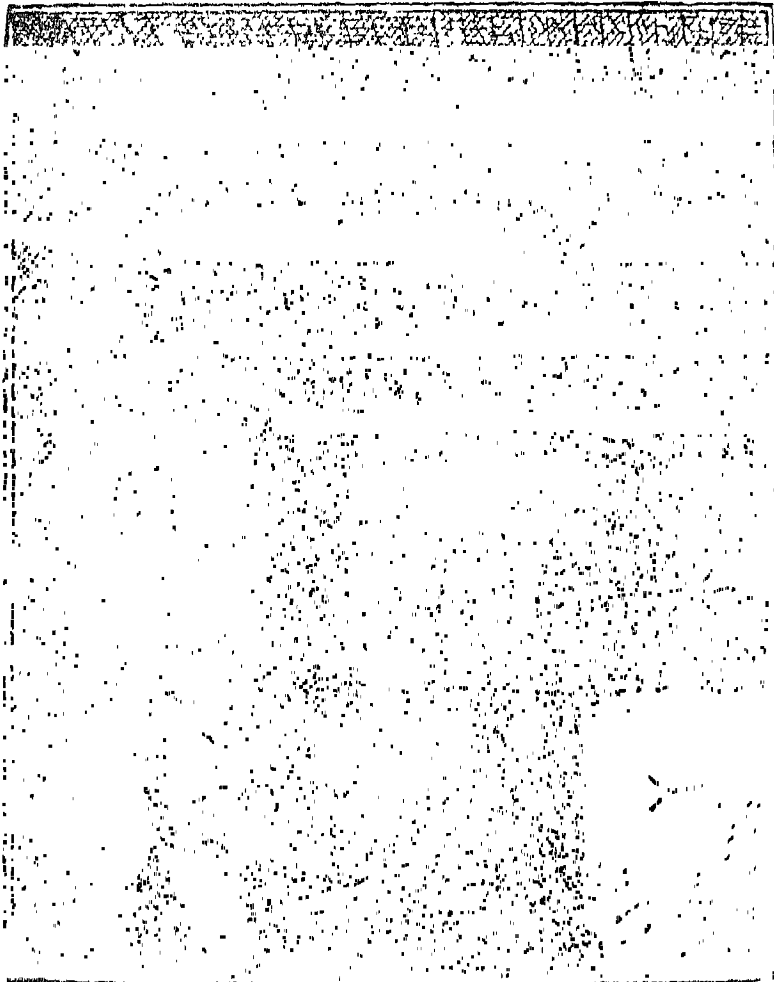
چلچله پرنده ایست که با انسان زود انس میگیرد
بسیار اتفاق افتاده است که این پرندهٔ زیبا در اطاقها آشیانه میسازد و خود را در
پناه انسان جا میدهد

چلچله نقاط خوش آب و هوا را دوست میدارد و غالباً در دهکده های خرم و باصفا
مسکن میگیرد و آشیانهٔ خود را در کلبهٔ دهقان با کمال ظرافت و استحکام بنا میکند

بامدادان که سپیدهٔ صبح افق را روشن میسازد و نسیم لطیف سحری میوزد چلچله از آشیانهٔ
خویش بیرون میآید و با آواز خوش دهقان را بیدار میکند از اینرو دهقان چلچله را دوست
میدارد و از بودن او در کلبهٔ خود دلخوش است

چلچله موقع زمستان بنقاط گرم سفر میکند و هنگام بهار که هوا معتدل و نشاط انگیز است
و شکوفه ها باغ و بستان را آراسته دارد باز میگردد از اینرو است که دهقانان آمدن
چلچله را که از بهار خبر میدهد بفال نیک میگیرند

چلچله ها همه یکمرتبه برنمیگردند بلکه دسته دسته وارد میشوند و اول چند چلچله که بمنزله
پیش آهنگ میباشند میآیند تا از چگونگی زیستگاه خود آگاه شوند اندکی پس از ورود
پیش آهنگان باقی چلچلگان از چهار گوشهٔ افق نمایان شده بال زنان بجانب کنار و بی



چلچله و لانهٔ آن در سقف طاق

آبادی می شناسند و بعض و رود هر یک لانه سال گذشته خود را میجویند آنرا که خوبست
تعمیر و آنرا که بکلی از بین رفته است از نو بنا میکنند

چلچله دارای سری پهن و چشمانی سیاه و تیز بین است

پر و بال چلچله برنگ آبی تیره و پیشانی و زیر گلو و شکمش زرد یا سفید است
میگویند چلچله های سفید پیشانی غالباً بیرون اطاق و چلچله های زرد پیشانی درون
اطاق آشیانه میگیرند و از اینجا معلوم میشود که چلچله زرد پیشانی با انسان مأنوس تر است

حکایت

یک زنی آمد به پیش مرتضی[1] ... گفت شد بر ناودان طفلی مرا
گرش میخوانم نمی آید بدست ... ور هلم ترسم که او افتد به پست[2]
بس نمودم شیر و پستان را باو ... او همی گرداند از من چشم و رو
گفت طفلی را برآور هم ببام ... تا ببیند جنس خود را آن غلام
سوی جنس آید سبک زان ناودان ... جنس بر جنس است عاشق جاودان[3]
زن چنان کرد و چو دید آن طفل او ... جنس خود خوش خوش بدو آورد رو
سوی بام آمد ز متن ناودان ... جاذب[4] هر جنس را هم جنس دان

۱- مقصود حضرت علی علیه السلام است ۲- پائین ۳- همیشه ۴- کشنده
از مثنوی مولوی

پند و امثال

هرگز از شوره[1] نبات خوش نرست[2]

تخم بیهوده کن گرت میل نویست

ازرگ کمتر گوی و بهتر را بیاب

بیهوده گوئید سر برگ چیست

عرضه کن بیچارگی بر چاره‌گر

صحبت ناجنس گور است و لحد

صحبت با ابله سخن گفتن جنون[3]

واشنا را حاجت سوگند[4] نیست

صبر باید تا دهد دانه ثمر[5]

دانه بی‌مغز کی گردد نهال

دور چراگاه ستم کم کن چرا

وای آنکو عاقبت اندیش نیست

لاجرم جو بنده یابنده بود

از مثنوی مولوی

۱ـ زمین نمکزار ۲ـ نروئید ۳ـ دیوانگی ۴ـ قسم ۵ـ درخت

تهران

شهرستان تهران در جنوب سلسلهٔ البرز واقع است

قسمتی از اراضی این شهرستان که در دامنهٔ کوههای البرز است مرتفع و قسمتی که بکویر مرکزی منتهی میشود پست است

مرکز این شهرستان شهر تهران است در دامنهٔ کوه دماوند

شهر تهران پایتخت کشور ایران است و متجاوز از سیصد هزار جمعیت دارد

تهران در قدیم قریه از توابع شهر تاریخی و بزرگ ری بوده است

پس از ویرانی ری تهران رو بآبادی گذارد و در زمان صفویه شهری معتبر گردید

چندی بعد این شهر پایتخت کشور گردید و تاکنون مقر سلطنت است

تهران در این عصر آبادترین شهرهای ایران و مرکز علم و صنعت و دارای

آموزشگاههای عالی و ساختمانهای مهم میباشد

تهران دارای چهارده دهستان و مهمترین آنها شمیران و شهرستانک

و لواسان و دماوند و خوار و ورامین و غار و فشاپویه و شهریار است

شمیران در شمال تهران واقع و مشتمل بر دهکده‌های باصفا و باغهای سبز و خرم و مرکز آن تجریش است

مرکز غار و فشاپویه قصبهٔ ری که مدفن یا امامزاده عبدالعظیم ع در آنجا است

جهاز دوران خون

اگر ببدن انسان سوزنی فرو بریم از جای سوزن مایعی سرخ رنگ بیرون میآید که آنرا خون مینامند

خون در تمام بدن گردش میکند

گردش خونرا دوران[۱] دم[۲] خوانند

جهاز دوران دم قلب و رگها است

قلب عضله ایست مجوّف بشکل گلابی که در طرف چپ سینه میان دو ریه قرار دارد

رگ بر دو قسم است شریان و ورید

شریان رگی است که خونرا از قلب بدیگر قسمتهای بدن میرساند و موجب تغذیه[۳] اعضاء بدن میشود

رنگ خونی که بوسیله شریان ببدن میرسد سرخ روشن است

ورید رگی است که خون از اجزاء بدن بوسیله آن بقلب برمیگردد

خونیکه در ورید جریان دارد و از بدن بقلب برمیگردد خالص نیست و رنگ آن سرخ تیره میباشد

۱ـ گردش ۲ـ خون ۳ـ غذا دادن

اختراع چاپ

پیش از اختراع چاپ تمام کتب خطی و بدین جهت کمیاب و گرانبها بود و عامه مردم بدان دسترسی نداشتند و تحصیل علم برای همه کس میسر نمی بود

فن چاپ این مشکل را آسان ساخت و در دانش را بروی جهانیان باز کرد

مخترع فن چاپ مردی گوتنبرگ نام از اهالی آلمان است

گوتنبرگ نخست برای طبع هر صفحه کتاب قالبی چوبین بکار میبرد که تمام خطوط صفحه بر آن حک شده بود ولی چون اینکار خرج و زحمت بسیار داشت باندیشه ساختن حروف جداگانه افتاد که هم چیدن آنها بهر ترتیب ممکن باشد و هم بتوان از ترکیب آنها صفحات مختلف تشکیل داد

گوتنبرگ در ابتدا حروف چاپ را از چوب میساخت و چون حروف چوبی زود ساییده و کج میشد در صدد ساختن حروف فلزی بر آمد اما هنگامی بدین کار دست زد که از سرمایه او اندکی بیش نمانده بود ناچار با مردی توانگر شریک شد و چاپخانه تاسیس کرد

نخستین کتابی که در آن مطبعه بطبع رسید انجیل بود

دیری نگذشت که شریک گوتنبرگ از وی دوری جست و او را تنها گذاشت

گوتمبرگ بی آنکه نومید بر انجود راه داد چاپخانه تنهائی دائر ساخت و بطبع کتب پرداخت
پس از چندی درگذشت
امروز که قریب چهار صد سال از مرگ گوتمبرگ میگذرد هر کس در روی زمین کتاب
بخواند یا علم و معرفت کسب میکند رهین منت او است

جنگل و بیشه

جنگل زمینی است وسیع که درختان انبوه و علفهای گوناگون در آنجا روئیده باشد
جنگل در هر کجا باشد سبب لطافت هوا و طراوت زمین است
جنگل یکی از منابع ثروت هر قوم است بنابراین حفظ جنگلهای طبیعی و احداث جنگل های
مصنوعی در نقاط مناسب و مستعد لازم و سودمند است
جنگلهای بزرگ ایران در مازندران و گیلان و استرآباد و لرستان واقعست
شاخه های کوچک درختان جنگل را برای سوزانیدن و تهیه زغال بمصرف میرسانند
و چوبهای محکم و خوب آنرا در نجاری و صنایع دیگر بکار میبرند
درختان جنگل را طوری باید قطع کرد که بار دیگر بروید و جای آن خالی نماند
بیشه یا نیزار زمین وسیعی است که نیهای بسیار در آن رسته باشد
بیشه و جنگل جایگاه جانوران درنده از قبیل ببر و شیر و پلنگ است



بهشت

شهرستانهای مرکزی

از جمله شهرستانهای مرکزی ایران قزوین و ساوه و زرند و خمسه و ملایر و ثلاث و محلات و گلپایگان و خونسار و عراق و قم است

قزوین

شهرستان قزوین در مغرب تهران واقع و مرکز فرمانداری آن شهر قزوین است

شهر قزوین در آغاز دولت اسلام بسیار آباد و در زمان صفویه چند سالی پایتخت ایران بوده است

مردم قزوین اغلب تاجر و زارع و ملاکند

مال التجاره مهم این شهر که بخارج حمل میشود پسته و بادام و کشمش است

خمسه

شهرستان کوهستانی خمسه در جنوب آذربایجان واقع و مشتمل بر دره های حاصلخیز میباشد

مرکز فرمانداری خمسه شهر زنجان و از توابع آن سلطانیه و ابهر است

در زنجان پولاد سازی و آهن سازی و ملیله سازی رواج کامل دارد

شهرستان ثلاث

ولایات ثلاث عبارت از ملایر و تویسرکان و نهاوند است که بین همدان و عراق
و لرستان و کرمانشاهان واقع میباشد
فرماندار ملایر دولت آباد و مرکز تویسرکان شهر تویسرکان و مرکز فرمانداری
نهاوند شهر تاریخی نهاوند است

شهرستان اراک

اراک در جنوب همدان و مرکز فرمانداری آن شهر سلطان آباد است
اراک خاکی حاصلخیز دارد و در آنجا غله بسیار خوب بعمل میآید
توابع مهم اراک فراهان و تفرش و کمره و آشتیان و گرمگان است
در اراک و توابع آن قالیهای بسیار خوب بافته میشود

قم

شهرستان قم در جنوب تهران واقع و مرکز آن شهر قم است که مدفن مطهر حضرت معصومه
علیها السلام خواهر حضرت امام رضا علیه السلام در آنجا است
آبادی این شهرستان منحصر است بشهر قم و دهات دور قم
در قم شیشه سازی و کاشی سازی و صابون پزی متداول است

تیمور
(از سمرقند [illegible])

پس از انقراض سلطنت مغول کشور ایران چندی دچار هرج و مرج بود تا در سال هفتصد و هفتاد و سه جنگجوئی قهار بنام امیر تیمور قدم بخاک ایران نهاد و بار دیگر فتنه و وحشت چنگیزی تجدید شد

تیمور در شهر کش از بلاد ترکستان تولد یافته بود و چون از جوانی آرزوی سلطنت و شور جهانگیری در سر داشت سالها کوشش کرد تا ترکستان و خوارزم و افغانستان را متصرف خود در آورد آنگاه سر بجهانگیری بر آورد و با سپاهی فراوان قدم بخاک خراسان نهاد.

تیمور پادشاهی هفتاد و یکسال عمر یافت و چهل و پنجساله بود که آغاز جهانگیری کرد و در مدت بیست و شش سال جهانگیری چندین نوبت لشکر بایران و دیگر ممالک آسیا کشید و خراسان و سیستان و مازندران و عراق عجم و آذربایجان و فارس و کرمان و خوزستان و بین النهرین و کردستان و لرستان را گرفت و بخاک روسیه تا مسکو پیش رفته و اکثر آبادیهائی را که در راه او بود ویران و پایمال ساخت و پس از چندی مملکت عظیم هندوستان و مصر و شام را هم مسخر ساخت تا آنکه بر تمام قطعه آسیا بجز مملکت چین استیلا یافت و در سال هشتصد و هفت مصمم شد که چین را هم تسخیر کند و با دویست هزار لشکری

[۱]روی بدان مملکت نهاد لکن اجل مُهلتش نداد و همان سال درگذشت
اولادِ تیمور تا سال نهصد و بیست هجری سلطنت کردند
بهترین پادشاهِ تیموری پسرِ تیمور، شاهرخ است که چهل و سه سال سلطنت یافت
شاهرخ در صددِ اصلاح ویرانیهای پدر برآمد و آبادی بسیار کرد و علما و فضلا را
بنواخت و چون صُلح‌جو و آرامش‌خواه بود با پادشاهانِ زمانِ خویش از درِ صلح درآمد
مسجدِ گوهرشاد در مشهدِ مقدس از بناهای گوهرشاد خاتون زوجهٔ اوست

۱- غالب و ستمکار ۲- منقلب ۳- فتح کرد

حکایت

امام مُرشد محمّدِ غزالی را گفتند چگونه رسیدی بدین منزلت و علوم گفت بآنکه
هرچه ندانستم از پرسیدنِ آن ننگ نداشتم

امیدِ عافیت آنگه بود موافقِ عقل | که نبض را بطبیعت شناس بنمائی
بپرس آنچه ندانی که ذُلِّ پرسیدن | دلیلِ راهِ تو باشد بعزِّ دانائی

از گلستان سعدی

۱- تندرستی ۲- خواری و ذلّت ۳- عزّت و ارجمندی

تغذیه نباتات

کلیه نباتات مانند انسان و حیوان محتاج بغذا هستند تا بتوانند زنده بمانند و نمو کنند
نباتات غذای خود را از خاک میگیرند بدینگونه که در زمین یک اجزاء املاح و مواد دیگر یافت
میشود که غذای نبات است

چون زمین را آب دهند اجزاء املاح و مواد ارضی در آب حل شده و تولید شیره رقیقی
میشود که بوسیله ریشه جذب میگردد و بوسیله عروق نباتی از ساق و شاخها با
لا رفته به برگها میرسد

در برگ مقداری از آب شیره تبخیر و باقی برای تغذیه اجزاء مختلفه نبات در
ساق و برگ و ریشه جاری میشود

این عمل را گردش شیره نباتی میگویند و شبیه است بگردش خون در بدن انسان
چون ریشه نبات نمیتوانند املاح و مواد غذائیه را از خاک خشک بگیرد پس باید هر
چند روز یکبار درختها را آبیاری کرد

زراعت های دیمی را آب نمیدهند ولی بواسطه باران یا شبنم فراوان
رطوبت بزمین میرسد و چنانچه سالی باران نبارد اینگونه زراعتها خشک میشود
کود دادن بخاک برای آنست که مواد غذائی زمین زیاد شود و خاک قوت بگیرد تا در نتیجه نبات زود نمو کند

نماند بجز نام نیکو و زشت

خبر داری ای استخوانی قفس[۱] | که جان تو مرغی است نامش نفس
چو مرغ از قفس رفت و بگسست قید | دگر ره[۲] نگردد به سعی تو صید
نگه دار فرصت که عالم دمی است | دمی پیش دانا به از عالمی است
سکندر که بر عالمی حکم داشت | در آن دم که بگذشت عالم گذاشت
میسر[۳] نبودش کز او عالمی | ستانند و مهلت دهندش دمی
برفتند و هر کس درود[۴] آنچه کشت | نماند بجز نام نیکو و زشت

از بوستان سعدی

۱- بند ۲- بار دیگر ۳- برای او ممکن نبود که جهانی را بدهد و در عوض یک لحظه مهلت بگیرد ۴- درو کرد

چو قانع شدی سنگ و سیمت یکی است

شنیدم که در روزگار قدیم | شدی سنگ در دست ابدال[۱] سیم[۲]
مپندار کاین قول معقول نیست | چو قانع شدی سنگ و سیمت یکی است
چو طفل اندرون دارد از حرص پاک | چه مشتی زرش پیش همت چه خاک
خبر ده به درویش سلطان پرست | که سلطان ز درویش مسکین تر است

از بوستان سعدی

۱- مقصود مردان خدا است ۲- نقره

کاشان و اصفهان و یزد

از شهرستانهای مرکزی ایران

از جمله شهرستانهای مرکزی کاشان و اصفهان و یزد است

کاشان

شهرستان کاشان در جنوب قم و مرکز فرمانداری آن شهر کاشان است و توابع مهم آن جوشقان و بیدگل و قمصر و نطنز است

قالی و قالیچه جوشقان و گلاب قمصر و گلابی نطنز معروف میباشند

در کاشان مخمل و پارچه ابریشمی نیز میبافند که هر قطعه آن بهای گراف بفروش میرسد

اصفهان

شهرستان اصفهان بین کاشان و خوزستان و فارس واقع است

هوای اصفهان بلطافت و اعتدال معروف و اراضی آن بحاصلخیزی موصوف میباشد

در اصفهان انواع میوه فراوان بعمل میآید بطوریکه ده ماه از سال میوه در آنجا یافت میشود

معروفترین میوه اصفهان خربزه و به و سیب و محصول عمده آن غلات و تریاک و تنباکو و پنبه میباشد

مرکز فرمانداری این شهرستان شهر اصفهان است که چندی پایتخت ایران بوده است

در این شهر آثار و ابنیهٔ قدیم که غالباً از زمان صفویه است وجود دارد و هر کدام

شاهکاری از معماری ایران بشمار میرود

معروفترین این بناها مسجد شاه و مسجد شیخ لطف الله و عمارت چهل ستون و هشت بهشت

و مدرسه چهار باغ و پل اللهوردیخان و پل خواجو است

مردمان اصفهان عموماً زحمتکش و صنعتگر و هنرمندند

در این شهر بافتن پارچه قلمکار رواج دارد

توابع عمدهٔ اصفهان عبارت است از لنجان و فریدن و نجف آباد و شهرضا

قصبهٔ جلفا که مسکن ارامنه میباشد در جنوب اصفهان و کنار زاینده رود واقع است

یزد

شهرستان یزد در مشرق اصفهان و شمال فارس واقع است

مرکز فرمانداری آن شهر یزد و توابع معتبر آن نائین و تفت و اردکان و بافق است

در شهر یزد عده زردشتی مسکن دارند

پارچه های ابریشمی یزد بلطافت و خوبی معروف است

محصول عمدهٔ یزد تریاک است

شاه اسمعیل صفوی

بعد از انقراض سلطنت تیموریان یکچند در کشور ایران حکمران مستقلی پیدا نشد و هر قسمت از آن بدست امیری افتاد و در کارها خللی عظیم راه یافت تا اینکه شاه اسمعیل صفوی بسلطنت برخاست و تمام امور کشور را در دست گرفت

شاه اسمعیل نخستین پادشاه سلسله صفویه است

این سلسله را بدان جهت صفوی گفته اند که از اولاد شیخ صفی الدین اردبیلی بوده اند شیخ صفی الدین در عهد خود از بزرگان عرفا شمرده میشد و پیروان بسیار داشت

شاه اسمعیل در کودکی از پیروان و طرفداران خاندان خود لشکری فراهم کرد و شیروان و تبریز حمله برد و آنجا را شهر را بگرفت و در تبریز نام سلطنت بر آورد و تاج بر سر گذارد و آنگاه کمر تسخیر بلاد دیگر بست و در اندک زمان تمام ایران را زیر فرمان خویش در آورد

چندی بعد سلطان سلیم عثمانی با لشکری بسیار بخاک آذربایجان حمله برد شاه اسمعیل با سپاهیان دلیر خود باستقبال او شتافت و لشکر در دشت چالدران بیکدیگر رسیده نبردی جنگی سخت در گرفت

در این جنگ سپاه ترک چون توپ و تفنگ داشتند غلبه یافتند ولی شاه اسمعیل

چندی بعد بتلافی[۱] این شکست لشکر بگرجستان[۳] کشید و آنولایت را که در تصرف عثمانیان بود بگرفت

شاه اسمعیل بیست و چهار سال پادشاهی و بسیاری از کشورهای را فتح کرد و خاک ایران را وسعت داد

شاه اسمعیل را تاریخ نویسان از بزرگان روزگار شمرده اند چه در فاتحین بزرگ عالم کسی دیده نشده است که در سن کودکی بجهانگیری برخیزد و با رای پسندیده و تدبیر عقل کامل لشکرکشی و کشورگشائی کند

مذهب شیعه را شاه اسمعیل در ایران رواج داد

سبب مهم[۲] پیشرفت کار شاه اسمعیل این بود که سپاهیانش همه دلیر و جنگجو بودند و پادشاه خود را بی اندازه دوست میداشتند و او را بحد پرستش می ستودند و از کشته شدن در راه پادشاه و کشور هیچ ترس و پروائی نداشتند

مقبره شاه اسمعیل در اردبیل است

۱- جبران ۲- مهر رشته ۳- نام ولایتی است

زغال سنگ

زغال دو قسم است نباتی و معدنی

زغالِ نباتی از سوزانیدنِ چوبِ درختان بدست میآید

زغالِ معدنی یا زغال سنگ جسمی است سیاه و براق و سنگین که از معدن بیرون آورده میشود

زغالِ سنگ را اگر بیفروزند مانندِ شمع میسوزد و از آن حرارتِ بسیار تولید میشود هزاران سنهٔ بسیار قدیم سطحِ زمین از جنگلهای انبوه پر درخت مستور بوده و در اثرِ طغیانِ آبها و فرود آمدنِ سیل های عظیم از کوهسارها و یا زلزله های شدید قسمتی از آن درختان در زیرِ خاک رفته و هزاران سال در آنجا مانده است و بمرور و بواسطهٔ حرارتِ مرکزیِ زمین و فشارِ خاک و سنگهای متراکم آن درختان مبدل بزغالِ سنگ شده نقشِ برگِ درختان که گاه بر رویِ قطعاتِ زغالِ سنگ دیده میشود و همچنین قطعاتِ زغالِ سنگ که بشکلِ شاخه و ریشه درخت در اعماقِ زمین باقیمانده دلالت براین دارد که زغال سنگ همان درختانِ جنگلی از منهٔ قدیمه است که بدین صورت در آمده است

زغال سنگ را در بخاری برای گرم کردنِ اطاق میسوزانند



معتصم عباسی و بار نهادن بر خر

حکایت

معتصم[1] عباسی را گویند روزی هنگام گردش از نزد یاران[2] خود دور افتاده بود و آنروز بارانی بود در راه پیری را دید که خرش در گل و بارش بزمین افتاده بود و مرد پیر ایستاده انتظار کسیرا داشت که برسد و او را در خلاص کردن خر یاری کند معتصم از مرکب بزیر آمد و بیاری پیر شتافت پیر گفت ای جوانمرد باش تا دیگری برسد و مرا[3] یاری دهد جامهٔ تو پاکیزه و گرانبهاست حیف باشد که آلوده و ضایع گردد معتصم گفت باکی نیست و خر را از گل خلاص کرد و بار بر آن نهاد و آنگاه دست خود را شست و سوار شد پیر مرد او را دعای خیر گفت همراهان معتصم در رسیدند معتصم امر کرد مبلغی مال بآن پیر دادند و یکی را مأمور ساخت که همراه او برود و او را بجای خود برساند

نقل بمعنی از [illegible]

١- یکی از خلفای عباسی ٢- همراهان ٣- [illegible]

پند و امثال

تا رگی هست درخت میکوشد

اسب دونده جو خود را زیاد میکند

درخت کاهلی بارش گرسنگی است

شاه عباس بزرگ

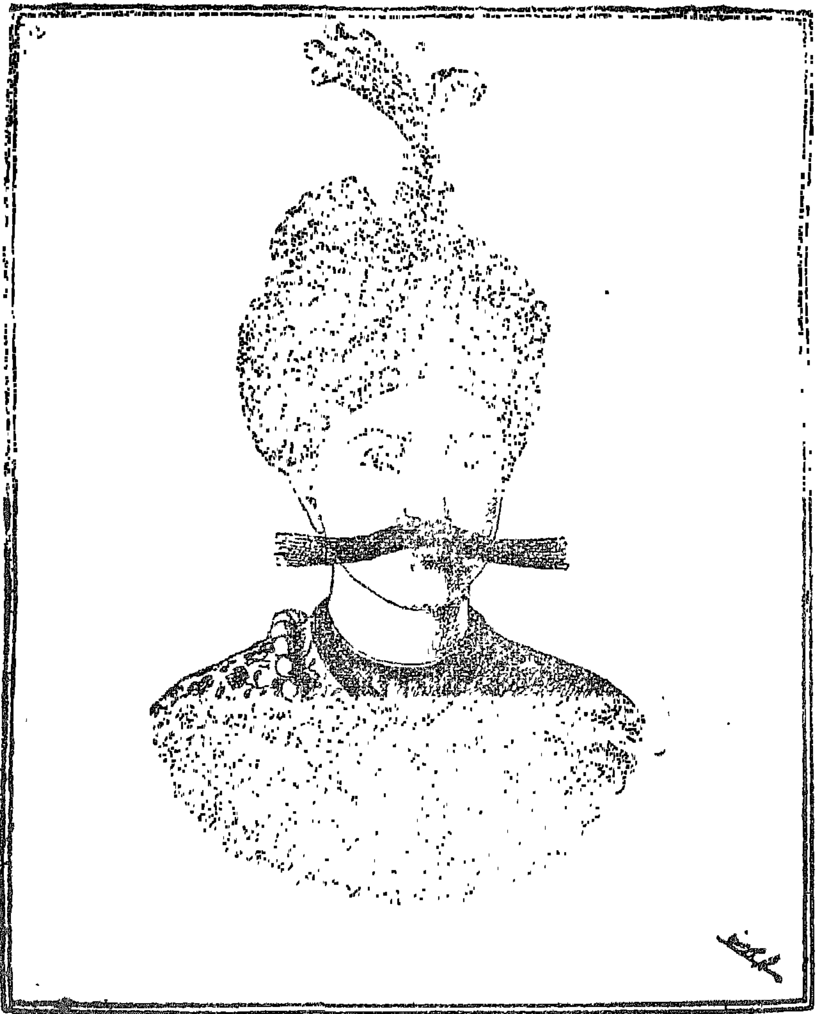
یکی از پادشاهان بزرگ ایران که همهٔ مورخین بعظمتِ او معترفند شاه عباسِ اول صفوی است که او را کبیر نیز خوانند

شاه عباس پادشاهی بود خردمند و با تدبیر و در چهل و سه سال سلطنتِ خویش به آبادی کشور بسیار کوشید

هنگامیکه شاه عباس زمام پادشاهی را در کف گرفت از طرفی کشور بواسطهٔ نفاق امرا دچار فتنه و آشوب بود و از طرف دیگر لشکر عثمانی آذربایجان را تصرف کرده بودند

شاه عباس نخست امرای سرکش را گوشمال داد آنگاه بدفع دشمنان خارجی پرداخت پس بتنظیم سپاه مشغول و بدستیاری چند نفر اروپائی که در خدمتش بودند لشکری بترتیب نظام اروپا بیاراست و با آن لشکر کلیه سپاه عثمانی را از خاک ایران براند و موصل و بغداد و کربلا و نجف را بگرفت

شاه عباس در آبادی کشور و ترویج تجارت و تشویق علما و صنعتگران میکوشید این پادشاه در آغاز سلطنت اصفهان را پایتخت قرار داده و در آن شهر بناها و مساجد و مدارس و خیابانها و میدانها بساخت و بر زاینده رود پلی عظیم که هنوز



شاه عباس کبیر

این پادشاه برای ترویج تجارت راههای کشور را تسطیح و مرمت کرد و در اطراف طرق و شوارع کاروانسراها و آب انبارها بساخت

بندر عباسی با همت این پادشاه بزرگ مرمت یافت و از این رو بنام او معروف گردید

در زمان شاه عباس معماری و نقاشی و بافتن قالی و پارچه های ابریشمی در ایران رواج و ترقی کامل یافت

پل سی و سه چشمه و عمارات چهل ستون و میدان نقش جهان و عالی قاپو و مسجد شیخ لطف الله و خیابان چهار باغ و چهار بازار قیصریه در اصفهان و مدرسه و خیابان مشهد و ابنیه سلطنتی اشرف و فرح آباد مازندران و صحن و قبه نجف اشرف از بناهای شاه عباس و نمونه معماری عصر او و از شاهکارهای صنعتی ایران است

شاه عباس پس از چهل و سه سال سلطنت در فرح آباد مازندران وفات یافت و نام نیک از خود گذاشت

۱- بزرگ ۲- راهها



ماه

ماه مانند زمین جسمی است تیره که از خورشید کسب نور میکند
ماه چهل و نه مرتبه از زمین کوچکتر است و تقریبا در بیست و هفت روز و هشت ساعت
یکبار بدور زمین میگردد
حرکت ماه بنحوی است که سکنه زمین فقط از یک نیمه آنرا می بینند و نیمه دیگر آن

مرئی است

در سطح ماه لکه هائی بنظر میرسد که آنها را کلف مینامند
چون مردم عوام نمیدانند آن لکه ها چیست ماه را بصورت انسان تشبیه و کلفها
بمنزله چشم و ابرو و دهان آن فرض میکنند ولی حقیقة آنست که سطح ماه مانند جاهائی است
که از سایه کوهها و تفنده از دور مانند لکه مینماید
علمای هیئت نقشه ماه را ترسیم کرده و بهر قسمت آن نامی نهاده اند چنانکه دره ها و کوههای آنرا
بنام بعضی حکما و علما مانند ارسطو و افلاطون موسوم ساخته اند
از تحقیقات محققین چنین برمیآید که پاره از کوههای ماه سابقا آتش فشان بوده اما
اکنون خاموش و آرام است
از جمله مناظر شگفت انگیز ماه چاههای مخروطی شکل آتشفشان است که قطر بعضی از آنها به صد میل میرسد

به دیوانگی خرمن خود مسوز

یکی غله مرداد مه توده کرد ** ز تیمار دی خاطر آسوده کرد

شبی مست شد آتشی برفروخت ** نگون بخت کالیوه خرمن بسوخت

دگر روز در خوشه چیدن نشست ** که یکجو ز خرمن نبودش بدست

چو سرگشته دیدند درویش را ** یکی گفت پرورده خویش را

نخواهی که گردی چنین تیره روز ** به دیوانگی خرمن خود مسوز

گر از دست شد عمرت اندر بدی ** تو آنی که در خرمن آتش زدی

فضیحت بود خوشه اندوختن ** پس از خرمن خویشتن سوختن

از بوستان سعدی

۱- توده کردن یعنی خرمن کردن ۲- نگاهداری ۳- نادان احمق ۴- تحقیر ۵- تربیت شده ۶- رسوائی

همه راستی جوی و فرزانگی

اگر خواهی از هر دو سر آبروی ** همه راستی کن همه راست گوی

همه روشنی در تن از راستی است ** ز تاری و کژی بباید گریست

اگر پیشه دارد دلت راستی ** چنان دان که گیتی تو آراستی

فردوسی

مازندران

از شهرستانهای شمالی ایران

از شهرستانهای شمالی ایران مازندران است که در ساحل بحر خزر قرار دارد
مازندران از حیث آبادی و حاصلخیزی و زیبائی مناظر طبیعی بهترین نقاط
ایران میباشد

جنوب این شهرستان کوهستانی و سرد و شمال آن جلگه و دارای هوای گرم و ناسالم است
در سمت جنوب جنگلهای پر درخت و در سمتهای شمالی مزارع گندم و برنج و نیشکر وجود دارد
در جنگلهای مازندران درخت آزاد و کاج و بلوط و زبان گنجشک و اقسام حیوانات
وحشی و مرغان زیبا وجود دارد

در جلگه مازندران میوه های گرمسیری از قبیل نارنج و لیمو و ترنج و نارنگی و پرتقال
بعمل میآید

مهمترین معادن مازندران معادن مس و آهن و زغال سنگ است

مرکز فرمانداری مازندران شهر ساری و از شهرهای معروف آن بابل و آمل
و اشرف و از توابع آن تنکابن و نور و کجور و فیروزکوه و سوادکوه است
شهر ساری و آمل از شهرهای بسیار قدیم ایران است

تکثیر نباتات

از جمله کارهای مفید یکی عمل آوردن نباتات است که آنرا بوسیلهٔ تخم کاشتن خوابانیدن
قلمه زدن و پیوند کردن زیاد میکنند

برای کاشتن باید تخم درشت و مغزدار انتخاب کرد تا حاصل خوب بدست آید

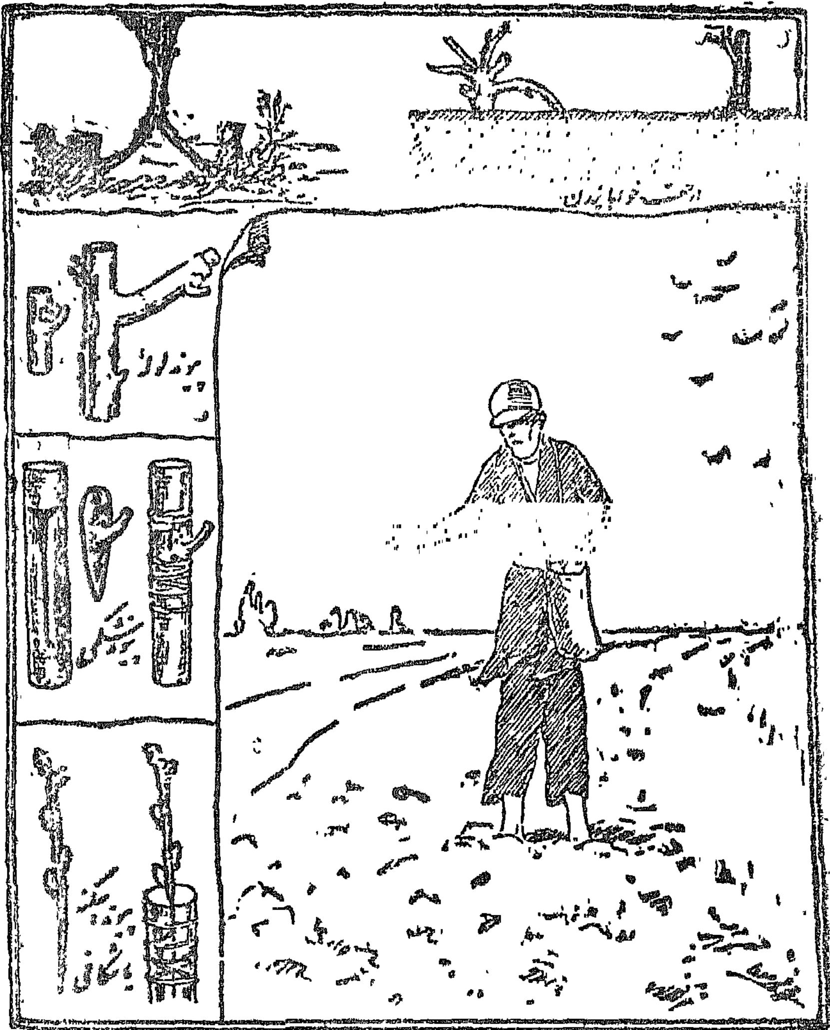
برای تخم کاری زمین را قبلا شخم زده آباد میکنند سپس تخم را در آن میپاشند

وقتی باید بذر را افشاند که هوا آرام و بی باد باشد تا بذر بتمام نقاط زمین یکسان برسد
و در جائی کمتر و جائی بیشتر نریزد ولی برای بعضی تخمها باید زمین را کند و تخمها را در
آن کاشت

خوابانیدن نباتات بدینگونه است که شاخه درخت را بدون آنکه از تنه آن جدا
نمایند در زمین یا در کوزه میخوابانند و روی قسمتی از آن خاک میریزند پس از چندی
قسمتی که زیر خاک است ریشه میدواند آنگاه شاخه را از تنه درخت جدا کرده
در جای دیگر مینشانند بدین ترتیب میتوان از یک درخت درختهای متعدد بعمل آورد

قلمه زدن اینطور است که شاخه جوانی را از درخت جدا میسازند و در زمین نمناک
مینشانند شاخه رفته رفته ریشه میگیرد و درختی تازه مانند درخت اصلی بعمل میآید

پیوند چهار گونه است پیوند لوله و پیوند مجاور و پیوند شکمی و پیوند شکافی که از آن سخن



تکثیر نباتات
تخم افشاندن درخت خوابانیدن پیوند کردن

میزنیکو نیند.

پیوند لوله پوست شاخ جوانی را مانند لوله بیرون کشیده و بهمان حجم پوست جوانه دیگر
میکنند آن لوله را بر آن قرار میدهند تا بیکدیگر جوش خورده پیوند یابند

در پیوند مجاور شاخه دو درخت را که مجاور یکدیگر باشند انتخاب کرده بیک اندازه
پوست میکنند بعد آن دو شاخه را طوری روی هم میگذارند که دو نقطه بی پوست روی
یکدیگر قرار گیرد و چندی میگذرد که دو شاخه بهم جوش میخورد آنگاه جریکه را که بخواهند
قدری پائین تر از محل پیوند از درخت اصلی جدا میسازند

در پیوند شکافی شاخه درخت را شکاف میدهند آنگاه شاخه درخت دیگر را بریده
مانند قلم تیز ساخته و در آن شکاف جای میدهند بعد دور آنرا می‌بندند تا جوش بخورد
در پیوند جوانه یا سکه‌ای آن قسمتی از پوست درختی را که دارای جوانه باشد بریده و در شکاف
پوست درخت دیگر که قبلا چاک داده اند جای میدهند و با ریسمانی محکم آنرا می‌بندند
بطوریکه ریسمان بجوانه آسیبی نرساند طولی نمیکشد که پوست درخت جوش میخورد و
جوانه رشد میکند

۱- بهم پیوسته شدن   ۲- پهلو و نزدیک هم

در خانه

با اهل خانه خود از کوچک و بزرگ خوشرفتاری کنید زیرا آسایش شما بسته بآن است که آنها از رفتار شما خشنود و بدیدار شما خرم باشند

اگر یکی از کسان خانه چیزی از شما بخواهد یا شما را بکمک خویش بخواند از اجابت او مضایقه نکنید و هرگاه شما بکمک و احسان آنها نیازمند شوید درخواست خود را در کمال لطف و با عبارات ادب آمیز اظهار کنید

هر روز بامدادان پیش از آنکه آفتاب برآید از خواب برخیزید نخست خدا را بر نعمت تندرستی و عافیت که بشما ارزانی داشته است سپاس گوئید آنگاه دست و روی خود را بشوئید و نماز بگذارید پس جامه بپوشید و دست پدر و مادر را ببوسید و از آنها بخواهید که درباره شما دعای نیک کنند پس از آن با تنی پاک و عزمی استوار بجانب مدرسه بسپار گردید

دریغ   محتاج

راستی

راستی شغل نیکبختان است — هر که را هست نیک بخت آن است

دل ز هر چه در کژی بستی — راستی پیشه کن ز غم رستی

گیلان و گرگان

از شهرستانهای شمالی ایران

گیلان و گرگان از شهرستانهای شمالی ایران میباشند که در ساحل دریای مازندران قرار دارند

شهرستان گیلان

گیلان مانند مازندران بدو قسمت کوهستانی و جلگه تقسیم میشود و هوای آن بیابانها مرطوب و ناسالم است

کوهستان گیلان مستور است از جنگلهای باعظمت و شکوه و چمنها و مراتع سبز و خرم

در اراضی پست گیلان درختهای نارنج و لیمو و پرتقال بعمل میآید

محصول نباتی گیلان برنج و توتون و زیتون و چای است

زراعت چای قریب سی سال است در لاهیجان که یکی از توابع گیلان است معمول گردیده و پیوسته رو بترقی است

در گیلان تربیت کرم ابریشم و ساختن ابریشم معمول میباشد

مرکز فرمانداری گیلان رشت و از توابع مهم آن بندر پهلوی و لاهیجان و فومن و لنگرود و بندر آستارا است

شهرستان گرگان

گرگان بین مازندران و خراسان واقع و شامل یک شهر و چندین قصبه و آبادی کوچک و بزرگ

هوای گرگان بواسطه اراضی مرتفع خوب و در زمینهای پست ناسالم و خاک آن بواسطه بارندگی بسیار برای هر نوع زراعت مستعد است

سکنه گرگان اغلب از طوایف چادرنشین ترکمان میباشند

مرکز فرمانداری این شهرستان شهر گرگان و از توابع مهم آن گنبد قابوس و خواجه نفس میباشد

بنادر معتبر گرگان بندر جز و بندرشاه است

خط آهن شمال که بطرف مازندران کشیده شده است از بندرشاه شروع میشود

از سخنان هوشمنک

خردمند کسی است که آنچه را در خور خویش نبیند نخواهد و کاری را که نتواند بر گردن نگیرد و چیزی را که شدنی نیست آرزو نکند

هرزه گفتن با بیگانه و بکار نبستن پند مردم آزموده و با ورکردن سخن سخن‌چینان نشان نادانی است

نادرشاه

در اواخر عهد صفویه که ایران جنگ داخلی و خارجی مهم نداشت و کشور در کمال نظم
و آرامش بود ایرانیان براحت طلبی و تن پروری عادت کردند و آیین جنگجوئی را
را از دست دادند در اینوقت سلطنت ایران بر سلطان حسین که پادشاهی
بی کفایت و ضعیف عقل بود قرار گرفت

در زمان این پادشاه کسی در فکر کشور نبود و امرای دولت از حال ولایات دور
دست غافل بودند در اینوقت افغانهای قندهار بر حاکم خود شوریدند و او را کشتند
و چون در سرکوبی آنان اقدامی نشد جسور شدند و بحدود کرمان تاختند باز کسی در
صدد جلوگیری از آنان برنیامد افغانها جرئت پیدا کردند و بقصد پایتخت از کرمان
و یزد گذشتند و باصفهان رسیدند و شهر را محاصره کردند و راه آذوقه را بر مردم
بستند اصفهان شهری بزرگ و پرجمعیت بود آذوقه باندازه نداشت مردم گرسنه ماندند
و اندک زمان از گرسنگی بتنگ آمدند شاه سلطان حسین بینوا ناچار شهر را تسلیم کرد
و خود تاج از سر افکنده در قصر فرح آباد اصفهان بحضور محمود رئیس افغانها رفت و با دست
خود آن تاج پادشاهی ایران را از سر برگرفت و بر سر او گذارد

پس از این واقعه افغانها بشهر ریختند هرکه را یافتند کشتند و هرچه بود بتاراج بردند



نادرشاه افشار

دیگر و برانداختهٔ صد سالهٔ اصفهان از مال و کشت و بنا و عمارت همه بر باد رفت و ویران شد

در این موقع دشمنان دیگر ایران نیز فرصت یافتند و داخل خاک ایران شدند عثمانیها آذربایجان و کردستان و کرمانشاهان و همدان و عراق را گرفتند و روسها بگیلان لشکر فرستادند

طوایف اوزبک بخراسان تاختند مختصر آنکه خاک ایران سراسر پایمال دشمن شد و از مردم کسی از جان و مال خود ایمن نبود

تا کار ستارهٔ اقبال ایران درخشیدن گرفت و بنصرت رسید سردار بزرگ جنگجوی لشکرشکن موسوم بنادرشاه افشار از خاک خراسان برخاست ایرانیان تا نادر را یافتند قدر و مردانگی برافراشتند خوی دلیری و دلاوری ایشان باز دیگر ظاهر شد مانند شیر بی ترس و باک رو بدشمن نهادند و فتوحات پی در پی نائل شدند

تا در اندک زمانی بپشتبانی دلیران ایران و بنیروی همت بلند خود دشمنان خارجی را برانداخته و آشوب داخلی را نشاند و پادشاهی این خدمت رؤسای ایران او را بسلطنت برداشتند

نادرشاه نخست خراسان را از وجود سرکشان پرداخت آنگاه با افغانها یکبار در نزدیکی

دامغان و بار دیگر در حوالی اصفهان بجنگید و آنها را سخت شکست داد افغانها بفارس

گریختند نادر از دنبال آنان بتاخت و آنانرا چنان تار و مار کرد که بیش از

معدودی نفر جان بدر نبردند

نادر پس از سرکوبی افغانها بدفع ترکان عثمانی پرداخته و آنها را از همدان و

آذربایجان براند

دولت روس چون قدرت و عظمت نادرشاه را مشاهده کرد از در صلح در آمد و لشکر

خود را از ایران خارج ساخت

نادرشاه براندن ترکان از ایران قناعت نکرد و بخاک عثمانی حمله برده بغداد و

ارمنستان و گرجستان را بگرفت و دولت عثمانی را بصلح مجبور کرد سپس با سپاهی

گران از راه خراسان بافغانستان بشتافت و کابل و قندهار و دیگر بلاد آن مملکت را

مسخر ساخت آنگاه روی بهندوستان نهاد و آن کشور وسیع را بآسانی بگرفت

پادشاه آن مملکت را که از اولاد امیر تیمور بود محمد شاه نام داشت مطیع و فرمانبردار

ساخت ولی تاج و تخت هندوستانرا باز بمحمد شاه بخشید و با غنائم و اموال

بیکران بایران بازگشت و چند سال بعد در قوچان کشته شد.

بهار

روز جشن و طرب بستان است — روز بازار گل و ریحان است

توده خاک عبیرآمیز است — دامن باد عبیرافشان است

شاهد باغ ز نشاط طبع — غرقه اندر گهر الوان است

چهره باغ ز نقاش بهار — بنکوئی چو نگارستان است

ابر آبستن دری است گران — وز گرانیش گهر ارزان است

باز در پرده الحان بلبل — مطرب بزمگه بستان است

گر پی تهنیت نوروزی — باغ را باد صبا مهمان است

نوری

کتبه زرین خط

۱۳۱۰

شرعیات

اصولِ دین

اصولِ دین و مذهب پنج است

توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد

توحید و نبوت و معاد اصولِ دینِ همه مسلمانان و عدل و امامت اصولِ مذهبِ شیعه است

توحید

خداوند که جهان و هر چه در آن است آفریده ذاتی است یگانه و بیهمتا که تمام صفات کمال را دارا و از هرگونه نقص و عیب منزه و مبرا است

خداوند بخشنده دستگیر — کریم خطابخش پوزش پذیر
جهان متفق بر الهیتش — فرو مانده در کُنه ماهیتش

دلایلِ یگانگی خدا بسیار است از جمله نظام عالم است که همیشه بر یک قرار میباشد ماه و خورشید و ستارگان هنگام معین طلوع و غروب میکنند زمین در مدتی مقرر یکبار دور دایره خورشید میگردد و توالی روز و شب و پیدایش چهار فصل از روی حساب ترتیبی است که هیچگاه تغییر نمی‌یابد زندگی و پایندگی مردم و گیاه و معادن و جانوران

ودیگر موجودات را زمانی معلوم و مقرر است که اندکی بیش و کم و پیش و پس نشود و پس اگر جهان را دو خدا یا بیشتر میبود این نظم و نسق بیک قرار نمیماند چنانکه اگر کشوری دو فرمانروا داشته باشد آن کشور انتظام نگیرد و باندک زمان ویران گردد

صفاتِ ثبوتیه

صفاتِ خوبی را که خداوند یگانه داراست صفاتِ ثبوتیه گویند

صفاتِ ثبوتیه بسیار و از آن جمله است

توانستن فوقِ توانائی مخلوقات و دانستن فوقِ دانستن ممکنات و زنده بودن و پاینده بودن

صفاتِ سلبیه

صفتهای نقص و عیب را که شایستهٔ مخلوق و خداوند از آنها مبرّا است صفاتِ سلبیه گویند

مهترین صفاتِ سلبیه از اینقرار است

جسم بودن و دیده شدن و شریک داشتن و محتاج بودن و مرکّب بودن

عدل

یکی از صفاتِ کمالیّهٔ خدا عدل است که همه آفریدگان از بزرگ و کوچک و پست و بلند و توانا و ناتوان در نزد او یکسانند مردمانرا بحکمت آفریده و راه نیک و بد را

با آنها نموده و آنانرا قدرت داده است که هر راه را خواهند اختیار کنند پس اگر براه خیر روند آنها را پاداش نیک بخشد و اگر طریق شر پیش گیرند آنها را جزای بد دهد

دلیل عدل خدا آنست که خداوند تمام صفات خوب را دارا و از هر بدی منزه است چون ظلم بدترین کارها و عدل بهترین صفتها است پس خداوند عادل است و ظالم نیست

دلیل دیگر آنکه ظلم ناشی از نادانی و ناتوانی و یا احتیاج است و خداوند جاهل و عاجز و محتاج نیست

نبوت

خداوند مردمانرا برای معرفت و بندگی خویش آفریده و در آفرینش آنان حکمتی بکار برده است و در آنان قوای حسیه و معنویه و عقلیه ودیعه گذاشته که هرگاه بدستور و فرمان او بکار برده شود بمدارج عالیه خواهند رسید و متخلق باخلاق حسنه خواهند شد و بعلاوه طوری آنها را خلق نموده که ناگزیرند باهم زندگانی کنند و چون جنگ را سرشت و طبیعی است هنگامی که گرد هم آیند ناچار باهم دشمنی ورزند و رشته انتظام ایشان بگسلد پس فرستاده از جانب خداوند لازم است که راه حق را بآنها

بنمایاند تا خدا را بپرستند و از اختلاف و دشمنی بپرهیزند و چنین فرستادهٔ پیغمبر است
شمارهٔ پیغمبران بسیار است ولی پنج تن از آنان اولوالعزم یعنی صاحب شریعت
کتابند و آنان نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلعم میباشند
پیغمبر ما مسلمانان حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله است که خاتم پیغمبران
و کتاب او که قرآن است آخرین کتابهای آسمانی میباشد
حضرت محمد صلعم در سال ۵۶۹ میلادی در مکه متولد و در چهل سالگی به نبوت مبعوث
گردید سیزده سال در مکه مردم را به پرستش خدای یگانه بخواند آنگاه بمدینه هجرت
کرد و در سال یازدهم هجرت در شصت و سه سالگی وفات یافت قبر مطهر آن حضرت
در مدینه زیارتگاه مسلمانان روی زمین میباشد
بزرگترین دلیل نبوت پیغمبر ما قرآن است که ایمان بدان موجب رستگاری
دنیا و آخرت است

امامت

باعتقاد ما جانشینان پیغمبر صلعم دوازده تن‌اند اول ایشان حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام
پسر عم و داماد پیغمبر و آخر ایشان حضرت صاحب الزمان علیه السلام است که
در سال ۲۶۰ هجری از نظر غایب گردیده و روزیکه خدا بخواهد ظاهر خواهد گشت

و دنیا را پر از عدل و داد خواهد کرد

اسامی و القاب دوازده امام و مدفن هر یک از این قرار است

اسم و اسم پدر	لقب	مدفن
علی بن ابیطالب علیه السلام	امیرالمؤمنین	نجف
حسن بن علی علیه السلام	مجتبی	مدینه
حسین بن علی علیه السلام	سید الشهدا	کربلا
علی بن حسین علیه السلام	زین العابدین	مدینه
محمد بن علی علیه السلام	باقر	مدینه
جعفر بن محمد علیه السلام	صادق	مدینه
موسی بن جعفر علیه السلام	کاظم	کاظمین
علی بن موسی علیه السلام	رضا	مشهد
محمد بن علی علیه السلام	تقی	کاظمین
علی بن محمد علیه السلام	نقی	سامره
حسن بن علی علیه السلام	عسکری	سامره

حضرت صاحب الزمان که زنده و از دیده ها غایب است

دوازده امام را با حضرتِ رسول اکرم ص و حضرت فاطمه علیها السلام چهارده معصوم گویند

حضرتِ فاطمه دخترِ پیغمبر و زوجه علی بن ابیطالب ع و مادرِ امام حسن ع و امام حسین ع است

دلیلِ امامت آنست که بعد از پیغمبر پیشوائی مردمان کسی را سزاست که در علم و عصمت مانندِ پیغمبر باشد و جز چنین کسی امام نتواند بود و بدلائلِ متقنه این دوازده نفر دارای این اوصاف بوده اند

مَعاد

خداوند در قیامت مُردگانرا زنده میکند و اعمالِ نیک و بدِ هر یک را بمیزانِ عدل می سنجد نیکوکارانرا به بهشت میبرد و بدکارانرا بدوزخ میفرستد

دلیلِ معاد آنست که خداوند عادل است و لازمهٔ عدل این است که هر کس بدانگونه که باید و شاید بپاداشِ عملِ خویش برسد و این جز در جهانِ دیگر که آخرت است صورت نپذیرد

عبادات

عبادت کاری است که مسلمانان باید از روی نیّت پاک برای تقرّب بپروردگار بجای آرند تا خداوند از آنها خشنود باشد

عبادات از فروع دین شمار میروند

عبادات هشت است نماز و روزه و زکوة و خمس و حج و جهاد و امر بمعروف و نهی از منکر

مطهرات

پاکیزگی و پاکی بدن و جامه و مکان در آئین اسلام جزء ایمان و بر هر مسلمانی لازم است که از هر چه ناپاک است بپرهیزد و خود را همیشه پاک و پاکیزه نگاه دارد از اینرو است که پاکی و طهارت را یکی از شروط نماز قرار داده اند

آب و زمین و آفتاب و آتش از مطهرات محسوب میشوند

هرگاه چیزی را که آلوده و ناپاک باشد با آب بشویند پاک میشود

ته کفش اگر ناپاک باشد براه رفتن بر زمین پاک میگردد

نور خورشید که موجب حیات حیوان و نبات و کشنده میکرب امراض است پاک کننده زمین ناپاک و بعض اشیاء دیگر است که قابل انتقال نباشند بشرط آنکه آنچه سبب ناپاکی است برطرف شده باشد

آتش کشنده میکرب است و هر جسم ناپاکی را که بآتش بسوزانند خاکسترش پاک است

نجاسات

شارعِ مقدسِ اسلام از روی نهایتِ حکمت بعضی اشیاء را ناپاک دانسته و اجتناب از آنها را واجب گردانیده است

سگ و خوک و خون و مردار از جمله نجاسات میباشد

نماز روزانه

بر هرکس واجب است در هر شبانه روز پنج مرتبه برای خداوند یگانه نماز بگزارد

اوقاتِ نماز

وقت نمازِ صبح از دمیدن سپیدهٔ صبح است تا سر زدنِ آفتاب

وقتِ نمازِ ظهر از ظهر است تا هنگامی که بتوان پیش از غروبِ آفتاب نمازِ عصر را بجای آورد

وقتِ نمازِ عصر پس از نمازِ ظهر است تا غروبِ آفتاب

وقتِ اختیاری نمازِ مغرب از هنگامِ غروب است تا هنگامی که بتوان پیش از نصفه شب نمازِ عشاء را بجای آورد

وقتِ اختیاری نمازِ عشاء پس از نمازِ مغرب است تا نیمهٔ شب

شرایطِ صحتِ نماز

نمازگزار پیش از نماز باید وضو کند

بدن و جامهٔ نمازگزار و مکانی که در آن نماز میگزارد باید پاک و پاکیزه باشد
دیگر از شروط صحت نماز که رسول اکرم صلعم از روی حکمت و برای حفظ اموال و نظام
امور مردم قرار داده این است که جامه و مکان نمازگزار غصبی نباشد یعنی برخلاف
حق از صاحبش گرفته نشده باشد کسیکه با چنین جامه یا در چنین محل نماز گزارد نمازش باطل
و مقبول درگاه الهی نخواهد بود

زکوة

زکوة این است که مقداری از مال خود را بدستور آئین اسلام به مستحقین بدهند

مستحقین زکوة

مستحقین زکوة بقرار ذیل است
فقرا و مساکین که خوراک یکسال خود و خانوادهٔ خود و سایر لوازمات را مطابق شأن
و مرتبهٔ خود نداشته باشند
گفتاریکه در جنگ مدد مسلمانان کنند
وامداریکه از عهدهٔ ادای وام خود بر نیاید بشرطیکه آنچه را که وام گرفته است
در راه نامشروع خرج نکرده باشد
کسیکه در غربت پریشان مانده دست رسی بمال خود نداشته باشد

زکوة را بمصرف منافع عمومی از قبیل تأسیس مدرسه و مریضخانه و ساختن پل و راه سازی و حفظ حدود مملکت نیز میتوان رسانید

دفاع

بر هر مسلمان واجب است هنگام حمله دشمن اسباب جنگ ساز کند و دشمن را از خاک خود براند و هویدا است برای این منظور هر کس باید قواعد نظام را بیاموزد و با فنون نبرد و دفاع از دشمن آشنا گردد و بتواند در موقع لزوم با دشمن بجنگد و مملکت اسلام را حفظ کند

